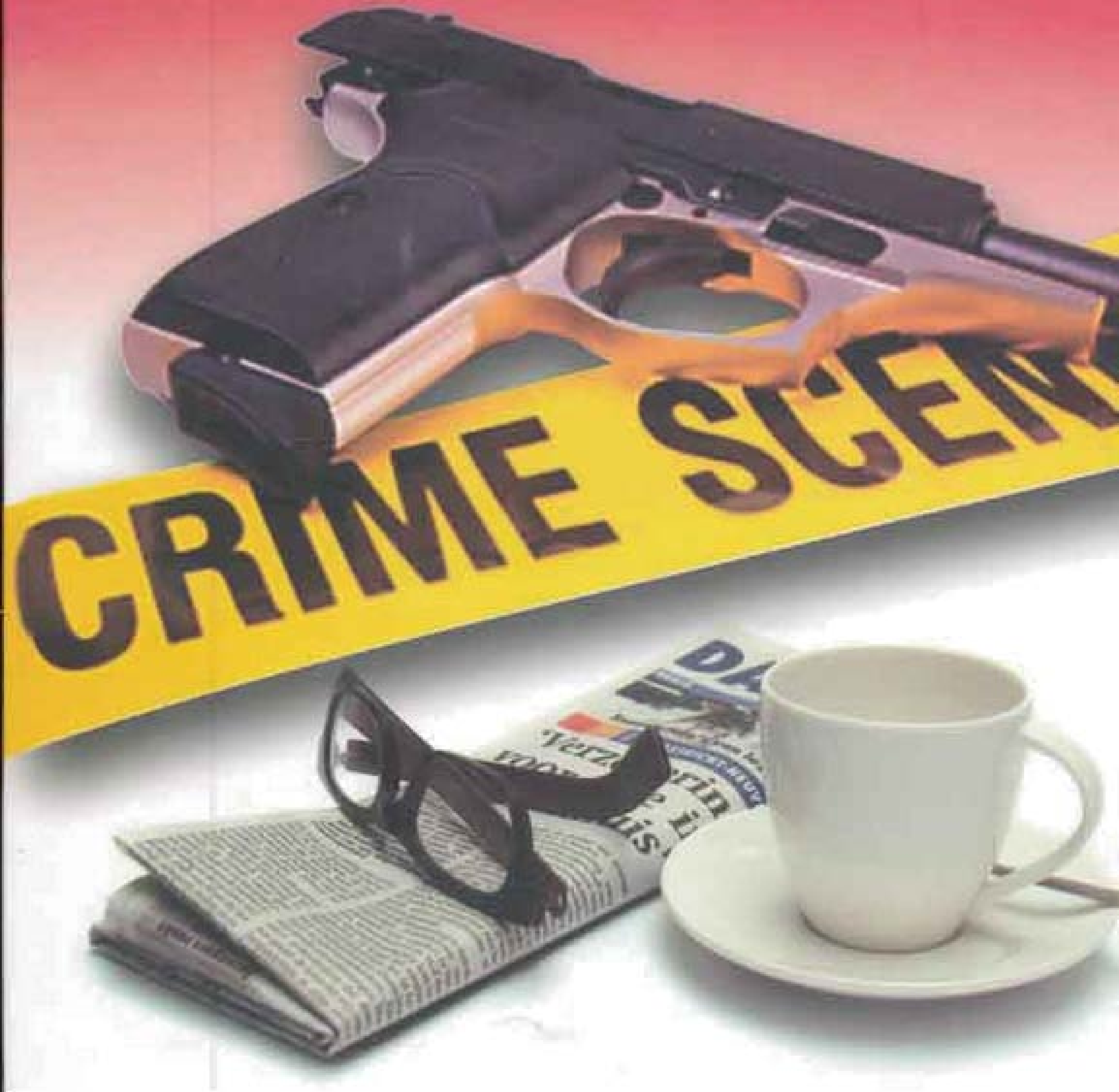
قتل در ادارهٔ روزنامه

نوشته : رالف گولدمن

ترجمه واقتباس : ذبیح الله منصوری



قتل در اداره روزنامه

نوشتهٔ:
رالف گولدمن

ترجمه و اقتباس:
ذبیح‌الله منصوری

انتشارات گلریز

گولدمان، رالف
قتل در اداره روزنامه/ نوشته رالف گولدمن؛ ترجمه و اقتباس ذبیح‌الله منصوری. - تهران: گلریز، ۱۳۷۳.
۳۲۳ ص. ISBN 964-5527-25-2
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. داستانهای آمریکایی — قرن ۲۰. الف. منصوری، ذبیح‌الله، ۱۲۸۸ - ۱۳۶۵، مترجم.
ب. عنوان.
۸۱۳/۵۴ PS ۳۵۶۷ / ۲ ق۸ و
۸۱۵ ق گ ۱۳۷۳
۱۳۷۳
کتابخانه ملی ایران ۱۶۰۹ - ۷۳ م

قتل در اداره روزنامه

نویسنده: رالف گولدمن
ترجمه: ذبیح‌الله منصوری
ناشر: انتشارات گلریز
چاپ سوم: ۱۳۹۰
شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه
لیتوگرافی: اردلان
چاپ: مهارت
صحافی: تاجیک
انتشارات گلریز، تهران صندوق پستی ۵۸۶-۱۵۷۴۵، تلفن: ۶۶۹۷۰۵۱۲ -۰۹۱۲۱۲۰۴۲۶۳
مرکزپخش: تصویر قلم، ۵۵-۶۶۴۸۹۲۵۲

شابک ۷-۲۵-۵۵۲۷-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-5527-25-7

قیمت ۱۱۵۰۰ تومان

قتل در اداره روزنامه

مقدمه

در انتشار این کتاب تصمیم ما این بود که یک رمان پلیسی جالب توجهی را به خوانندگان اهداء کنیم که برخلاف رمانهای پلیسی دیگر کهنه و مبتذل نباشد. بلکه از همان سطور اولیه کتاب به خواننده ثابت شود که کتاب مشغول کننده و جالب توجهی را می‌خواند.

شاید هنوز بعضی از مترجمین اطلاع نداشته باشند که اسلوب نگارش کتابهای پلیسی در اروپا و آمریکا بکلی عوض شده و رومانهایی از قبیل «روکامبول» و یا «آرسن لوپن» و امثال و نظایر آنها به قدری پیش پا افتاده است که خواننده ندارد.

آنهایی که این گونه کتب را خوانده‌اند می‌دانند که تقریباً همگی یک نواخت و به همین جهت خسته کننده است.. هر یک از این کتابها را که بگشایید در آغاز داستان با یک تبهکار مصادف می‌شوید که دایماً با نیروی ادارهٔ آگاهی زد و خود می‌نماید تا آخر کتاب که به کیفر خود رسیده و سزای خویش را می‌بیند.

ولی کتابهای جدید پلیسی که از طرف نویسندگان هنرمند اروپایی و آمریکایی نوشته شده نه تنها یک داستان شیرین و مشغول کننده بوده بلکه خواننده در ضمن خواندن به صدها نکات جالب توجه بر می‌خورد که می‌تواند آنها را بخاطر سپرده و در زندگانی خویش به منزله آزمایش‌های گذشته از آنها استفاده نماید.

از خصوصیات کتب جدید پلیسی و بالاخص کتاب «قتل عجیب در ادارهٔ روزنامه» این است که از همان صفحه اول خواننده را مجذوب می‌کند و هر یک از اوراق کتاب را که بر می‌گردانید توجه و رغبت شما برای خواندن زیادتر می‌گردد و حتی در طی مطالعه یک دقیقه توجه خواننده از موضع کتاب سلب نخواهد شد.

«ذبیح‌الله منصوری»

بخش اول

قتل در اداره روزنامه

آقای «تیل» مدیر روزنامه «تفریحات» در حالی‌که سیگارش را بر لب می‌گذاشت از پشت میز باشگاه برخاست و گفت: آقایان، اگر اجازه بفرمایید، می‌خواهم قبل از وقت مرخص بشوم، زیرا ما روزنامه نویسها هرگز اختیار وقت خودمان را نداریم و نمی‌دانیم که تا ساعت دیگر اوقات خود را چگونه مصرف خواهیم کرد. به‌علاوه کسی که مسؤل روزنامه است بایستی قبل از اینکه صفحات روزنامه از زیر ماشین خارج شود، یک مرتبه دیگر به روزنامه خود سر بزنند.

پس از این گفته آقای «تیل» کلاه و دستکش خود را از دست پیش‌خدمت باشگاه گرفته و هنگامی که می‌خواست از در خارج شود، پیش‌خدمت دیگر جلو آمده و گفت: آقای «تیل» از اداره روزنامه شما را پای تلفن خواسته‌اند.

«تیل» که این حرف را شنید، گفت: آقایان دیدید؟ من وقتی می‌گفتم اختیار دردست من نیست و ما روزنامه نویسها بایستی

همواره در اداره روزنامه باشیم، حق داشتم.

«تیل» پشت تلفن آمد و گوشی را برداشته و گفت: الو.. اینجا باشگاه «ج» و من «تیل» هستم... از آنطرف تلفن صدای سردبیر اخبار شبانهٔ روزنامه بلند شد و تیل که سردبیر مزبور را می‌شناخت و می‌دانست که در مواقع عادی خیلی خونسرد است از علایم حزن و تأثری که در صدای او احساس می‌گردید حیرت کرده و گفت: آقای «میلر» شما هستید؟

سردبیر اخبار شبانهٔ روزنامه با همان صدای حزن‌آلود گفت: بلی آقای مدیر، آیا ممکن است که هم‌اکنون به‌اداره تشریف بیاورید؟

تیل گفت: مگر چه اتفاقی افتاده که من بایستی بلافاصله به اداره بیایم.

میلر سردبیر اخبار شبانه روزنامه گفت: اتفاقی که افتاده مربوط به «ژیل» است.

مدیر روزنامه بالحنی که علایم استفسار و حیرت از آن استنباط می‌شد گفت: ژیل؟!... مگر در اداره مشغول کار نیست. امروز غروب که آنجا بود؟

میلر سردبیر اخبار شبانه گفت: آقای مدیر واقعه‌ای که برای این شخص و یا به عبارت دیگر برای ما اتفاق افتاده این است که نعش او را پشت میز تحریرش پیدا کردیم!

مدیر روزنامه گفت: خیلی غریب است... من همین امروز عصر او را دیدم و مشاهده کردم که کاملا صحیح و سالم و هیچ نوع علامت کسالت در او نمایان نبود.

میلر گفت: بلی او صحیح و سالم بود و به‌همین جهت به مرگ طبیعی نمرده، بلکه او را به قتل رسانده‌اند.

لازم به ذکر نیست که از شنیدن این حرف چه حیرتی به مدیر روزنامه یعنی آقای تیل دست داد و با شگفت هر چه تمامتر گفت: او را کشتند!... او را کشتند!... آیا به اداره شهربانی خبر دادید؟

میلر گفت: بلی آقا من شخصاً به اداره آگاهی رفتم و دیری نخواهد گذشت که یکی از کارآگاهان اداره آگاهی حاضر خواهد شد.

تیل گفت: بسیار خوب من هم‌اکنون خواهم آمد، ولی قبل از اینکه گوشی تلفن را در جای خود بگذارد غریزه جبلی مدیریت و حفظ انتظام امور او را وادار کرد که جانشین ژیل را تعیین نموده و به سردبیر اخبار شبانه گفت:

نظر به اینکه ژیل فوت کرده و کارش لنگ مانده است از آقای «وتسان» خواهش کنید که موقتاً کارهای او را اداره نماید. بعد مدیر روزنامه گوشی تلفن را در جای خود گذاشت و به‌محض اینکه از اتاقک تلفن خارج شد با یکی از دوستان خود مصادف گردید که هم‌اکنون در تالار بازی باشگاه بود و همین که او را دید گفت: دوست عزیز... آیا حاضرید که امشب خدمتی برای من انجام دهید؟

دوست عزیز که بنام «لونک» خوانده می‌شد گفت: اگر کاری از دستم ساخته باشد از انجام آن مضایقه ندارم.

مدیر روزنامه گفت: آیا شما یکی از نویسندگان روزنامه‌مرا که جوان خوش قریحه و چیز فهمی بوده و بنام ژیل خوانده می‌شود در خاطر دارید؟

آقای «لونک» گفت: بلی و مخصوصاً بخاطر دارم که یک‌شب ایشان به‌اتفاق شما به‌این باشگاه آمد و متفقاً صرف شام کردیم و من اخلاق و فهم و کیاست این جوان را پسندیدم.

مدیر گفت: هم‌اکنون به‌وسیلهٔ تلفن به‌من اطلاع دادند که ژیل کشته شده است.

لونک با تأثر و حیرتی که در حقیقت آن تردید نبود گفت: آه ای جوان بیچاره... برای چه او را به‌قتل رساندند؟

مدیر روزنامه گفت: من همین قدر اطلاع دارم که او به‌قتل رسیده و اینکه به‌چه کیفیت و برای چه کشته شده این موضوعی است که فعلاً بر من مجهول است و عجالتاً از شما خواهشمندم که به‌اتفاق من به‌ادارهٔ روزنامه بیایید.

آقای لونک که به‌نوبهٔ خود در روزنامه‌نویسی دستی داشت و مثل تمام روزنامه‌نویسها سرش برای اینجور چیزها درد می‌کرد و از آن گذشته نظیر تمام خبرنگاران تبهکاری تا اندازه‌ای کارآگاه بود، گفت: من با کمال میل حاضرم که با شما همراهی نمایم، ولی می‌خواهم بدانم که آیا به‌ادارهٔ شهربانی اطلاع داده‌اید یا نه؟

مدیر گفت: از این حیث اطمینان دارم که میلر سردبیر اخبار شبانهٔ من کارهای لازم را انجام داده است و شاید پیش از اینکه ما به ادارهٔ روزنامه برسیم کارآگاه ادارهٔ آگاهی در آنجا حضور داشته باشد.

پس از این سخن آقای مدیر روزنامه و لونک براه افتاده و به‌محض اینکه از باشگاه خارج گردیدند دربان اشاره به رانندهٔ اتومبیل کرد و راننده ماشین را جلو آورد و آقایان سوار اتومبیل شده و بسوی خیابان

معروف «فلیت استریت» که خیابان روزنامه‌های بزرگ لندن است روانه گردیدند.

در بین راه مدیر روزنامه قرین تأثر شده و گفت: واقعه قتل ژیل یک واقعه غریبی است و من نمی‌دانم که برای چه این بدبخت را به‌قتل رسانده‌اند... او مدت بیست سال است که در این روزنامه بامن کار می‌کند و من حرکت خلافی از او ندیدم.

آقای لونک نظری به‌چهرهٔ دوست خود انداخته و علایم تأثر قیافهٔ او را نگریسته و دانست که مدیر روزنامه حقیقتاً دچار تأثر زیادی است، بنابراین برای اینکه حرفی زده باشد گفت: آیا یقین دارید که او کشته شده؟

مدیر روزنامه گفت: من شخصاً او را ندیدم که به‌قتل او یقین حاصل کنم و اطلاعی که دارم از میلر سر دبیر شبانهٔ روزنامه است. ولی میلر آدمی نیست که بیهوده و بگزاف سخن بگوید و قطعاً تا ژیل کشته نشده باشد این تلفن را به‌من نمی‌کند؟

لونک گفت: آیا شما اطلاع دارید که این کارمند روزنامه شما دچار اشکالاتی بوده و یا گرفتاریهایی داشته است که مالاً موجب قتل او شده؟

مدیر روزنامه گفت: من از زندگی خصوصی او زیاد مطلع نبودم، ولی تصور می‌کنم که اگر گرفتاریها و اشکالاتی داشت به‌من اطلاع می‌داد و از من چاره‌جویی می‌کرد.

از شنیدن این حرف لونک در تاریکی اتاق اتومبیل تبسم کرد. برای اینکه سالهای متمادی بود که تیل مدیر روزنامه را می‌شناخت و

می‌دانست که او آدمی نبود که کارمندان او بتوانند مطالب خصوصی خود را بوی بگویند. زیرا جدیت و خشونت ظاهری تیل با این وصف اشخاصی‌که بخوبی این روزنامه نگار معروف را می‌شناختند، می‌دانستند که وی علی‌رغم جدیت ظاهری خود قلب رئوفی دارد و گاهی از اوقات از چشمان او عاطفه محبت و مساعدت می‌درخشید.

اتومبیل مدیر روزنامه از طول خیابان فلیت استریت و از محاذاب عمارات عظیم اداره‌های جراید گذشت و مقابل عمارت بزرگ روزنامه «تفریحات» توقف کرد.

این عمارت بزرگ هشت طبقه، دارای صدها تالار و اتاق بود که دوائر مختلف روزنامه با کارمندان و کارگرهای فنی خود در آن‌جا گرفته‌اند و ماشینهای روزنامه بقدری زیاد بود که می‌توانست هر روز دو میلیون نسخه بیرون بدهد.

دربان عمارت روزنامه که نظیر تمام خدمتگذاران شبانه فقط شبها کار می‌کرد هنگام ورود آقایان به‌رسم اطلاع دادن گفت: آقای مدیر، او... یعنی ژیل در اتاق شماست.

مدیر روزنامه که منتظر شنیدن این حرف نبود گفت: آیا می‌خواهید بگویید که جنازهٔ ژیل در اتاق من می‌باشد؟

دربان با تأثر هرچه تمامتر گفت: بلی...

مدیر روزنامه که بیش از این فرصت نداشت که با دربان حرف بزند بطرف آسانسور رفته و به‌اتفاق دوست خود لونک به‌طبقه دوم عمارت ورود نمودند.

معلوم شد که مأمورین ادارهٔ شهربانی قبل از آمدن مدیر روزنامه

بالای جنازه حاضر شده‌اند زیرا یک پاسبان مقابل در اتاق مدیر روزنامه نگهبانی می‌کرد.

مدیر روزنامه خود را معرفی کرده و گفت: من تیل صاحب امتیاز و مدیر روزنامه هستم. پاسبان پس از اینکه صاحب روزنامه را شناخت با کمال احترام سلام داده و کنار رفت و تیل به‌اتفاق دوست خود لونک ورود نمودند.

در اتاق مدیر روزنامه (یعنی اتاقی که جنازهٔ ژیل در آن افتاده بود) چندتن از مأمورین اداره آگاهی وکارمندان روزنامه گرد آمده بودند که یکی از آنها دستیار (معاون) اداره آگاهی بود و به محض اینکه در گشوده شد و مدیر روزنامه ورود نمود همگی سربلند کردند و دستیار اداره آگاهی که صاحب امتیاز روزنامه رامی‌شناخت دو قدم جلو آمد و شب به‌خیر گفت.

سپس مدیر روزنامه نظری به جنازه که وسط اتاق افتاده بود انداخته و بالحن تأثر و تألم گفت: معلوم می‌شود که این موضوع حقیقت داشته است.

دستیار اداره آگاهی گفت: بلی.

مدیر گفت: آیا او راکشته‌اند؟

دستیار گفت: بلی.

مدیر گفت: چه کسی مرتکب این تبهکاری شده و این بدبخت را هلاک نموده است؟

دستیار اداره آگاهی گفت: این موضوعی است که باید بعد کشف بشود.

لونک که به‌اتفاق مدیرروزنامه وارد اتاق شده بود نظری به اطراف انداخت دید که اتاق صاحب روزنامه تفریحات بطور ساده مبله شده و نشان می‌دهد که صاحب این اتاق با اینکه تجمل را دوست می‌دارد، مقید بسادگی است.

میز تحریر را کنار پنجره گذشته بودند که روزها روشنایی از طرف چپ به‌میز بتابد و کنار آن یک دستگاه تلفن به‌نظر می‌رسید و چند صندلی و نیمکت راحتی هم در اتاق گذاشته بودند و با اینکه بخاری فلزی بزرگی در اتاق وجود داشت آن‌را آتش نکرده و در عوض اتاق مدیر روزنامه با بخاری الکتریکی که عرفاً بنام «رادیاتور» خوانده می‌شود گرم می‌شد و یک مفتول لاستیکی، بخاری الکتریکی را به جریان برق شهر لندن وصل می‌کرد.

چند اشکاف که پر از کتاب بود اثاثیه این اتاق را تکمیل می‌کرد و جنازه ژیل نزدیک در، روی فرش افتاده بود.

علت مرگ ژیل در نظر اول تشخیص داده می‌شد. زیرا زخم بزرگی در شقیقه راست مقتول به‌نظر می‌رسید و آلت قتاله هم چراغ الکتریکی پایه‌دار فلزی بوده و بر اثر خون خشکیده، که روی پایه چراغ مشاهده می‌شد همه می‌فهمیدند که قاتل، این چراغ پایه‌دار را برداشته و به شقیقه ژیل کوبیده و او را به قتل رسانده است.

مدیرروزنامه پس از اینکه چند لحظه جنازه ژیل را نگریست، به‌شدت متأثر گردیده و به‌دستیار اداره آگاهی گفت: آقا، این شخص نظیر تمام نویسندگان این اداره از دوستان صمیمی من بود، و من به‌شدت از مرگ او متأثرم و امیدوارم که هرچه زودتر قاتل پیدا شود.

دستیار گفت: ما تمام مجاهدت خود را بکار می‌بریم که هرچه زودتر قاتل را پیدا کنیم.

مدیرروزنامه گفت: در صورت لزوم، خبرنگار روزنامه و خصوصاً مخبر مسایل تبهکاری به شما کمک خواهند کرد و فرضاً برای یافتن قاتل تمام هستی خود را مصرف نمایم از بذل پول دریغ نخواهم نمود.

بخش دوم

در یک اداره روزنامه بزرگ شهر لندن

مدیرروزنامه بقدری متأثر شده و خونسردی عادل خود را از دست داده بود که تمام حضار تحت تأثیر بروز احساسات او، سکوت کرده بودند، و برای اینکه وقت آنها بیهوده تلف نشود، دستیار ادارهٔ آگاهی از آقایان خواهش کرد که از اطراف جنازه کنار بروند که عکاس اداره آگاهی بتواند از جنازه مقتول و وضع جنازه در روی زمین و سایر مشخصات، عکس بردارد.

عکاس اداره آگاهی با دستگاه عکاسی شبانه که به‌وسیله نور منیزیوم عکس برداری می‌نماید، از جنازه عکس برداشت و سپس به اداره متبوع خود مراجعت کرد و پس از اینکه بازرسی‌های اولیه در اتاق مقتول به پایان رسید، مدیرروزنامه و سایرین به اتاق مراجعت کردند.

هنگام بازگشت مدیر روزنامه، لونک که دوست صمیمی مدیر بود مشاهده کرد که دستیار اداره آگاهی و همکاران او با کمال دقت چراغ

پایه‌دار الکتریکی را تحت معاینه قرار داده‌اند، و چون می‌دانست که منظور آنها از این معاینه چیست او هم به‌نوبه خود نزدیک آمده و پایه چراغ را تحت نظر قرار داد.

دستیار اداره آگاهی که علت نزدیک آمدن لونگ را حدس زده بود گفت: آقا، برخلاف پیش‌بینی ما، کوچکترین علامت خطوط انگشت روی پایه چراغ ظاهر نیست و معلوم می‌شود که قاتل، یک آدم‌ناشی نبوده و هنگام ارتکاب قتل دستکش پوشیده بود که علامت خطوط انگشت او باقی نماند. و پس از آن مدیر روزنامه را مخاطب ساخته و در حالی که به یکی از درهای اتاق اشاره می‌کرد، گفت: آقا، این در به کجا باز می‌شود؟

مدیرروزنامه گفت: این در به اتاق منشی من مادموازل «فارن» باز می‌شود، ولی نظر به‌اینکه اتاق او را جدیداً رنگ کرده‌اند و هنوز نقاش مشغول کار است، فعلاً مادموازل در اتاق دیگر کار می‌کند.

دستیار اداره آگاهی در اتاق مجاور راگشود و مشاهده کرد که اتاق همان‌طوری که مدیرروزنامه می‌گوید هنوز در دست نقاش است و مقداری جبعه‌های رنگ در وسط به نظر می‌رسد.

پس از قدری تأمل دستیار ادارهٔ آگاهی وارد اتاق مجاور گردیده و پس از اینکه دقت کرد، به‌ظروف رنگ برنخورد. یک پارچه بزرگ راکه درگوشه اتاق به نظر می‌رسید، برداشته و به اتاق اول مراجعت کرده و پارچه را روی جنازه انداخت و گفت: حالا از مادموازل «فارن» خواهش کنید که به‌اینجا آمده و به بعضی از پرسشهای ما پاسخ بدهد.

مدیرروزنامه گفت: شما با مادموازل «فارن» چه کار دارید؟ آیا او

مورد سوءظن شماست.

دستیار ادارهٔ آگاهی گفت: بدیهی است که وی مورد سوءظن ما نمی‌باشد. ولی نظر به‌اینکه این دختر جوان برای نخستین مرتبه جنازه را دیده و هم اوست که جنازه ژیل را کشف نموده، لازم است که به‌بعضی از پرسشهای ما پاسخ بدهد.

مدیرروزنامه گفت: گمان نمی‌کنم که فعلاً در اداره باشد، زیرا غیر از شبهای استثنایی که تا پاسی بعد از نیمه شب مشغول کار است عادتاً ساعت ۱۲ به‌خانه خود می‌رود.

دستیار ادارهٔ آگاهی گفت: بطوری که کارمندان اداره دربدو وردمن گفتند، امشب مادموازل به‌خانه نرفته و احتمالاً هنوز هم مشغول کار می‌باشد.

مدیرروزنامه گفت: من در احضار او حرفی ندارم، ولی آیا ممکن نیست که در اتاق دیگر او را مورد بازپرسی قرار دهید. زیرا این دختر جوان در حضور جنازه خیلی مضطرب‌ه خواهد شد.

دستیار اداره آگاهی گفت: خیلی متأسفم که ناچارم در همین اتاق از او سؤال نمایم. ولی پس از چند پرسش از اینجا به اتاق دیگر خواهیم رفت که زیاد در این اتاق معطل نشود.

مدیرروزنامه اشاره به شخصی کرد که در گوشهٔ اتاق ایستاده و تاکنون او را ندیده بودند و به او گفت: آقای «دویل»، خواهشمندم به مادموازل فارن اطلاع بدهید که به این اتاق بیاید.

دستیار اداره آگاهی که نام «دویل» را شنید، نظر استفهامی بطرف او انداخته و گفت: آقا، من شما را در این اتاق ندیده بودم.

مدیر روزنامه در مقام معرفی «دویل» بر آمده و گفت: ایشان مخبر مسایل تبهکاری روزنامه من هستند، و هر جایی که واقعه اتفاق می‌افتد و پای تبهکاری درمیان می‌آید، ایشان حاضر می‌شوند. بنابراین حضور ایشان در این اتاق غیرعادی نیست.

دستیار اداره آگاهی به رسم تعارف سر را تکان داده و گفت: من تاکنون آقای دویل را ندیده بودم، ولی اسماً ایشان را می‌شناسم، و می‌دانم که در پروراندن مسایل مربوط به تبهکاری استاد هستند و شخصاً هم در بعضی از بازرسی‌های تبهکاری شرکت می‌کنند.

دویل گفت: امیدوارم که حضور غیر منتظره مرا در این اتاق عفو فرمایید.

دستیار اداره آگاهی گفت: حضور شما در اینجا به هیچ‌وجه غیرعادی نیست، و اینک اگر موافقت می‌نمایید به سراغ مادموازل فارن رفته و ایشان را به اینجا بیاورید.

دویل از اتاق خارج شد که دوشیزه جوان را نزد دستیار اداره آگاهی بیاورد.

دو دقیقه بعد مادموازل فارن که دوشیزه جوان و زیبایی بود وارد اتاق گردید و سلام داد.

مدیرروزنامه برای دلداری دختر جوان گفت: مادموازل، من از حضور شما در این اتاق متأسفم، ولی آقا، «اشاره بسوی دستیار اداره آگاهی» حضور شما را لازم می‌دانستند. ولی به هیچ وجه مضطرب نباشید و اعتدال خود را حفظ کنید.

دستیار گفت: مادموازل، من هم به نوبه خود از آوردن شما به اینجا

متأسف بوده و معذرت می‌خواهم، و برای اینکه توقف شما در این جا طول نکشد خواهشمندم کیفیت مشاهده جنازه را برای ما بیان کنید.

دوشیزه جوان گفت: من امشب برخلاف شبهای دیگر که ساعت ۱۲ «نیمه شب» از اداره می‌رفتم، برای راه انداختن یک قسمت از کارهای عقب افتاده در اداره مانده و بکار مشغول بودم، و تقریباً نیم ساعت و یا سه ربع ساعت قبل از این برای مراجعه به یکی از همقطاران خود از اتاق خارج شده و هنگامی که بسوی اتاق همکار خود می‌رفتم، دیدم که چراغهای اتاق مدیر روشن است.

از روشن بودن چراغهای اتاق آقای مدیر بر من معلوم شد که ایشان مراجعت کرده‌اند، و من برای اینکه نامه‌های ماشین شده را به امضای ایشان برسانم وارد اتاق گردیده و با کمال حیرت دیدم که اثری از مدیرروزنامه نیست و در عوض جنازه ژیل روی زمین افتاده است.

دستیار اداره آگاهی گفت: آیا محل جنازه تغییر نکرده، و آیا در همان نقطه‌ایست که شما برای اولین مرتبه دیده‌اید؟

دوشیزه جوان گفت: بلی.

دستیار اداره آگاهی گفت: خواهشمندم نظری به اثاثیه بیندازید و به بینید که تغییری در آن پیدا شده است یا نه؟

دوشیزه جوان نظری به اطراف انداخته و گفت: گمان می‌کنم که محل چراغ پایه دار فلزی عوض شده باشد.

دستیار گفت: من شخصاً محل چراغ را عوض کرده‌ام، اینک بگویید که پس از ورود به اتاق، غیر از جنازه ژیل چیزی ندیدید. یعنی

شخص دیگری به نظر شما نرسید؟

دوشیزه جوان پاسخ منفی داد.

دستیار گفت: پس از دیدن جنازه چه کردید؟

دوشیزه جوان گفت: من دوان دوان به اتاق آقای میلر سردبیر اخبار شبانه روزنامه رفته و ایشان را خبردار کردم.

دستیار گفت: غیر از آنچه فرمودید، آیا اطلاعات دیگری دارید یا نه؟

دوشیزه جوان گفت: خیر، من غیر از آنچه عرض کردم اطلاعات دیگری ندارم.

دستیار گفت: مادموازل... من بیش از این به شما زحمت نداده و شما را در این اتاق نگاه نمی‌دارم. ولی خواهشمندم که از اداره خارج نشوید، زیرا ممکن است باز هم وجود شما لازم بشود.

دوشیزه جوان برای ادای احترام سر فرود آورده و از اتاق خارج شد و پس از خروج او مدیرروزنامه به دویل که مخبر مسایل تبهکاری بود گفت: خواهشمندم چند لحظه با مادموازل همراهی کنید و او را تنها نگذارید و به آبدارخانه اطلاع بدهید که یک گیلاس نوشیدنی برای او بیاورند که قدری باعث تقویت اعصاب او بشود.

وقتی که دویل برای دلداری دوشیزه جوان از در خارج شد، دستیار ادارهٔ آگاهی مدیرروزنامه را مخاطب ساخته و گفت: آقا، خواهشمندم بگویید آیا مدت مدیدی است که ژیل در خدمت شما بوده و یا به تازگی وارد خدمت این اداره شده است؟

مدیرروزنامه گفت: من مدت مدیدی است که ژیل را می‌شناختم و

حتی پیشینه خدمت او در این روزنامه بقدری زیاد است که من نمی‌دانم چه وقتی این شخص وارد خدمت روزنامه ما شد. و من تصور می‌کنم که ژیل تمام دوره زندگانی خود را در اداره روزنامه ما گذارنده و به عبارت دیگر از آغاز جوانی وارد خدمت این روزنامه شده و جای دیگری کار نکرده است.

دستیار گفت: آیا می‌توانید حدس بزنید که برای چه او را کشته‌اند؟

مدیرروزنامه گفت: به هیچ‌وجه، ویژه آنکه تمام کارمندان اداره، ژیل را دوست می‌داشته و بواسطه حسن اخلاق و رافت جبلی و مساعدت‌هایی که همواره با کارمندان و مستخدمین این اداره می‌کرد، همگی با وی دوست صمیمی بودند.

دستیار گفت: آیا در این اتاق اشیاء بهاداری وجود داشته که قاتل به طمع دزدی آمده و چون غافلگیر شده برای حفظ آبروی خویش مبادرت به قتل کرده است؟

مدیر روزنامه گفت: نه... برای اینکه در این اتاق چیزی که قابل بردن باشد وجود ندارد، و هرگز سارق برای میز و صندلی وارد منزل و اتاق کسی نمی‌شود.

دستیار اداره آگاهی گفت: مقصود من از اشیاء بهادار تنها پول و جواهرات و اسکناس نیست، بلکه اسناد و مدارک معتبر هم جزء اشیاء بهادار است و آیا تصور نمی‌کنید که اسناد و مدارکی در این اتاق وجود داشته که قاتل به طمع بردن آنها آمده و سپس مرتکب قتل شده است.

مدیرروزنامه برای تفکر ابروان را بهم آورده و گرد کرد. و پس از

چند لحظه که ظاهراً اسناد و مکاتبت خود را در خاطر از نظر می‌گذارنید گفت: نه... در این اتاق جز کاغذهای اداری و مقاله‌ها و کتبی که از طرف نویسندگان روزنامه داده شده، مکاتبت قیمتی وجود ندارد.

دستیار اداره آگاهی گفت: اگر من این موضوع را از شما پرسیدم، برای این بود که پس از آمدن در این اتاق و بازرسی جنازه؛ دیدیم که در وسط انگشتان مقتول چند قطعه کاغذ کوچک به نظر می‌رسد که من دستور دادم این کاغذها را جمع کنند و سپس یکی از مأمورین اداره آگاهی را مخاطب ساخته و گفت کاغذهای کوچکی را که جمع‌آوری شده به‌نظر آقای مدیر برسانید.

مأموری که طرف خطاب مافوق خود قرارگرفته بود جلو آمده و جعبهٔ کوچکی را گشوده و چند قطعه کاغذ کوچک از درون جعبه بر روی میز تحریر ریخت و به‌نظر آقایان رسانیده و دستیار اداره آگاهی برای توضیح گفت: چون این کاغذهای کوچک در وسط انگشتان مقتول به‌دست آمده، نشان می‌دهد که قاتل با او کشاکش کرده و به نزدیک‌ترین احتمال می‌خواسته است که کاغذی را از دست او برباید، و چون ژیل مقاومت می‌کرده عاقبت او را به قتل رسانیده است. ولی خواهشمندم که به کاغذها دست نزنید، زیرا ممکن است که دارای علامت خطوط انگشت باشد و در اثر لمس کردن شما از بین برود.

مدیرروزنامه که این توصیه را شنید قلم تراش کوچکی از جیب بیرون آورده که یکی از قطعات کاغذ را با تیغه قلم تراش برداشته و پس از معاینه گفت: این کاغذ آبی رنگ و ظاهراً قدری کلفت بوده

است.

دستیار اداره آگاهی گفت: بلی... و ما تصور می‌کنیم که از نوع کاغذهایی است که برای ساختن پاکت استعمال می‌کنند.

شنیدن کلمه «پاکت» در وجود مدیرروزنامه تأثیر غریبی کرد و در حالی که حیرت‌زده دستیار را می‌نگریست، کلمه پاکت را چند مرتبه زیر لب تکرار نموده وگفت: آقا، حقیقت این است که موضوع پاکت یک مسأله بخصوصی را بخاطر من آورد که تاکنون توجه نکرده و اهمیتی را برای آن قایل نبودم، و قبل از اینکه این موضوع را برای شما توضیح بدهم، خواهشمندم بگویید که آیا لباسهای ژیل را بازرسی کرده‌اید و به عبارت دیگر جیب‌های او را خالی کرده‌اید؟

دستیار گفت: نه... ما هنوز جیب‌های او را وارسی نکرده‌ایم.

مدیرروزنامه گفت: بواسطه تأثری که از مرگ این بدبخت به من دست داده، نمی‌توانم شخصاً جیب‌های او را وارسی نمایم و خواهشمندم که دست در جیب او کرده و دسته کلیدش را بیرون بیاورید.

دستیار اداره آگاهی بدون اینکه علت این تقاضا را بپرسد، به جنازه نزدیک شده و روپوش آن‌را بالاکرده و دست در جیب شلوارش نموده و دسته کلیدی را بیرون آورد و به مدیرروزنامه نشان داد.

مدیرروزنامه گفت: مجدداً از شما معذرت می‌خواهم که هنوز در خصوص پاکت توضیح نداده‌ام و خواهشمندم که در تعقیب من به اتاق مخصوص ژیل بیایید که در آنجا موضوع مهمی را به شما اطلاع بدهم.

* * *

دستیار اداره آگاهی و یکی دو تن از مأمورین در قفای مدیرروزنامه حرکت کرده و بطرف اتاق مقتول، یعنی ژیل روانه شدند.

وقتی که وارد اتاق مقتول گردیدند، دیدند که هنوز چراغها روشن و میز تحریر درهم و برهم بوده و نشان می‌دهد که ژیل در بحبوحهٔ کار خود بوده و به کاغذها و اخبار و مقالات وارسی می‌کرده که به قتل رسیده است.

اثاثیه اتاق دفتر ژیل چندان با اثاثیه اتاق مدیرروزنامه فرق نداشت، و این موضوع در نظر بینندگان ظاهر می‌کرد که وی از کارمندان عالی رتبه این روزنامه بوده و تنها تفاوت اثاثیه این دو اتاق آن بود که یک گاو صندوق نسبتاً بزرگ درگوشه اتاق گذاشته بودند.

پس از ورود به اتاق مقتول مدیرروزنامه به دستیار گفت: آیا ممکن است که دسته کلید را به من بدهید؟

دستیار دسته کلیدی را که از جیب شلوار مقتول بیرون آورده بود، به مدیرروزنامه داد و تیل یکی از کلیدها را انتخاب نموده و به گاو صندوق نزدیک شد و معلوم بود که می‌خواهد آن را بگشاید. ولی قبل ازگشودن دستیار را مخاطب ساخته و گفت:

آقا، ژیل یکی از کارمندان جدی و مؤثر اداره روزنامه ما بود و پیوسته شب‌ها تا صبح کار می‌کرد و نه تنها امور اخبار و چاپخانه را اداره می‌کرد، بلکه تحویلدار شبانه روزنامه هم محسوب می‌گردید. و در ساعات شب که صندوق اداره تعطیل است به ارباب رجوع پول می‌داد و چون غالباً اتفاق می‌افتد که شب‌ها خبرنگاران را به اطراف

می‌فرستند و یا اخبار و مقالاتی را از اشخاص می‌خرند و ناچار بود که در مقابل اطلاعات بزرگ و قابل توجه پول بدهد، همواره مبلغ نسبتاً مهمی را نزد خود نگاه می‌داشت و این گاو صندوق را که در اتاق او ملاحظه می‌نمایید برای حفظ پولهایی است که عرض کردم.

پس از این سخن مدیرروزنامه با کلید درگاو صندوق را گشوده، محتویات آنرا به نظر بینندگان رسانید.

درگاو صندوق مقداری اسکناس و اسهام و اوراق بهادار بود. ولی مدیرروزنامه توجهی به اوراق بهادار ننموده و پس از قدری ورانداری بطرف سایرین رو نموده و گفت: خیلی غریب است.

این اظهار شگفت نشان می‌داد که واقعه غیر مترقبه‌ای اتفاق افتاده بنابراین دستیار اداره آگاهی از تیل پرسید: آیا پول شما کم شده و یا چیزی به سرقت رفته است؟

مدیرروزنامه که توجهی برای پول نداشت گفت: من به پول اهمیت نمی‌دهم و فرضاً هم سارق درصدد بردن پول بوده، وجود پولهایی که فعلاً در گاوصندوق است نشان می‌دهد که وی مبلغ مهمی سرقت نکرده است.

دستیار اداره آگاهی گفت: پس چه چیزی کم شده که این‌گونه باعث حیرت شما گردیده است؟

مدیرروزنامه گفت: ذکر این مطالب محتاج قدری توضیح است، و فعلاً خواهشمندم که بفرمایید بنشینید و چون در همین موقع دویل مخبر مسایل تبهکاری روزنامه مراجعت کرده بود، مدیرروزنامه از وی خواهش کرد دقت نماید که در اتاق بسته باشد.

وقتی که آقایان نشستند مدیرروزنامه آغاز مطلب کرده و گفت: آقایان... می‌دانید که در یک روزنامه یومیه از صبح تا پاسی از نیمه شب، همه جور اشخاص می‌آیند که بعضی از آنها حامل مقالات و کتب، و بعضی دیگر دارنده اخبار هستند.

در میان این اشخاص بعضی از آنها بکلی دیوانه بوده و جنون، آنها را به اداره روزنامه کشانیده و پس از ورود به اینجا داستانهای عجیب و غریبی نقل می‌کنند که عقل باور ندارد. ولی بعضی دیگر عاقلند و حقیقتاً دارای اخبار و اطلاعات جالب توجهی هستند که هر یک از آنها برای اداره روزنامه هزار لیره ارزش دارد. و بنابراین ما نمی‌توانیم تمام کسانی را که به اداره روزنامه مراجعه می‌نمایند از سر خود باز کنیم ولو اینکه برحسب ظاهر اطلاعات و طرز برخورد بعضی از آنها غیرعادی باشد.

حالا که از این مقدمه مطلع شدید می‌گویم که روزگذشته شخص ناشناسی به اداره روزنامه تلفن کرده و می‌خواست با من صحبت نماید.

دستیار اداره آگاهی صحبت مدیر را قطع کرده و گفت: آیا این شخص مرد بود یا زن؟

مدیر گفت: از لحن صدا معلوم می‌شود که مرد بود و پس از اینکه با متصدی تلفن صحبت کرد، جداً تقاضا نموده که سیم تلفن را به تلفن من وصل نمایند و اظهار می‌داشت که جز من حاضر نیست با هیچ کس صحبت کند. و وقتی که به او جواب دادند که صحبت کردن با مدیر امکان ندارد گفت که اگر از قبول تقاضای او خودداری نمایند زیان

بزرگی به اداره روزنامه وارد خواهد آمد، در مقابل اصرار زیاد تقاضای او را پذیرفتم و همین که باب مخابره بین من و او مفتوح گردید، اظهار رضایت کرد و این موضوع نشان می‌دهد که مرا می‌شناخت وگرنه نمی‌توانست از صدای من تشخیص بدهد که من مدیرروزنامه هستم.

من از موضوع تقاضای او استفسار نموده و گفتم که برای چه می‌خواست با من صحبت کند؟ و پاسخ داد که اطلاعات بسیار مهمی دارد که می‌خواهد به اداره روزنامه تسلیم نماید. ولی شرط دادن این اطلاعات این است که هیچ‌کس او را نبیند و به عبارت دیگر، هیچ‌کس نداند که مأخذ و مبداء این اطلاعات کجا است.

من از این تقاضا حیرت نکردم برای اینکه بسیاری از اشخاص که به اداره روزنامه مراجعه و اطلاعاتی به ما می‌دهند، تقاضا دارند که نام آنها مجهول بماند و کسی از مبداء اطلاعات مستحضر نشود. بنابراین به او پاسخ دادم که اگر مایل است، یکی از خبرنگاران امین روزنامه را نزد او بفرستم، که اطلاعات خود را به او تسلیم نماید.

مرد ناشناس این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: من نمی‌توانم که یکی از خبرنگاران شما را بپذیرم، برای اینکه همین موضوع مرا به او خواهد شناسانید. من که این حرف را شنیدم گفتم: در این صورت معامله کردن من با شما غیرممکن است. زیرا اداره روزنامه ما وقتی حاضر است که یک مقاله و یا یک خبر مهم را درج نماید که اگر مقاله بدون امضاء چاپ می‌شود اقلاً مدیرروزنامه نویسنده آن را شناخته و در موقع لزوم بتواند ویرا معرفی کند.

ظاهراً مرد ناشناس این موضوع را پیش‌بینتی کرده بود که وقتی

کاملاً گمنام بوده حاضر نیستیم که اطلاعات او را خریداری کنیم. بنابراین گفت: آقا، من پیشنهاد جدیدی به شما می‌کنم و در طی این پیشنهاد فقط متکی به شرافت و قول مردانه شما هستم.

گفتم: پیشنهاد جدید شما چیست؟

مرد ناشناس گفت: این اطلاعات مهم را که برای اداره روزنامه شما حد اعلای سود را دارد در یک پاکت سربسته و لاک شده به وسیله شخص ناشناسی، برای شما می‌فرستم و شما به من قول خواهید داد که بیدرنگ پس از وصول پاکت بدون اینکه سرش را بازکنید در محل امنی قرار بدهید که از دستبرد مصون باشد و در صورتی که از حالا تا سه روز دیگر هیچ گونه خبری از من به شما نرسید، آن وقت مختارید که سر پاکت راگشوده و از محتویات آن مستحضر گردیده و هرطورکه صلاح می‌دانید، اطلاعات مزبور را مورد استفاده قرار دهید.

ولی اگر از حالا تا سه روز دیگر به وسیله تلفن با شما صحبت کردم و مجدداً خود را معرفی نمودم، آن وقت از دو حال خارج نیست... یا از شما خواهش می‌کنم که پاکت سربسته و لاک شده را بدون خواندن بسوزانید و یا راجع به فروش محتویات آن با شما مذاکره کرده و پس از حصول موافقت، آن وقت شما مختارید که اطلاعات مزبور را درج کنید.

ولی یک مرتبه دیگر تأکید می‌کنم که در این پیشنهاد اتکای من فقط و فقط به شرافت و قول مردانه شما است که از مفهوم پیشنهاد من تخطی ننمایید و وجدان خود را مسؤل رعایت شرایط این پیشنهاد بدانید.

مدیرروزنامه پس از این سخن سیگاری از جیب بیرون آورده و آتش زد و دستیار اداره آگاهی گفت: از طرز پیشنهاد این مرد معلوم است که اعتماد فوق‌العاده به شما داشته است؟

مدیر گفت: بلی، برای اینکه من در میان مردم شخص خوش قول و امینی معرفی شده‌ام.

دستیار اداره آگاهی گفت: در این موضوع تردید نیست. ولی غالباً ما با اشخاص کلاه‌بردار و پشت هم اندازی برخورد می‌کنیم که با این دستاویزها می‌خواهند مقاصد سوء خود را انجام بدهند.

مدیرروزنامه گفت: حق با شماست، ولی من چون در این پیشنهاد هیچ‌گونه زیان فوری برای اداره روزنامه مشاهده نکردم و به‌علاوه این شخص از من پول نقد نمی‌خواست، پیشنهاد او را پذیرفتم. و یک ساعت دیگر شخص ناشناسی یک پاکت آبی‌رنگ که با لاک قرمز مهر شده و علایم چندی روی لاک زده بودند (که من در آن موقع توجهی بدانها نکردم) به اداره روزنامه تسلیم نموده و بلافاصله پاکت را نزد من آوردند و نظر به اینکه ساعات خدمت ژیل شروع شده بود، من پاکت را به او دادم که در گاو صندوق خود ضبط نماید و نه من و نه او هیچ‌کدام اهمیت خاصی را برای این پاکت قایل نشدیم، تا این ساعت که کاغذهای مچاله شده را از دست ژیل بدبخت بیرون آوردید و من پس از گشودن گاو صندوق دیدم که پاکت مزبور مفقود شده است.

وقتی که توضیحات مدیرروزنامه تمام شد، به پشتی صندلی راحتی تکیه داد و منتظر شد که دیگران در این خصوص چه نظریاتی ابراز می‌نمایند.

دستیار اداره آگاهی گفت: آقای مدیر، آیا شما در خصوص این پاکت با کسی صحبت کرده بودید؟

تیل گفت: به هیچ‌وجه.

دستیار گفت: آیا تصور نمی‌کنید که ژیل در این خصوص با دیگران صحبت کرده باشد؟

مدیرروزنامه قدری فکر کرده گفت: اگر در طی چندین سال که این جوان در خدمت اداره روزنامه من کار می‌کرد او را نشناخته بودم، می‌توانستم تصور کنم که وی در خصوص این پاکت با دیگران صحبت کرده است. ولی ژیل جوان راز نگهداری بود و خصوصاً در طی ملاقاتها مهارت مخصوصی داشت که اسرار قلب خود را بیرون نداده و در عوض از دیگران حرف بکشد. آقای دویل آیا چنین نیست؟

دویل مخبر مسایل تبهکاری گفت: حق با شماست و ژیل آدمی نبوده که اسرار خود را به دیگری بگوید. و از آن گذشته اگر می‌خواست در این خصوص با دیگران صحبت نماید، قطعاً با من صحبت می‌کرد. برای اینکه می‌دانست این موضوع با کارهای من ارتباط دارد، ولی یک کلمه با من صحبت نکرد.

مدیرروزنامه در تأیید حرف کارمند مادون خود گفت: بلی، وظیفه دویل رسیدگی به تمام اموری است که مستقیماً یا غیرمستقیم با تبهکاری ارتباط دارد. و قطعاً اگر ژیل می‌خواست دیگران را از موضوع پاکت مطلع نماید، با ایشان صحبت می‌کرد.

لونک که دوست مدیرروزنامه بود گفت: خواهش می‌کنم این موضوع را به من توضیح دهید که شما از کجا دانستید این کاغذ به

تبهکاری ارتباط دارد؟

مدیرروزنامه گفت: اولاً برای اینکه شخص ناشناس حاضر نبود که هیچ‌گونه اطلاعی، راجع به هویت خود به من بدهد. و ثانیاً وقتی که من خیلی اصرار کردم و گفتم که اقلاً مختصری در خصوص این موضوع به من توضیح بدهد گفت: این موضوع مربوط به یک رسوایی بزرگی است که عنقریب، یعنی تا سه روز دیگر آشکار خواهد شد و جمعی از مردان معروف در این رسوایی دخیل خواهند بود.

و ثانیاً وقتی که از او پرسیدم برای چه هم‌اکنون راضی به افشای این اطلاعات نیست، جواب داد: برای اینکه نمی‌داند تا سه روز دیگر جریان اوضاع از چه قبیل خواهد بود. و رابعاً وقتی که از او پرسیدم برای چه هم‌اکنون راجع به فروش این نامه و ذکر هویت خود با من معامله نمی‌نماید قدری سکوت کرده و جواب داد: برای اینکه نمی‌داند تا سه روز دیگر زندهٔ خواهد بود یا نه؟

گرچه من در حین شنیدن جمله اخیر تبسم کردم و آن را یک حرف کودکانه دانستم، ولی امروزکه جنازه ژیل و فقدان این پاکت را دیده‌ام، از تبسم خود به شدت پشیمان می‌باشم. حالا تصدیق می‌کنید که اگر من این موضوع را مربوط به تبهکاری دانسته‌ام ذیحق می‌باشم.

دستیار اداره آگاهی از جا برخاست و گفت: آقایان، بایستی بلافاصله به اداره آگاهی مراجعت کنم و در غیاب من همکاران مقررات قانونی را انجام خواهند داد. یعنی علایم انگشت مقتول را برداشته و در موقع معاینه جنازه، از طرف پزشک قانونی، حضور خواهند داشت.

مدیرروزنامه گفت: آقای دستیار، اجازه می‌دهید که دوست عزیز من آقای لونک، برای روشن شدن این موضوع با شما همکاری نماید. زیـرا همـان‌طوری کـه اطـلاع داریـد، ایشـان یکـی از زبـردست‌ترین خبرنگاران تبهکاری لندن هستند و به‌علاوه مقتضیات اداری وکارهای روزنامه به من اجازه نمی‌دهد که شخصاً برای کشف قـاتل بـا شـما همکاری نمایم و در واقع آقای لونک وکیل من خواهند بود.

دستیار اداره آگاهی گفت: ما باکمال میل همکاری آقای لونک را می‌پذیریم و در صورت لزوم از ایشان کمک خواهیم خواست، زیرا آقای لونک را تمام کارمندان اداره آگاهی می‌شنـاسند، و در مـواقـع مختلفه مهارت وکاردانی خود را ثابت کرده‌اند.

پس از خروج دستیار، چیزی نگذشت که پـزشک قـانونی بـرای معاینه جنازه ژیل حضور یافت و در موقع معاینه جنازه، لونک از طرف مدیرروزنامه به اتفاق کارمندان اداره آگاهی بالای جنازه حاضر بود. و وقتی که جنازه را معاینه می‌کردند لونک به اتاق مجاور رفته و با رعایت اینکه لباسش با رنگ آلوده نشود، دیوارها را وارسی کرده و باز به اتاق جنازه، مراجعت نمود، و چون دید که هنوز پزشک قانونی مشـغول معاینه جنازه است به اتاق دفتر ژیل که هنوز مدیرروزنامه در آنجا بود بازگشت کرد.

وقتی که لونک وارد اتاق شد، مدیرروزنامه سربلند کرده و گفت: چه نتیجه‌ای گرفتید؟

لونک گفت: نتیجه‌ای که تاکنون به‌دست آمده این است که قتل ژیل بدبخت پیچیده‌تر از آن است که در بادی امر احساس می‌شود.

مدیرروزنامه گفت: من این موضوع را از شمانپرسیده، بلکه سؤال کردم که از لحاظ کشف قاتل چه نتیجه گرفتید؟

لونک گفت: آقا، شما خیال می‌کنید که ما غیبگو هستیم که بتوانیم در دو دقیقه قاتل را پیدا کنیم.

مدیرروزنامه دانست که حرف تندی زده و لونک از این سخن رنجیده خاطر گردیده، بنابراین گفت: مرا ببخشید زیرا از نظر علاقه‌ای که به ژیل داشتم این حرف را زدم.

لونک گفت: دوست عزیز، اگر شما می‌خواهید که من برای شما کار بکنم، خواهشمندم که فقط مهلتی به من بدهید که بتوانم فکر کنم و از روی نقشه مرتب و منظمی جلو بروم.

مدیرروزنامه گفت: به عقیده شما، آیا لازم بود که من بیدرنگ موضوع پاکت را به اطلاع کارمندان اداره آگاهی برسانم؟

لونک گفت: بلی، کمال لزوم را داشت که شما در این خصوص با آنها مذاکره کرده و هر اطلاعی که دارید در دسترس آنها بگذارید. زیرا خود من هم که مخبر تبهکاری و کارآگاه خصوصی هستم، به محض اینکه اطلاعی داشته باشم، مأمورین اداره آگاهی را از آن مطلع می‌کنم. بویژه در مسایلی که مربوط به امنیت عمومی و تبهکاری است و فقط در بعضی از مواقع نمی‌توانم این قاعده را رعایت نمایم.

مدیرروزنامه گفت: آن موارد کدام است؟

لونک کارآگاه خصوصی گفت: بعضی از اوقات اشخاصی ذیعلاقه می‌خواهند که اسرار آنها محفوظ بماند. ولی این نکته را بدانید که اگر کارمندان اداره آگاهی به من اطمینان دارند و اگر همکاری مرا که یک

کارآگاه خصوصی هستم قبول می‌کنند، برای این است که من در تمام موارد صادقانه رفتار می‌نمایم و هر اطلاعی که کسب کرده‌ام در دسترس آنها می‌گذارم.

مدیرروزنامه گفت: من هم به شما اختیارکامل می‌دهم که در ضمن بازرسی خود، هر نوع اطلاعی که به‌دست آوردید، بلافاصله به کارمندان اداره آگاهی تسلیم کنید.

لونک گفت: می‌خواستم دو کلمه در خصوص مدیر شعبه اخبار تبهکاری شما، یعنی دویل صحبت کنم و گمان می‌کنم که این شخص خیلی لایق و کامل باشد وگرنه نمی‌توانست چنین شغل مهمی را اداره نماید.

مدیرروزنامه گفت: بلی، دویل یکی از باهوشترین و زبردست‌ترین مخبرین تبهکاری در شهر لندن است.

لونک گفت: آیا ممکن است برای مدت چند روز این جوان را تحت اختیار من بگذارید که بتوانیم متفقاً کار کنیم؟

مدیرروزنامه گفت: نه تنها من دویل را در اختیار شما می‌گذارم بلکه اگر بخواهید حاضرم که تمام کارکنان روزنامه را در دسترس شما بگذارم. حالا بگویید که با دویل چه کار دارید و چه وظیفه‌ای را به او می‌سپارید که انجام بدهد؟

لونک گفت: حقیقت این است که من هنوز نمی‌دانم چه وظیفه‌ای را به او محول خواهم کرد. ولی یقین دارم که در موقع کار خدمات بزرگی از دست این جوان ساخته است.

بخش سوم

یک مرد مصنوعی

دویل رییس اخبار تبهکاری روزنامه از اتاق جنازه وارد اتاق دیگر، یعنی اتاقی شد که مدیرروزنامه و کارآگاه خصوصی «لونک» صحبت می‌کردند. و همین که وارد آن اتاق گردید، لونک گفت: آقا، من از شما خواهشی داشتم.

دویل رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه گفت: اگر کاری از دست من ساخته باشد با کمال میل برای شما انجام خواهم داد.

لونک گفت: من هم‌اکنون در خصوص شما با آقای مدیر صحبت کرده و از ایشان خواهش نمودم که شما را به من بسپارند که برای کشف قاتل ژیل متفقاً کار کنیم. زیرا آزمایش‌های شما برای من خیلی مفید خواهد بود.

دویل در مقام تواضع برآمده و گفت: چگونه آزمایش‌های من برای شما مفید خواهد بود؟

لونک گفت: دوست عزیز من... شما شخصی هستید که تمام عمر

متصدی اخبار تبهکاری بوده و نیروی فکر و هوش و ذکاوت خود را درجه به درجه، بالا برده‌اید تا اینکه امروز می‌توانید یک شعبه بزرگی نظیر شعبه اخبار و مسایل تبهکاری این روزنامه را اداره نمایید و به عبارت دیگر شما شخصی هستید که بررسی در مسایل تبهکاری با فکر و روح شما عجین و ترکیب شده است در صورتی که من.

سخن لونک که به اینجا رسید قدری توقف کرده و گفت: در صورتی که من اگر وارد مسایل تبهکاری شده‌ام برای تسکین هوس طبیعی بوده است لاغیر.

دویل گفت: آقا، این چه فرمایشی است. من در بررسی مسایل تبهکاری شاگرد شما هم محسوب نمی‌شوم.

لونک گفت: خواهش می‌کنم که شکسته نفسی نفرمایید. آقای مدیرروزنامه که دوست صمیمی من هستند می‌دانند که من چه می‌گویم.

مدیرروزنامه باطناً حرف لونک را تصدیق کرد برای اینکه می‌دید بین دویل و لونک تفاوت بسیاری وجود دارد.

لونک یک اشراف‌زاده بود و پدرش یکی از متمولین معروف انگلستان و فقط برحسب هوش و تمایل طبیعی که این هنگام در اشراف‌زادگان برای بررسی از مسایل تبهکاری پیدا شده است، در مسایل تبهکاری مطالعه می‌کرد. در صورتی که دویل برخلاف لونک معاشش فقط از این راه می‌گذشت و بطوع یا اکراه ناچار بود که از مسایل تبهکاری اطلاعات زیاد داشته باشد که بتواند ریاست یک شعبه مهم این روزنامه یومیه راکه شعبه تبهکاری است اشغال نماید.

غیر از این موضوع یک تفاوت دیگر هم بین این دو موجود بود، به این طریق که لونک جوان‌تر از دویل و بیش از سی سال نداشت در صورتی که چهل سال از سن دویل می‌گذشت. ولی این تفاوت سن بجای اینکه باعث اختلاف بشود آن دو را بهم نزدیک می‌کرد و همان‌طوری‌که در دستگاه ساعت دیواری یک دنده بزرگ و یک دنده کوچک مکمل یکدیگر هستند و متفقاً کار می‌کنند. بنابر عقیده باطنی مدیرروزنامه همکاری این دو تن می‌تواند نتایج مطلوبی بدهد.

وقتی که دویل و لونک موافقت کردند که برای کشف قاتل ژیل متفقاً کار بکنند، مدیرروزنامه از جا برخاست و گفت: دوستان، اگر من مزاحم شما هستم و نمی‌توانید آزادانه در حضور من صحبت نمایید از این اتاق خارج شوم.

دویل گفت: به هیچ‌وجه شما مزاحم ما نخواهید بود و وقتی که ما بخواهیم در خصوص حوادث دو ساعت اخیر که منتهی به مرگ ژیل شده است صحبت کنیم، آزادانه در حضور شما صحبت خواهیم کرد.

در این هنگام دویل همکار مشهور خود لونک را مخاطب ساخته و در حالی که به مدیرروزنامه اشاره می‌کرد بشوخی گفت: صحیح است که وقتی اوقات آقای مدیر تلخ می‌شود ماکه کارمندان روزنامه هستیم قدری خود را جمع‌آوری می‌نماییم. ولی هیچیک از ما از ایشان بیم نداریم برای اینکه می‌دانیم ایشان مظهر عدل و انصاف هستند و در سخت‌ترین دقایق اوقات تلخی از جاده صواب و صلاح و نصفت خارج نمی‌شوند.

آقای مدیر آیا اینطور نیست.

مدیرروزنامه بارنجش ظاهری گفت: بلی، همین‌طور است. ولی قلباً از تعریف صمیمانه دویل خیلی خوشوقت شده بود.

لونک گفت: حال اگر اجازه بدهید من مایلم چندکلمه با منشی شما مادموازل فارن صحبت کنم.

مدیرروزنامه گفت: قبل از اینکه بخواهید سؤالاتی از این دختر نمایید، اجازه بدهید بگویم که مادموازل فارن دوشیزه کارکن و جدی است... پدر این دختر با من دوست بود و پس از اینکه پدرش مرد من از او تقاضا کردم که وارد خدمت این روزنامه بشود. و این دوشیزه در این روزنامه به‌هیچ‌وجه از مزایای مخصوصی استفاده ننموده، بلکه فقط در نتیجه جدیت وسعی و عمل خود جلو رفته است.

لونک گفت: این نکته را بدانید که من به‌هیچ‌وجه درصدد اذیت کردن او نیستم و فقط می‌خواستم چند سؤال از او بنمایم و سپس او را آزاد خواهم کرد که به منزل خود برود.

مدیرروزنامه به کارمند خویش، یعنی به رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه گفت: بروید و مادموازل فارن را بیاورید.

وقتی که مادموازل فارن وارد اتاق گردید، لونک از او خواهش کرد بنشیند. پس از اینکه نشست لونک پرسید: مادموازل، شما به دستیار اداره آگاهی توضیح دادید امشب پس از اینکه وارد اتاق مدیر شدید و مشاهده کردید که جنازه ژیل بدبخت در اتاق مدیر افتاده است از اتاق مدیر خارج و دوان دوان خود را به اتاق «میلر» که سردبیر اخبار شبانه روزنامه است رسانیده و موضوع را به او اطلاع دادید.

دوشیزه جوان گفت: بلی همین‌طور است.

لونک پرسید: من تصدیق می‌کنم که در اینگونه مواقع اضطراب انسان قدری زیاد است که به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند اطراف خود را ببیند. ولی با این وصف آیا شیئی مخصوصی در اتاق آقای مدیرروزنامه توجه شما را جلب نکرد؟

دوشیزه جوان گفت: نه.

لونک کارآگاه خصوصی گفت: من تصدیق می‌کنم که به محض مشاهده جنازه ژیل اولین فکر شما این بوده است که از دیگران کمک بخواهید. ولی می‌خواهم بدانم که چرا مستقیماً به اتاق میلر سردبیر اخبار شبانه نرفتید؟ به این معنی که بدواً به اتاق رنگ‌کاری و یا به‌عبارت دیگر اتاق دفتر خودتان که جنب اتاق مدیرروزنامه است رفته و سپس وارد دفتر میلر شدید؟

دوشیزه جوان از شنیدن این پرسش قدری‌یکه خورده و پس از آن بخود آمده و گفت: حق با شماست. نظر به اینکه دفتر من جنب اتاق آقای مدیر بوده و چون این اتاق را برای رنگ کاری تخلیه و موقتاً مرا به اتاق دیگر منتقل کرده بودند. به حکم عادت به محض خروج از اتاق آقای مدیر به اتاق دفتر سابق خود رفتم. ولی بر اثر مشاهدهٔ رنگ دیوارها و ظروفی که در وسط اتاق گذاشته بودند مراجعت کرده و سپس آقای میلر را صدا زدم.

لونک گفت: توضیح شما موضوع را روشن کرد. زیرا من در یک لحظه گمان می‌کردم که شما یک موضوع کوچک را که ممکن است ممد جستجو و بازرسی‌های ما باشد، فراموش کرده‌اید. ولی اینک قضیه بخوبی معلوم شد.

هنگامی که دوشیزه جوان برای خداحافظی از جا بر می‌خواست مدیرروزنامه به او گفت: مادموازل، فوراً به منزل خود رفته و استراحت نمایید و در صورتی که نتوانستید که فردا در اداره حاضر بشوید لزومی ندارد و ممکن است که استراحت کنید.

دوشیزه جوان گفت: نه آقای مدیر! فردا حال من بکلی خوب خواهد شد، مطمئن باشید.

وقتی که دوشیزه جوان از در خارج گردید، مدیرروزنامه گفت: این دختر خیلی قلب و اراده دارد. هر دختر جوانی بجای او بود، قطعاً ضعف می‌کرد.

دویل رییس اخبار تبهکاری روزنامه گفت: راستی آقای لونک!... شما از کجا دانستید که دوشیزه جوان وارد اتاق دفتر خویش و به عبارت دیگر وارد اتاق رنگ کاری شده. زیرا بطوری که همه می‌دانیم هنگامی که دستیار اداره آگاهی از این دوشیزه سؤالاتی می‌کرد، به هیچ‌وجه این موضوع را از او نپرسید؟

لونک کارآگاه خصوصی گفت: آه،... این موضوع حائز اهمیت نیست. گویا ملاحظه کردید که مادموازل فارن یک پیراهن زرد رنگ در برداشت و در پای پیراهن او مختصری رنگ سبز به نظر می‌رسید و من از این رو دانستم که او وارد اتاق دفتر سابق خویش شده است.

لونک کارآگاه خصوصی پس از این توضیح مختصر از جا برخاست و قدری در اتاق قدم زده و گفت: آقای مدیر، من می‌خواستم با دربان شبانه شما (یعنی دربانی که شب‌ها خدمت می‌کند) صحبت کنم.

مدیرروزنامه گوشی تلفن را برداشت و مرکز تلفن اداره روزنامه را

مطلع کرده وگفت: به دربان بگویید که بلافاصله به اتاق ژیل مقتول بیاید.

چند لحظه بعد دربان شبانه با لباس رسمی خود وارد اتاق شد و کلاه از سربرداشت و نظیر تمام دربانان انگلیسی با ادب و وقار هرچه تمامتر به حال خبردار ایستاد.

مدیرروزنامه دوستانه و بطور خودمانی او را صدا زده و گفت: فرزند من، البته می‌دانی که ما امشب با چه واقعه ناگوار و حتی می توان گفت با چه واقعه جانگدازی مصادف شده‌ایم؟

در قیافه دربان علامت تأثر بسیار نمایان گردید و گفت: بلی آقا.

مدیرروزنامه گفت: دوست عزیز ما آقای لونک می‌خواهد در اطراف این واقعه سؤالاتی از شما بنمایند و منظورم از احضار شما این بود که به پرسشهای ایشان پاسخ بدهید.

دربان گفت: به چشم آقا.

لونک کارآگاه خصوصی از او پرسید: خدمت شبانه شما در چه ساعتی شروع شد؟

دربان گفت: در ساعت هفت.

لونک گفت: و شما در تمام مدت خدمت مقابل در بودید؟

دربان گفت: بلی آقا، و به عبارت دیگر من در تمام مدت خدمت در سرسرای اداره بودم که بلافاصله پس از در واقع شده است.

لونک گفت: مقصودم این است که هرکس وارد اداره شده و یا خارج می‌گردید، شما حتماً می‌دیدید؟

دربان گفت: بلی آقا!

لونک کارآگاه خصوصی گفت: و در تمام مدت، به هیچ عذری از محل خدمت خود دور نشدید، آیا چنین نیست؟

دربان گفت: بلی آقا، در تمام مدت خدمت در سرسرا بودم و نظیر تمام شب‌ها حتی برای صرف غذا هم از اینجا دور نمی‌شوم!

لونک پرسید پس از این قرار شما شب‌ها غذا صرف نمی‌نمایید؟

دربان گفت: چرا، قبل از اینکه از منزل بیایم مقداری ساندویچ با خود می‌آورم و چون سرسرای ما یک نوع پستوئی دارد که می‌توان در آنجا قهوه و کاکائو پخت با چراغ الکلی چند فنجان کاکائو پخته و با ساندویچ صرف می‌نمایم.

لونک گفت: مقصود من از این سؤالات این است که می‌خواهم بدانم شب گذشته چه اشخاصی وارد اداره شده و از اینجا خارج شدند و البته من از شما نمی‌پرسم که نام تمام کسانی راکه وارد شده و یا خارج گردیده‌اند به ما بگویید. فقط تقاضای من این است که آیا در میان کسانی که وارد این اداره شدند به یک قیافه ناشناس که برای اولین مرتبه وارد اداره شده باشد، برنخوردید؟

دربان گفت: من قبل از اینکه وارد این اتاق بشوم منتظر همین پرسش بودم. زیرا دستیار اداره آگاهی در پایین قبل از خروج از اداره همین سؤال را از من کرده بودند و حقیقت این است که نمی‌توانم بطور تحقیق همه کسانی راکه وارد شده، و یا خارج گردیده‌اند اظهار نمایم و همین قدر می‌توانم عرض کنم که در میان آنها قیافه ناشناس نبود.

به این معنی کـه مـثل سـایر شب‌هـا نویسندگـان و خبرنگـاران و دختران ماشین‌نویس در ساعت معین وارد اداره شدند و بعد دو نفر

دیگر آمدند که سابقاً هم من آنها را دیده بودم و با آقای ژیل مقتول دوستی داشتند و پس از ملاقات او مراجعت کرده و از در خارج شدند و پس از آن آقای مدیرروزنامه تشریف آوردند.

لونک کارآگاه خصوصی گفت: مقصود من، آمدن آقای مدیر نبود. زیرا بطوری که می‌دانید من و آقای مدیر پس از اطلاع از خبر قتل ژیل متفقاً از باشگاه مراجعت نموده و وارد اداره شدیم و این موقع مقداری از نیمه شب گذشته بود. مقصود من خیلی پیش از این موقع است و از ساعات قبل از نیمه شب صحبت می‌کنیم که چه اشخاصی وارد اداره شدند.

دربان شبانه گفت: من هم بخوبی منظور آقا را فهمیدم و اینکه عرض کردم آقای مدیرروزنامه تشریف آوردند، مقصود من نخستین مرتبه بود که امشب وارد اداره شدند.

تیل مدیرروزنامه از شنیدن این موضوع چشم‌ها را متحیرانه گشوده و گفت: فرزند... مگر تو دیوانه شده و یا مست هستی!... من امشب فقط یک مرتبه به اداره آمدم و آن هم موقعی بود که با دوست خود آقای لونک (اشاره به کارآگاه خصوصی) همراه بودم.

دربان که از این توبیخ متأثر شده بود گفت: خیر آقا، من نه دیوانه و نه مست هستم و در تمام مدت عمر هرگز هنگام انجام وظیفه نوشابه ننوشیده‌ام و پس از خاتمه خدمت سربازی با قدردانی از نظام خارج شدم.

لونک گفت: آقای مدیر... خواهشمندم اجازه بدهید که من از دربان سؤالاتی بنمایم و بدون اینکه منتظر اجازه مدیر باشد دربان را

مخاطب ساخته و گفت: شما اظهار می‌داشتید که امشب دو مرتبه آقای مدیرروزنامه را دیده‌اید که وارد اداره شده‌اند. آیا می‌توانید بگویید که اولین دفعه در چه ساعتی وارد اداره گردیده‌اند؟

دربان گفت: من بطور تحقیق نمی‌توانم به این پرسش پاسخ بدهم و همین قدر می‌گویم که نیم ساعت پس از ورود اولیه آقای مدیر، خبر قتل ژیل در اداره منتشر شد.

لونک از شنیدن این حرف فوق‌العاده حیرت کرد و گفت: خواهش می‌کنم در این خصوص مفصلاً توضیح بدهید که طرز نخستین ورود آقای مدیر چگونه بوده است؟

دربان گفت: من پشت در ایستاده بودم که آقای مدیر وارد شدند و همین که ورود کردند، من کلاه خود را به رسم احترام برداشتم و به متصدی آسانسور اشاره کردم که ایشان را به طبقه دوم عمارت ببرد زیرا اتاق دفتر آقای مدیر در طبقه دوم است.

چند لحظه بعد آسانسور آقای مدیر به طبقه دوم رسید و آسانسور خالی مراجعت کرد هنوز ده دقیقه نگذشته بود که از طبقه دوم آسانسور خواستند و آسانسور خالی بالا رفته و آقای مدیر را عودت داد... حاصل اینکه مدت اقامت آقای مدیر تقریباً از ده دقیقه تجاوز نکرد و سپس ایشان از اداره خارج شدند.

لونک کارآگاه خصوصی گفت: آیا هنگام خروج از اداره شما با مدیر صحبت نکردید؟

دربان گفت: نه.

لونک پرسید: آیا از او نپرسیدید که اتومبیلش را حاضر کنید و یا

اتومبیل کرایه برای او بیاورید؟

دربان گفت: خیر آقا،. برای اینکه هر وقت آقای مدیر اتومبیل شخصی و یا کرایه بخواهند منشی ایشان از طبقه دوم به ما تلفن می‌کند و ما تکلیف خود را خواهیم دانست.

لونک گفت: بنابراین معلوم می‌شود که شما آقای مدیر را دیدید؟

دربان گفت: بلی آقا، ایشان یقه پالتوی خود را بالا زده و بر حسب عادت کلاه استوانه شکل را تا پشت ابرو پایین آورده بودند.

لونک گفت: اگر من به شما بگویم در همان ساعت و بلکه در همان دقیقه که شما آقای مدیر را دیدید و می‌گویید برای نخستین مرتبه وارد اداره شدند... در همان دقیقه ایشان در باشگاه «ج» با من که در حضور شما ایستاده‌ام بازی کنجفه می‌کردند چه می‌گویید؟

دربان که به حال خبردار ایستاده بود گفت: آقای لونک!... البته من حرف شما را باور می‌کنم. برای اینکه شما شخصی نیستید که دروغ بگویید ولی سوگند یاد می‌نمایم که من امشب آقای مدیر را دیدم که برای نخستین مرتبه وارد اداره و از اینجا خارج شدند. و برای تأکید گفتار خود حاضرم مجدداً سوگند یاد کنم ولو اینکه بلافاصله مرا از اینجا اخراج کنند.

لونک کارآگاه خصوصی نظری به مدیرروزنامه انداخت و مدیرروزنامه از جا برخاسته و دوستانه دستی به پشت دربان زد، و گفت: نه فرزند... هیچ کس تو را از اینجا اخراج نخواهد کرد. برای اینکه در راستگویی تو تردیدی نیست. منتهی در این قضیه پیچیدگی مخصوصی وجود دارد که پس از کشف راز آشکار خواهد شد.

لونک کارآگاه خصوصی گفت: حالاکه چنین است من از شما تقاضا دارم که این موضوع را بکلی مسکوت بگذارید و با هیچ‌کس در این خصوص صحبت نکنید و حتی به زوجه خود این موضوع را نگویید.

دربان گفت: مطمئن باشید که من در این خصوص با هیچ‌کس صحبت نخواهم کرد. ولی متصدی آسانسور هم در حین خروج و دخول آقای مدیر را دیده است، آیا باید به او هم توصیه به نمایم که موضوع را مسکوت بگذارد یا نه؟

لونک قدری فکرکرده وگفت: نه!... هیچ به روی او نیاورید و او را به حال خود بگذارید. زیرا ممکن است بکلی این موضوع را فراموش کرده باشد و وقتی که به او سفارش کردید سکوت نماید نتیجه برعکس می‌شود.

وقتی که دربان از در خارج شد، تیل مدیرروزنامه به کارآگاه خصوصی گفت: واقعه غریبی است و معلوم می‌شود که یک نفر خود را بشکل من ساخته و وارد روزنامه شده و کار خود را صورت داده است.

لونک کارآگاه خصوصی گفت: ما باید سعی کنیم که بطور عملی و از روی نقشه مخصوصی در این موضوع کاوش نماییم. اینک اگر اجازه می‌دهید به اتاق دفتر شما که ژیل بدبخت در آنجا کشته شده است برویم.

وقتی که وارد اتاق دفتر مدیرروزنامه شدند مدتی بود که جنازه ژیل را از روی زمین بلند کرده و به پزشک قانونی برده بودند، ولی سایر اثاثیه اتاق و خصوصاً چراغ الکتریکی پایه‌داری که آلت جرم بوده

تغییر نکرده بود.

لونک وقتی که چشمش به چراغ الکتریکی پایه‌دار افتاد که عموماً روی میز می‌گذارند، مدیرروزنامه را مخاطب ساخته و گفت: آقا، شما وقتی که پشت میز خود می‌نشینید، آیا چلچراغ الکتریکی سقف را روشن می‌نمایید و یا با چراغ رومیزی خود کار می‌کنید؟

مدیر گفت: من دوست ندارم که روشنایی از بالا روی صورت من بیفتد و همواره چراغ رومیزی را روشن می‌کنم.

لونک گفت: حال فرض می‌کنیم که شما پشت میز خود نشسته‌اید و چراغ رومیزی را هم روشن نموده و این چراغ که فقط کاغذهای شما را منور می‌نماید سبب می‌شود که باقی اتاق تاریک باشد. آیا اینطور نیست؟

مدیرروزنامه گفت: چرا.

لونک گفت: اینک که بقیه اتاق تاریک است با فرض اینکه شما پشت میز خود نشسته‌اید اگر بخواهید یکی از کارمندان اداره و مثلاً ژیل را صدا بزنید چه خواهید کرد؟

مدیر گفت: برای احضار آنها یا مستقیماً به اتاقشان تلفن کرده و یا مادموازل فارن منشی خود را می‌فرستم که آنها را صدا بزند.

لونک کارآگاه خصوصی گفت: فرض می‌کنیم که شما در همان موقعی که می‌خواستید به ژیل تلفن کرده و او را احضار نمایید، ژیل با تلفن خود با دیگری صحبت می‌کرد و در نتیجه باب مخابره بین اتاق شما و او مفتوح نشد و وقتی که خواستید مادموازل فارن را به سراغ او بفرستید، منشی شما به اتاق دوشیزگان ماشین‌نویس اداره رفته و با آنها

گرم صحبت بوده و شما او را به دست نیاوردید. در این صورت برای احضار کردن ژیل به چه وسیله‌ای متوسل خواهید شد.

مدیر گفت: اشکالی ندارد... من بلافاصله زنگ می‌زنم و چون زنگ من به اتاق پیش‌خدمت‌ها وصل است و آنها هم دایماً از روی نوبت مخصوصی در اداره نگهبانی دارند یکی از آنها به اتاق من آمده و سپس پیش خدمت را مأمور احضار ژیل می‌نمایم.

لونک گفت: من درست از سازمان دائره مستخدمین سرپایی این اداره اطلاع ندارم. خواهش می‌کنم بگویید که فراشخانه اداره شما چگونه می‌باشد؟

مدیرروزنامه گفت:فراشخانه اداره و به عبارت دیگر اتاق پیش‌خدمت‌های اداره در طبقه تحتانی عمارت واقع شده و عیناً نظیر سایر قسمت‌های اداره، دارای مستخدمین شبانه و روزانه است. به این طریق که صبح تا شام یک نفر و از شام تا صبح یک نفر فراش باشی یا پیش‌خدمت باشی در این اتاق نگهبانی می‌نماید و لازم بذکر نیست که هر پیش‌خدمت باشی از ۵ الی ۱۰ تن پیش‌خدمت تحت فرمان خود دارد و به محض اینکه یکی از اتاقها زنگ زدند یکی از پیش‌خدمت‌ها را روانه می‌نماید که به اتاق مزبور رفته و حوائج کارمندان اداره را بر آورند.

لونک کارآگاه خصوصی بطرف دویل رییس اخبار تبهکاری روزنامه رو نموده و گفت: خواهشمندم به طبقه تحتانی رفته و از پیش‌خدمت باشی خواهش کنید که بالا بیاید.

دویل گفته لونک را اطاعت نموده و دیری نگذشت که پیش‌خدمت

وارد اتاق شد.

لونک از او پرسید: آقا، البته اطلاع دارید که در این روزنامه قتلی اتفاق افتاده و فعلاً منظور ما این است که بطور تحقیق ساعت قتل را معلوم کنیم و البته آقای مدیر (اشاره بسوی مدیرروزنامه) اجازه می‌دهند که من جسارت ورزیده و در حضور ایشان از شما سؤالاتی بنمایم. آیا بخاطر دارید که امشب آقای مدیر یکی از پیش‌خدمت‌ها را احضار کرده باشند و در صورت احضار در چه ساعتی برای خواستن پیش‌خدمت زنگ زدند.

فراش باشی گفت: بلی آقا... من بخوبی بخاطر دارم که آقای مدیر امشب یکی از پیش‌خدمت‌ها را احضار نموده و مخصوصاً از ا ین جهت این موضوع بخاطرم مانده است که امشب برخلاف شب‌های دیگر آقای مدیر زودتر تشریف آوردند و من انتظار نداشتم که به این زودی تشریف بیاورند.

لونک گفت: وقتی که ایشان برای احضار پیش‌خدمت زنگ زدند شما چه کردید؟

پیش‌خدمت باشی جواب داد: من مطابق معمول بلافاصله یکی از پیش‌خدمت‌ها را به اتاق آقای مدیر فرستادم.

لونک نظری به ساعت مچی خود انداخته و چون دید در حدود پنج ساعت از نیمه شب می‌گذرد گفت: آیا پیش‌خدمتی که مأمور اتاق آقای مدیر شد هنوز اینجاست و یا بواسطه انقضای ساعات خدمت به منزل خود رفته است؟

پیش‌خدمت باشی گفت: خیر آقا، او هنوز در اداره است.

لونک کارآگاه خصوصی گفت: خواهش می‌کنم که فوراً او را به اینجا بفرستید و مخصوصاً به او سفارش کنید که وحشت نداشته باشد زیرا ما نمی‌خواهیم او را اذیت کنیم و فقط می خواهیم ساعت تحقیقی قتل را معلوم نماییم.

دو دقیقه دیگر جوان چست وچابکی وارد اتاق مدیر شده و تعظیم کرد.

لونک از او پرسید: آیا شما امشب برحسب احضار آقای مدیر به این اتاق آمدید؟

پیش‌خدمت گفت: بلی آقا.

لونک گفت: وقتی که وارد این اتاق شدید آیا آقای مدیر تشریف داشتند یا نه؟

پیش‌خدمت جوان گفت: بلی آقا.

لونک گفت: آیا آقای مدیر دستوری برای شما صادرکردند و امری به شما دادند یا نه؟

پیش‌خدمت جوان گفت: بلی آقا، آقای مدیر به من فرمودند به آقای ژیل بگویید که پاکت روزگذشته راکه برحسب توصیه من درگاو صندوق گذاشته‌اند برای من بفرستند.

لونگ گفت: شما هم این دستور را انجام دادید؟

پیش‌خدمت گفت: بلی آقا... من به اتاق آقای ژیل رفته و پیغام آقای مدیر را به ایشان رساندم.

لونک کارآگاه خصوصی گفت: آیا آقای ژیل پاکت را به شما دادند یا خیر؟

پیش‌خدمت جوان گفت: وقتی که من پیغام آقای مدیر را عرض کردم ایشان از جا برخاسته و گاو صندوق خود را گشوده و قبل از اینکه پاکت را بدهند فرمودند شما بروید و منتظر بردن پاکت نباشید زیرا من شخصاً پاکت را به آقای مدیر خواهم داد.

لونک گفت: بسیار خوب، شما جوان حافظه داری هستید و من از توضیحات شما متشکرم.

پیش‌خدمت جوان که این اظهار تشکر را علامت مرخصی می‌دانست تعظیم کرده و از اتاق خارج گردید و همین که در بسته شد لونک مدیرروزنامه را مخاطب ساخته گفت: اینک چگونگی ارتکاب تبهکاری معلوم شده و ثابت گردید که شخصی به هیکل شما در آمده و نظر به اینکه بخوبی شما را می‌شناخته و به اخلاق و عادت شما آشنایی داشته وارد این اتاق شده و به محض اینکه ژیل با پاکت ورود نموده برای گرفتن پاکت او را به قتل رسانده است.

دویل رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه گفت: حق با شما است و شخصی که مرتکب تبهکاری شده کاملاً به اخلاق و عادات آقای مدیر آشنایی داشته است.

مدیرروزنامه گفت: از اظهارات شما این‌طور می‌فهمم که یکی از کارمندان اداره من را مظنون می‌دانید:

لونک کارآگاه خصوصی گفت: ما کارآگاهان بدون جهت به اشخاص سوءظن پیدا نمی‌کنیم!... و فقط ظواهر اشیاء و آنچه را که وقوع یافته در خاطر می‌سپاریم. اینک آقای مدیر!... چون شب گذشت شما بروید استراحت کنید و من از آقای دویل خواهشمندم که

به اتفاق من آمده و در یکی از کافه‌هایی که تا صبح باز است با صرف یک فنجان قهوه مرا خرسند نمایند.

لونک و رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه از اتاق خارج شدند. ولی مدیرروزنامه که نمی‌توانست بخوابد به چاپخانه رفت که اولین چاپ روزنامه را از نظر بگذراند.

بخش چهارم

دوشیزه فارن

وقتی که لونک و دویل از در خارج شدند به وسیله یکی از اتوموبیلهای اداره روزنامه بطرف منزل یعنی بسوی خانه لونک رفتند و بلافاصله پس از ورود به خانه، بواسطه برودت هوا لونک یک فنجان نوشیدنی مقابل میهمان خود نهاد و او را کنار آتش نشانیده و گفت: حالا خواهش می‌کنم بگویید که چه اطلاعاتی در خصوص مقتول، یعنی ژیل دارید؟

دویل مدیر شعبه اخبار تبهکاری روزنامه گفت: اطلاعات من در خصوص ژیل این است که او نظیر تمام اشخاص بود و به عبارت دیگر نظیر تمام کارمندان عالی رتبه روزنامه بود.

لونک گفت: ولی بطوری که شنیدید مدیرروزنامه خیلی از او تعریف می‌کرد و او را یکی از زبردست‌ترین کارکنان روزنامه می‌دانست.

دویل قدری سکوت کرد و گفت: آیا صحبت‌هایی که بین من و شما

می‌شود محرمانه خواهد بود یا نه؟

لونک گفت: بدیهی است.

دویل گفت: تعریف مدیرروزنامه از ژیل بواسطه خوبی خود مدیرروزنامه ماست. زیرا این شخص علی رغم ظاهر خشن خود باطن بسیار خوبی دارد و به‌علاوه نسبت به کارمندانی که با روزنامه او بزرگ شده‌اند، علاقه‌مند می‌باشد و از همه گذشته ژیل موفق شده بود که عیوب خود را از نظر مدیرروزنامه پنهان نماید. و البته از این حرف من تصور نخواهید کرد که من ژیل را یک آدم بدجنس و دون فطرتی می‌دانستم ولی روی هم رفته کارکنان روزنامه با او خوب نبودند.

لونک گفت: پس برخلاف آنچه مدیرروزنامه تصور می‌کرد کارکنان روزنامه این شخص را دوست نمی‌داشتند؟

دویل گفت: بلی و چون موضوع پیدا کردن قاتل ژیل در میان است ما برای یافتن تبهکاری بایستی صفات خوب و بد ژیل، هر دو را در نظر بگیریم.

لونک گفت: بدیهی است.

دویل گفت: تا آنجایی که اطلاع دارم غیر از بدرفتاریهایی که با کارکنان روزنامه می‌کرد عیب دیگری نداشت و همین موضوع هم باعث حیرت من می‌شد. زیرا این جوان بدون اینکه عیال داشته باشد هرگز در مجالس و مجامع تفریح دیده نمی‌شد و کسی نشنیده بود که وی نوشابه نوشیده و یا علاقه به زنها داشته باشد و هیچ‌کس اطلاع نداشت که غیر از عادت موصوف این جوان به وسایل تفریح دیگری متوسل شود.

لونک گفت: به عقیده شما این موضوع غیرعادی است که شخص علاقه به هیچ چیز نداشته و خویشتن را به تفریحات مختلفه عادت ندهد؟

دویل گفت: شما درست مقصود مرا درک نکردید. منظور من این بود که شخصی نظیر ژیل که کار فکری پر زحمتی داشت لامحاله بایستی در غیر ساعات کار مشغولیاتی داشته باشد که خستگی خود را رفع و اعصاب خود را تسکین داده و افکار خود را قرین آرامش نماید و هیچ لزومی ندارد که مشغولیات مزبور جنبه عیش را داشته باشد. بلکه ممکن است که شخص اوقات فراغت خود را صرف جمع کردن تمبرهای باطله و مرتب کردن آنها بکند.

لونک جام دیگری از نوشابه ریخته و مقابل دویل گذاشت و گفت: آقا!... صاف و پوست کنده به من بگویید که آیا تصمیم دارید قاتل ژیل را پیدا کنید یا نه؟

رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه گفت: بدیهی است.

لونک گفت: البته می‌دانید که پیدا شدن قاتل از نظر من حائز اهمیت نیست ولی از نظر شما بدو دلیل دارای اهمیت است.

اول اینکه شما کارمند این روزنامه بوده و در مقدرات آن شریک هستید و این تبهکاری برای روزنامه شما رسوایی بزرگی است. دوم آنکه شخصاً رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه بوده و به این گونه مسایل، علاقه فوق‌العاده دارید. بنابراین همان‌طوری که عرض کردم پیدا شدن قاتل برای شما خیلی اهمیت دارد.

لونک گفت: بنابراین بجای اینکه به حاشیه برویم خوب است که

حال موضوع را مورد بررسی قرار دهیم.

دویل گفت: بسیار خوب.

لونک گفت: در این تبهکاری آنچه محقق و بلا تردید می‌باشد این است که قاتل کاملاً به اوضاع اداره روزنامه آشنا بوده و به نحو اکمل عادات و رفتار و اخلاق آقای تیل مدیرروزنامه را می‌شناخته که توانسته است در نظر دربان و سایر کارمندانی که احتیاطاً او را می‌دیدند خود را به صورت مدیرروزنامه جلوه داده و حتی در اتاق مدیر و پشت میز او ژیل را به قتل برساند. آیا به عقیده شما این شخص یکی از کارمندان روزنامه نیست؟

دویل بر اثر شنیدن این سخن متفکرانه از جا برخاست و قدری در اتاق قدم زده و گفت: حقیقتاً برای انسان موجب کمال تأسف است که نسبت به همکاران خود مظنون باشد وکسانی راکه هر روز می‌بیند و با او اظهار دوستی می‌نماید تبهکار بداند. آن هم تبهکاری که با این خونسردی و تمهید مقدمه مرتکب قتل شده است.

در هرحال من از صمیم قلب حاضرم که برای پیدا کردن قاتل با شما همکاری نمایم. گو اینکه تصور نمی‌کنم مساعی ما قرین موفقیت گردد.

لونک گفت: از اظهار دوستی شما متشکرم ولی می‌خواهم بدانم برای چه اظهار ناامیدی کردید و تصور نمودید که کشف قاتل در این تبهکاری دشوارتر از سایر موارد است.

دویل گفت: برای اینکه اگر این تبهکاری را مورد بررسی قرار بدهید، علت قتل راکشف نخواهید کرد. مگر اینکه بگوییم علت قتل،

این پاکت لاک شده مرموز است.

لونک گفت: این نکته را بدانید که هیچ قاتلی بدون جهت مرتکب قتل نمی‌شود.

دویل گفت: مردی که این قدر خونسردی داشته و می‌تواند خود را به صورت تیل مدیرروزنامه ساخته و در دفتر او مرتکب تبهکاری شود، قطعاً هیچ یک از جزئیات کار را فراموش نمی‌نماید و خیلی دشوار و حتی محال است که بتوان رد او را پیدا کرد.

لونک گفت: اجازه بدهید که در اینجا توجه شما را نسبت به یک موضوع جلب نمایم و آن این است که اگر این مرد در اداره آقای تیل مرتکب قتل شده از آن جهت بوده که در اینجا بهتر از نقاط دیگر می‌توانسته است منظور خود را انجام دهد.

دویل گفت: من بخوبی منظور شما را از این فرمایش نفهمیدم.

لونک کارآگاه خصوصی گفت: دوست عزیز من، آقای تیل مردی است که با داشتن یک قلب پاک و صاف، اخلاق خشنی دارد و به همین جهت وقتی که وارد اداره خودگردیده مستقیماً به اتاق دفتر رفته و با هیچ‌کس حرف نمی‌زند.

و به همین جهت امشب هنگامی که تیل وارد اداره روزنامه شد (البته مقصود من تیل مصنوعی، یعنی قاتل است) و بدون اینکه یک کلمه با دربان شبانه و یا متصدی آسانسور حرف بزند به اتاق خود رفت و هیچ یک از این دوحیرت نکردند. زیرا می‌دانستند که عادتاً آقای تیل کم حرف است و همچنین هنگامی که تیل مصنوعی مراجعت کرده و بدون یک کلمه صحبت از در خارج گردیده، باز این

اشخاص حیرت ننموده‌اند. در صورتی که اگر آقای تیل این حرکت را در باشگاه مرتکب می‌شد و اظهار بی‌اعتنایی و خونسردی می‌کرد، بلافاصله هویت حقیقی او کشف می‌گردید. برای اینکه رفتار مدیرروزنامه شما در باشگاه غیر از رفتاری است که در اداره روزنامه با مستخدمین سرپایی دارد.

دویل گفت: حق با شماست و من این موضوع را فراموش کرده بودم، بگویید برای چه موضوع لکه رنگی دامان مادموازل فارن را در حضور مدیرروزنامه به میان آوردید و این لکه که بر دامن این دوشیزه جوان نشسته از نظر کشف قاتل چه اهمیتی دارد؟

لونک لبخند زده و گفت: هم‌اکنون این موضوع را برای شما روشن خواهم کرد. ولی قبلاً به من بگویید که این دختر جوان در اداره روزنامه شما چه کاره است و پیشینه و زندگانی کنونی او از چه قرار می‌باشد.

دویل گفت: من حاضرم در این خصوص به شما توضیحاتی بدهم ولی امیدوارم که او را در این کار دخیل ننمایید و تصور نکنید که او مستقیماً یا غیرمستقیم در قتل ژیل دخالت داشته است.

لونک گفت: دوست عزیزم، خواهشمندم که تصورات واهی را کنار بگذارید و هیچ خیال نکنید که من او را قاتل و یا شریک در قتل می‌دانم.

دویل گفت: برای اجابت تقاضای شما عرض می‌کنم که این دختر جوان در اداره روزنامه ما خیلی جدی و ساعی است و تقریباً تمام کارمندان روزنامه او را دوست می‌دارند و نظر به اینکه علاوه بر جدیتی که دارد قدری محجوب است. ما او را بنام (فرشته محجوب)

می‌خوانیم.

لونک گفت: شغل او در این اداره چیست؟

دویل گفت: او منشی مدیرروزنامه است و یکی از عواملی که او را در نظر کارمندان اداره محبوب کرده این است که هر کس تقاضایی داشته باشد و اضافه حقوق و غیره بخواهد به او مراجعه می‌نماید. و هنوز اتفاق نیافتاده است که این دوشیزه پاکدل تقاضای یکی از کارمندان را به مدیرروزنامه نرسانده و بطور رضایت بخش عملی نکرده باشد.

لونک گفت: اینک بگویید که آیا مادموازل فارن سیگار می‌کشد یا نه؟

این پرسش غیرمنتظره در نظر دویل خیلی غریب آمده و گفت: مقصود شما از این پرسش چیست؟ آری این دختر جوان سیگار می‌کشد.

لونک کارآگاه خصوصی گفت: آیا می‌دانید که سیگارهای او از چه نوع و دارای چه مارکی است؟

دویل گفت: بلی!... مادموازل فارن همواره سیگارهای فرانسوی می‌کشد.

لونک پس از شنیدن این پاسخ دست در جیب کرده و پاکتی را از آن بیرون کشید و بعد با کمال دقت یک ته سیگار را که در حقیقت نصف سیگار بود بیرون آورده و مقابل دویل گذاشت و گفت: آیا این سیگار را می‌شناسید، یعنی می‌دانید که از چه نوعی است؟

دویل با کمال دقت سیگار را نگریسته و چون فقط نیمی از آن

سوخته و مارک کارخانه در قسمت دیگر نمایان بود اظهار داشت که این سیگار از نوع سیگارهای آمریکایی و یکی از بهترین نوع آن است ولی به من بگویید که این ته سیگار را از کجا پیدا کردید؟

لونک کارآگاه خصوصی گفت: من این ته سیگار را از اتاق دفتر مادموازل فارن که جنب اتاق مدیر است و موقتاً آن را برای رنگ کاری خالی کرده‌اند پیدا نمودم.

از شنیدن این حرف علایم گرفتگی در رخسار رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه نمایان شد و گفت: از پیدا کردن این سیگار چه نتیجه گرفتید؟

لونک گفت: پیدا کردن این سیگار و رنگین بودن دامان مادموازل فارن، خیلی بهم ارتباط دارد.

دویل گفت: خواهشمندم بیشتر توضیح دهید.

لونک گفت: امشب هنگامی که شما در اتاق مدیر روزنامه، جنازهٔ ژیل بدبخت را مشاهده می‌کردید من اطراف اتاق و خصوصاً میز تحریر را می‌نگریستم و با کمال حیرت دیدم که در کنار میز تحریر شفاف و براق مدیرروزنامه علایم سوختگی نمایان و بخوبی پیداست که شخص تبهکار سیگار خود را روی میز گذاشته و آن را سوزانده است. ولی من نظر به اینکه سالیان متمادی است با مدیرروزنامه شما دوست بوده و او را می‌شناسم می‌دانم که وی هرگز مرتکب این حرکت بی‌قاعده نمی‌شود، و نظر به اینکه یک شخص جدی و تربیت شده و منظم است و با وجود جای خاک سیگاری که روی میز اوست هرگز ته سیگار را کنار میز نمی‌گذارد که آن را بسوزاند.

البته نمی‌توان فرض کرد که کارمندان اداره در حضور او مرتکب این حرکت بی‌قاعده شده و ته سیگار را کنار میز گذاشته باشند. بنابراین تردید ندارد که در غیاب مدیرروزنامه شما، شخصی وارد اتاق او شده و ته سیگار را روی میز گذاشته است.

دویل گفت: بازهم من ارتباط این موضوع را با دامن رنگین دوشیزه جوان و یافتن ته سیگار آمریکایی در اتاق دیگر نفهمیدم.

لونک گفت: من امشب وقتی که وارد اتاق دفتر مادموازل فارن یعنی اتاق رنگ کاری شدم و این ته سیگار را یافتم بدواً تصورکردم که نقاشها این ته سیگار را روی زمین انداخته‌اند، ولی بلافاصله متوجه گردیدم که نقاشها هرگز چنین سیگارگران‌بهایی را نمی‌کشند و پس از اینکه آثار سوختگی را روی میز تحریر مدیرروزنامه دیده و سپس چشمم به دامان رنگین مادموازل فارن افتاد و توضیحات او را راجع به اینکه برای نخستین مرتبه جنازه ژیل را دیده است شنیدم اینطور حدس زدم که این دوشیزه جوان پس از ورود به اتاق مدیرروزنامه و مشاهده جنازه ژیل که روی زمین افتاده بر اثر دود سیگار توجهش بطرف میز تحریر جلب شده و چشمش به این ته سیگار افتاده و برای اینکه مبادا این ته سیگار باعث سوء ظن مأمورین اداره آگاهی شود آن را از روی میز برداشته و به اتاق دیگر انداخته است. به عبارت دیگر با این حرکت مانع از این گردیده که سوءظن بطرف شخص مخصوصی جلب بشود.

دویل گفت: این فرض شما خیلی به حقیقت نزدیک است. زیرا بلاشک فارن با ظروف رنگ، آلوده و رنگین شده است. ولی من حیرت

می‌کنم که چرااین دختر جوان بکلی ته سیگار را از بین نبرد؟

لونک گفت: برای اینکه وسیله از بین بردن نداشت و در اتاق مدیرروزنامه شما بخاری نمی‌سوخت که آن را درون آتش بیندازد و اتاق با رادیاتور (یعنی بخاری الکتریکی) گرم شده بود.

دویل نظر دیگری به ته سیگار آمریکایی انداخته و گفت: آیا در موقع برداشتن این ته سیگار فکرکردید که علایم انگشتی که روی آن است از بین نرود؟

کارآگاه خصوصی گفت: افسوس که وقتی به این فکر افتادم که کار از کار گذشته بود. به این معنی که پس از برداشتن ته سیگار نظر به اینکه مقداری گرد و خاک روی آن نشسته بود من با دستمال پاکش کرده و یک وقت متوجه شدم که نباید این کار را بکنم و پس از آن نظر عمیقی به صورت دویل انداخته وگفت: آیا در اداره روزنامه شما کسی هست که سیگار آمریکایی تدخین نماید.

دویل گفت: بلی، جوانی در اداره ما کار می‌کند که بنام «وانس» خوانده می‌شود و حرفه او ترجمه جراید فرانسوی به زبان انگلیسی است و این جوان علاقه فوق‌العاده به سیگارهای آمریکایی دارد.

لونک از شنیدن این خبر اظهار رضایت کرده وگفت: این اطلاعی که شما به من دادید خیلی ذیقیمت است.

دویل گفت: این قدرها هم اظهار رضایت ننمایید. برای اینکه در یک اداره روزنامه نظیر روزنامه ما ممکن است ده نفر پیدا شوند که همگی سیگارهای آمریکایی تدخین نمایند.

لونک گفت: ولی فقط در میان این ده تن که سیگار آمریکایی تدخین

می‌نمایند فقط یکی از آنها که «وانس» می‌باشد در طبقه دوم عمارت (که اتاق مدیر و مادموازل فارن در آنجاست) کار می‌کند و بعید نیست که این جوان عاشق مادموازل فارن باشد. آیا زیبایی دارد یا نه؟ و عقیده شما در خصوص علاقه وی نسبت به دوشیزه جوان چیست؟

دویل گفت: در این خصوص نمی‌توانم عقیده صریحی ابراز نمایم. زیرا تمام جوانانی که در این اداره کار می‌کنند کم و بیش در اوقات مختلف عاشق مادموازل فارن بوده‌اند. ولی این دوشیزه جوان بدون اینکه نسبت به هیچ یک از آنها بغض و حسدی داشته باشد با او دوستانه رفتار می‌نماید.

لونک گفت: آیا عقیده خود شما در خصوص وانس چیست؟

دویل پاسخ داد: وانس یک جوان ۲۵ ساله‌ایست که جدیداً وارد روزنامه نویسی شده یعنی بلافاصله پس از خروج از دانشکده این حرفه را انتخاب نموده و به عبارت دیگر پیشینه درخشانی در حرفه روزنامه‌نویسی ندارد... من بطور کلی این نوع جوانان را دوست نمی‌دارم. زیرا ما را که کارکنان قدیم روزنامه هستیم به نظر حقارت می‌نگرند و در این نظریه ژیل مقتول هم با من موافق بود.

لونک گفت: آیا اطلاع دارید که روابط ژیل مقتول با این مترجم جوان یعنی آقای وانس از چه قرار بوده است؟

دویل پاسخ داد: بطورکلی روابط آنها با هم خوب نبود و نظر به اینکه وانس به معلومات و ژیل به پیشینه خود اتکاء داشت با هم جور نمی‌آمدند و حتی روز گذشته هم به قول رفقا با یکدیگر نزاع کرده بودند؟

لونک گفت: آه!... دیروز ژیل و این جوان با یکدیگر نزاع کرده بودند؟ و آیا شما اطلاع دارید که وانس کینه ژیل را در دل گرفته و یا او را تهدید کرده باشد؟

دویل گفت: آقای لونک،!... خواهشمندم که از این حدود جلوتر نروید و تصور نمایید که من به هیچ وجه این جوان را در قتل ژیل سهیم و شریک بدانم... صحیح است که وانس اخلاق تندی داشت ولی من تصور نمی‌نمایم که شخصی مثل او مرتکب تبهکاری شده و به این صورت ژیل بدبخت را به قتل رسانده باشد.

لونک گفت: بسیار خوب!... بسیار خوب!... من می‌دانم که شما نمی‌خواهید هیچ یک از رفقا و همقطاران خود را متهم کنید. با این وصف نمی‌توان از توجه به حقایق صرف‌نظر کرد و چیزهایی را که واقع شده است ندیده انگاشت.

دویل گفت: فعلاً اگر اجازه می‌دهید نظر به اینکه صبح نزدیک است من به منزل رفته و استراحت نمایم.

لونک گفت: بسیار خوب!... من هم احتیاج مبرمی بخواب دارم و امیدوارم که فردا در ساعت یازده شما را در اداره روزنامه ملاقات نمایم.

پس از این گفتگو دویل ازکارآگاه خصوصی خداحافظی کرده و از در خارج گردید و لونک پس از اینکه یکی دو دقیقهٔ دیگر هم ته سیگار آمریکایی را ور اندازکرد آن را در پاکت نهاد و آهسته با خود گفت: فردا باید مادموازل فارن و سپس این جوانی که سیگارهای گران‌بهای آمریکایی را تدخین می‌نماید ملاقات کنم.

بخش پنجم

من دوست شما هستم

فردا مقارن ساعت یازده لونک وارد اداره روزنامه شد و مستقیماً به اتاق پیش‌خدمت‌ها رفته و خود را به پیش‌خدمت باشی معرفی نموده و همین که پیش‌خدمت باشی لونک را دید از جا برخاست و تعظیم کرد و گفت: آقای مدیرروزنامه دستور داده‌اند که هرچه بفرمایید اطاعت کنیم.

لونک گفت: بدواً بگویید که آیا خود آقای مدیر تشریف دارند یا نه؟

پیش‌خدمت باشی گفت: بلی و فعلاً در مجلس رایزنی مشاوره می‌باشند.

لونک که چندان از طرز اداره یک روزنامه بزرگ یومیه اطلاع نداشت متحیرانه پرسید: در «مجلس رایزنی»!... مجلس رایزنی چه جور چیزی است؟

پیش‌خدمت باشی در مقام توضیح بر آمده و گفت: هر روز مقارن ساعت یازده صبح تمام خبرنگاران و نویسندگان و مترجمین روزنامه

در تالار بزرگ اداره جمع می‌شوند و با حضور آقای مدیر راجع به شماره‌ای که فردا باید منتشر شود شور می‌نماید و این مجلس را جلسه رایزنی روزانه می‌گویند.

لونک گفت: از لحن کلام شما پیداست که علاوه بر جلسه رایزنی روزانه، رایزنی دیگری هم هست؟

پیش‌خدمت باشی گفت: بلی آقا، علاوه بر این جلسات که هر روز تشکیل می‌شود هفته‌ای یک جلسه رایزنی خصوصی و ماهی یک مرتبه، رایزنی علیحده و هر سال یک جلسه رایزنی بزرگ تشکیل می‌گردد.

لونک گفت: بسیار خوب!... از توضیحات شما متشکرم و نظر به اینکه به قول شما فعلاً آقای مدیر در جلسه رایزنی هستند من مزاحم نمی‌شوم ولی میل داشتم که مادموازل فارن منشی ایشان را ملاقات نمایم.

پیش‌خدمت باشی گفت: آیا اجازه می‌دهید که ایشان را صدا بزنم اینجا بیایند؟

لونک گفت: خواهشمندم که باعث زحمت ایشان نشده و فقط بگویید که اتاق ایشان کجا واقع شده است.

پیش‌خدمت باشی گفت: فعلاً نظر به اینکه اتاق مادموازل فارن در دست نقاش و رنگ کاری است دفتر ایشان به اتاق شماره ۲۷ منتقل شده است و پس از آن یکی از پیش‌خدمت‌ها را صدا زده و گفت: آقای لونک را به اتاق مادموازل فارن راهنمایی نمایید.

وقتی که لونک مقابل اتاقِ مادموازل فارن رسید در زد و دوشیزه

جوان اجازه ورود داد و وقتی که ورود کرده و سلام نمود با یک نظر اتاق دوشیزه جوان را از نظر گذرانید و دید که چون کاغذهای او مرتب روی میز چیده شده نشان می‌دهد که این منشی جوان شخص دقیق و منظمی است.

اتاق مادموازل فارن به سادگی مبله شده و دو تلفن در طرفین میز او قرار گرفته و یک دسته گل بزرگ زمستانی هم درون گلدان چینی کنار میز به نظر می‌رسید.

مادموازل فارن به احترام لونک از جا برخاست. ولی از او خواهش کرد که بنشیند و به خود زحمت ندهد و برای اینکه عذری جهت ورود خود تراشیده باشد گفت: مادموازل مرا عفو نمایید که باعث زحمت شما شدم و شما را از کار انداختم مقصود من آشنایی با اتاق‌های اداره روزنامه بود.

مادموازل گفت: به هیچ‌وجه باعث زحمت من نشدید و مرا از کار نینداختید. زیرا فعلاً من کاری ندارم و کار من بعد از مجلس رایزنی شروع می‌شود.

لونک که نام مجلس رایزنی را شنید گفت: آه!... مجلس رایزنی روزانه کارکنان روزنامه را می‌فرمایید که برای خط مشی شماره فردا با یکدیگر شور می‌کنند.

مادموازل فارن گفت: بلی همان مجلس را عرض می‌کنم.

لونک گفت: من قبل از اینکه خدمت شما برسم چندتن از دبیران روزنامه را در راهرو دیدم که بطرف تالار بزرگ می‌رفتند که در مجلس رایزنی حضور بهم رسانند و چون بعضی از آنها سیگار می‌کشیدند

اینک میل غریبی برای کشیدن سیگار در من پیدا شده است. ولی می‌ترسم که دود سیگار باعث زحمت مادموازل بشود.

دوشیزه جوان گفت: چون من هم گاه گاهی سیگار می‌کشم به هیچ‌وجه از دود سیگار معذب نیستم. بفرمایید آزادانه سیگار بکشید.

لونک دست در جیب کرده و چنین نشان می‌داد که در جستجوی قوطی سیگار است و چون بر حسب تصادف قوطی سیگار خود را فراموش کرده بود مأیوسانه دست خود را از جیب بیرون آورد.

مادموازل فارن که طبعاً این حرکت را می‌دید برای میهمان نوازی کشوی میز خود را گشود و قوطی سیگار نقره‌ای قشنگی از آن بیرون کشید و به لونک تعارف کرد.

سیگارهایی که درون قوطی سیگار به نظر می‌رسید جملگی از سیگارهای آمریکایی بود و لونک یکی از آنها را برداشته و روشن کرد ولی دوشیزهٔ جوان که سیگار را تعارف کرده بود از کشیدن خودداری نمود.

لونک نفسی به سیگار زده و گفت: واقعاً این سیگارهای آمریکایی خیلی خوش طعم و خصوصاً برای گلو مفید است و به عبارت دیگر دود سیگارهای آمریکایی به گلو زیانی نمی‌رساند.

دوشیزه جوان گفت: همین‌طور است ولی من بطور کلی سیگارهای فرانسوی را به سیگارهای آمریکایی ترجیح می‌دهم.

در این هنگام در اتاق مادموازل فارن گشوده شد و جوانی به سن ۲۴ و یا ۲۵ ساله سر زده ورود کرد وهمین که چشمش به لونک افتاد شرمنده شده و با رنگ ارغوانی معذرت خواسته و گفت: به‌بخشید من

نمی‌دانستم که شما کار دارید.

مادموازل فارن که اضطراب جوان را دید برای دلداری او گفت: آقای وانس!. برای چه تشریف بردید؟ بفرمایید بنشینید و سپس در مقام معرفی بر آمده و گفت: ایشان آقای وانس مترجم فرانسه روزنامه ما هستند.

لونک نظری به سراپای جوان انداخته و دید با اینکه عارض زیبایی دارد ولی علایم قیافه آثار ضعف نفس فوق‌العاده را نشان می‌دهد و پس از اینکه مراسم معرفی به پایان رسید لونک گفت: آقای وانس!... من کار مخصوصی با مادموازل نداشتم و فقط می‌خواستم ایشان را زیارت کنم و به عبارت دیگر می‌خواستم با اتاق ایشان آشنایی بهم برسانم. زیرا بواسطه واقعه‌ای که شب گذشته در این روزنامه اتفاق افتاده آقای مدیر به من اجازه داده‌اند که اتاق‌های مختلف اداره را به‌بینم. آیا شما ممکن است که بابنده مساعدت فرموده و قسمتی از اتاق‌های اداره را به من نشان بدهید.

وانس جوان گفت: با کمال میل حاضرم که هر خدمتی از دستم بر آید انجام بدهم.

لونک از وانس تشکر نموده و از جا برخاست و گفت: مادموازل با اینکه برای رعایت میهمان نوازی می‌گویند کار ندارم ولی بر من مسلم است که بقدری کار دارند که نمی‌توانند یک دقیقه وقت خود را تلف کنند.

دوشیزهٔ جوان بجای پاسخ دادن تبسم کرد و لونک از او خداحافظی نموده و گفت: مادموازل نظر به اینکه فعلاً آقای وانس را

پیدا کرده و به ایشان زحمت می‌دهم از شما خداحافظی نموده و از سیگار مرحمتی سپاسگزارم.

وقتی که از در خارج شدند و چند قدم از اتاق مادموازل فارن دور گردیدند، لونک بطور خودمانی و دوستانه بازوی وانس را گرفته و گفت: من نخواستم در حضور مادموازل زیاد راجع به واقعه دردناک شب گذشته صحبت کنم زیرا ممکن بود که باعث تأثر ایشان بشوم. ولی اینک که تنها هستیم عرض می‌نمایم که مقصودم از آمدن به اینجا یافتن قاتل ژیل بدبخت است و برای حصول منظور مایلم که حتی‌المقدور بیشتر با کارمندان اداره محشور باشم.

وانس با اظهار تأثر گفت: واقعاً این واقعه خیلی دردناک بود و خصوصاً من از این حادثه متأسف شدم. زیرا با ژیل آشنایی و دوستی صمیمی داشتم و حیف بود که چنین جوانی با داشتن این اخلاق پاک و صفات حمیده به این صورت فجیع از بین برود.

لونک گفت: آیا در خارج از اداره هم بااو دوستی و ارتباط داشتید؟

وانس گفت: گاهی در خارج از اداره، یعنی در کافه‌ها و رستورانها یکدیگر را ملاقات می‌کردیم ولی بطورکلی در خارج از اداره با او آشنایی نداشتم.

در این موقع یکی از درهای مجاور باز شد و کودک خردسالی که از پادوهای چاپخانه بود بیرون دوید و به شدت به وانس تنه زد...

وانس از این بی‌ادبی و گستاخی متغیر شده و گفت: طفل بدذات... مگر تو نمی‌توانی در موقع راه رفتن چشمان خود را بگشایی و جلو

پای خود را به‌بینی که این‌طور به مردم تنه می‌زنی.

کودک که از حرکت خود پشیمان بود با تمجمج عذرخواهی کرده و دور شد و وانس وکارآگاه خصوصی به گردش خود ادامه دادند. لونک بطور تصنع از وسعت اتاق‌ها و کثرت کارمندان روزنامه اظهار حیرت کرده و گفت: این روزنامه شما از یک وزارت‌خانه بزرگتر است؟

وانس گفت: البته اینکه فرمودید اغراق می‌باشد، ولی بدون اغراق روزنامه ما یکی از بزرگترین جراید اروپاست و اینک اگر اجازه می‌فرمایید بدواً شما را به کتابخانه راهنمایی نمایم.

لونک دعوت راهنمای خود را پذیرفته و وارد کتابخانه شدند. کتابخانه این اداره روزنامه مرکب از تالارهای بزرگی بود و عدهٔ زیادی زن و مرد در آن کار می‌کردند.

لونک پرسید: این اشخاص در این کتابخانه چه می‌کنند و وظایف آنها چیست؟

وانس گفت: وظیفه کارکنان کتابخانه که در حقیقت کارکنان بایگانی روزنامه هستند این است که اطلاعات مفیدی از تمام جراید و مجلات و تلگرافهای دنیا جمع‌آوری کرده و پس از طبقه‌بندی نمودن بایگانی نمایند.

لونک گفت: فایدهٔ این زحمت زیاد و بایگانی کردن این اطلاعات چیست؟

وانس گفت: فرض بفرمایید که اکنون یک واقعه در فلان نقطه دنیا اتفاق افتاده و یا یک خبرنگار روزنامه می‌خواهد فلان دانشمند شیمیایی و یا فلان هنرپیشه سینما را ملاقات و با او مصاحبه‌ای به

عمل بیاورد، بلافاصله به این کتابخانه آمده و مطلع می‌شود که این دانشمند شیمیایی در فلان سال و در فلان محل متولد شده و در سن هفت سالگی مبتلا به بیماری مخملک گردیده و در سن ده سالگی در امتحان سالیانه آموزشگاه شاگرد اول شده و در سن ۲۷ سالگی عاشق فلان دوشیزه جوان گردیده و با او ازدواج نموده است. حاصل اینکه تمام اطلاعات مفیدی که مربوط به این دانشمند و یا آن هنر پیشه است در دسترس خبرنگار روزنامه گذاشته می‌شود که وی بتواند با داشتن اطلاعات مقدماتی با دانشمند شیمیایی و یا هنرپیشه، مستقیماً مصاحبه نماید و همین‌طور است برای نوشتن مقالات روزنامه که تمام اطلاعات لازمه برای تدوین این مقالات در دسترس نویسندگان گذاشته خواهد شد.

وقتی که از تالارهای کتابخانه خارج شدند در راهرو، با دویل مدیر شعبه اخبار تبهکاری روزنامه مصادف گردیدند و همین که چشم کارآگاه خصوصی به دویل افتاد، بانگ برآورد و گفت: دوست عزیز، من مدتی است در اداره روزنامه انتظار و اشتیاق دیدار شما را دارم.

دویل از این اظهار اشتیاق حیرت کرد. زیرا شب گذشته قبل از اینکه از هم جدا شوند قرار گذاشته بودند که در اداره روزنامه یکدیگر را ملاقات نمایند و بنابراین ملاقات دویل یک امر عجیب و غیرمنتظره نبوده است که لونک اینطور اظهار حیرت به نماید.

چشم وانس که به دویل افتاد بواسطه برودتی که همواره بین کارمندان کهنه کار و کارمندان جدید و تحصیل کرده روزنامه بود قدری مکدر شد و لونک برای اینکه تکدر خاطر او را از بین ببرد گفت:

آقای دویل من از لطف و مرحمت همکار جوان شما آقای وانس خیلی سپاسگزارم که قبول زحمت فرموده و عمارت کتابخانه را به من نشان دادند، اینک اگر موافقت می‌فرمایید در خارج از اداره در یکی از کافه‌ها قدری صحبت می‌کنیم.

وانس می‌خواست عذرخواهی نموده و از آمدن به کافه خودداری کند ولی لونک او را تشویق نموده و گفت: دوست عزیز، راجع به واقعه شب گذشته عرض بخصوصی دارم که می‌خواستم شما هم از آن مطلع باشید.

بخش ششم

من با شما دوستم

پس از ورود به کافه و صرف مقداری نوشیدنی برودت بین مدیر شعبه اخبار تبهکاری روزنامه و وانس جوان مبدل به دوستی شد و لونک کارآگاه خصوصی موضوع اصلی را به میان کشیده و گفت: آقایان، باید به شما عرض کنم که از طرف آقای مدیرروزنامه موضوع کشف قاتل ژیل بدبخت به من واگذار شده و در صورتی که یکی از شما اطلاعاتی داشته باشید که به درد بخورد، خواهشمندم مرا بی‌اطلاع نگذارید.

دویل مدیر اخبار تبهکاری روزنامه، بدون اینکه مجالی به لونک بدهد گفت: بدیهی است که ما از دادن اطلاعاتی که داریم مضایقه نخواهیم کرد.

وانس که یک سیگار آمریکایی از قوطی سیگار خود بیرون آورده ومی‌کشید گفت: حقیقت این است که این تبهکاری تأثیر فوق‌العاده بزرگی در من نمود.

لونک گفت: قطعاً هنگامی که جنازه ژیل را پیش پای خود، روی زمین دیدید مضطرب شدید.

وانس بدواً این حرف را قبول کرد، ولی پس از قدری تفکر چون دید که این حرف لونک خیلی معنی‌دار است غضب‌آلود سر راست کرد و گفت: مقصود شما از این حرف چه بود؟

لونک بدون اینکه منظور باطنی خود را پنهان نماید گفت: می‌خواستم بگویم که شما برای اولین مرتبه جنازهٔ ژیل را دیدید، آیا این‌طور نیست؟

وانس این مرتبه از جای برخاست و می‌خواست بطرف لونک حمله‌ور شود، ولی لونک بازوی او را گرفته و در جای خود نشانید و گفت: مخصوصاً خواهش می‌کنم که عصبانی نشوید و اگر می‌خواهید پاسخی بدهید به آرامی پاسخ دهید.

وانس مجدداً نشست و در حالی که ته سیگار خود را مرتباً روی میز می‌زد گفت: من نمی‌فهمم که شما چه می‌گویید. نمی‌دانم که مقصود شما چیست؟

لونک گفت: شما بخوبی مقصود مرا می‌فهمید و می‌دانید که چه می‌خواهم بگویم... شما وقتی که وارد اتاق دفتر آقای تیل مدیرروزنامه شدید بلافاصله چشمتان به جنازه ژیل افتاد که روی زمین افتاده بود، ازمشاهده این جنازه حال وحشت و حیرت زیادی به شما دست داد، بطوری که حواستان پرت شده و سیگار خود را روی میز مدیرروزنامه گذاشتید و روی جنازه خم شدید که ببینید آیا مرده است یا نه؟... و در همین موقع بخاطرتان آمد که شما در آغاز شب با

ژیل سردبیر اخبار شبانه منازعه کرده بودید و اینک ممکن است که متهم به قتل او شوید. این است که بدون ابراز مطلب (یعنی بدون اینکه بگویید جنازه ژیل در اتاق مدیرروزنامه است) فرار کردید.

وانس با صدای خشن و تند گفت: شما چگونه از این مطلب مطلع شدید.

لونک گفت: به دین وسیله مطلع شدم که شما سیگار خود را روی میز مدیرروزنامه گذاشته و فراموش کردید آن را بردارید و ابراز کشف جنازه مزبور را نمودید، در صورتی که می‌بایست صدا زده و سایرین را خبردار می‌کردید.

وانس گفت: حالا ملتفت شدم که چه می‌خواهید بگویید و به عبارت دیگر مرا متهم به قتل می‌نمایید... بسیار خوب... مرا توقیف کنید و در موقع بازجویی اگر معلوم شد که من قاتل هستم محکوم خواهم شد... و این را هم بدانید که من از محکومیت باک ندارم.

لونک گفت: خواهشمندم ساده لوحی را کنار بگذارید و مردانه صحبت کنید!

وانس گفت: مگر شما نمی‌خواهید مرا توقیف کنید؟

لونک پاسخ داد: اولاً این نکته را بدانید که من کارآگاه خصوصی بوده، و به عبارت دیگر جنبه رسمی ندارم که شمار را توقیف کنم و توقیف شما با مأمورین اداره شهربانی است. و از آن گذشته اگر می‌خواستم شما را توقیف کنم دعوت نمی‌نمودم که با من در سر یک میز نوشابه صرف نمایید.

وانس گفت: در این صورت شما تصور نمی‌کنید که من ژیل را به

قتل نرسانده باشم.

لونک گفت: اگر حقیقت را بخواهید من شما را بی‌گناه می‌دانم. ولی در عین حال نمی‌توانم این نظریه را تأیید کنم و شاید ناچار شوم که اداره شهربانی را از اظهارات شما مطلع نمایم.

دویل رییس اخبار تبهکاری روزنامه در مقام میانجیگری برآمده و گفت: آقای وانس، من می‌دانم که شما مرا دوست نمی‌دارید و من هم اگر حقیقت را بخواهید، نسبت به شما علاقه‌ای ندارم. ولی وجدان من اجازه نمی‌دهد که یک جوان بی‌گناهی محکوم شده و پای چوبه‌دار برود. حال که آقای لونک نسبت به شما محبت دارند و می‌خواهند بی‌گناهی شما را ثابت کنند بهترین طریق سپاسگزاری از ایشان این است که حقیقت را بگویید.

وانس گیلاس نوشابه را که مقابل او بود سر کشیده و گفت: بسیار خوب!... حالا که پای حقیقت گویی درمیان است اظهار می‌کنم که من در این واقعه با کمال حماقت و بلاهت رفتار کردم و منحصر به همین یک مرتبه هم نیست. بلکه در تمام موارد زندگی من کورکورانه رفتار کرده و در نتیجه عصبانیت و یا علل دیگر مرتکب حرکات بی‌رویه شده و بزودی هم پشیمان می‌گردم.

همه می‌دانید که من شب گذشته با ژیل مرافعه کردم و حتی تهدیدهایی نمودم که به هیچ‌وجه درصدد عملی کردن آنها نبودم و به واسطه غضب فوق‌العاده از اداره خارج شده و مدتی در کافه‌ها گردش می‌کردم و عاقبت تصمیم گرفتم که به اداره مراجعت کرده و بلافاصله از خدمت استعفا بدهم و بقدری عصبانی بودم که حتی چشم یارای

کاغذ نوشتن را هم نداشته و مستقیماً به اتاق آقای مدیرروزنامه رفتم که کار را یکسره نمایم.

بر اثر همین غضبناکی بود که در حال سیگار کشیدن وارد اتاق مدیرروزنامه شدم وگرنه رسم نبود که ما در حالی که سیگار در دست داریم آقای تیل صاحب امتیاز روزنامه را ملاقات نماییم. ولی بلافاصله پس از ورود به اتاق چشمم به جنازه ژیل افتاد و آن وقت عقل به من گفت که بواسطهٔ منازعه‌ای که با این شخص کرده و او را تهدید نمودم همه کس مرا قاتل ژیل خواهند دانست.

لونک پیپ کوچک خود را پر از توتون کرده و آتش زده و گفت: وقتی که شما جنازه ژیل را دیدید، آیا چیزی در دست او نبود؟

وانس که از این حرف حیرت کرده بود گفت: نه!... هیچ چیز در دستش نبود.

لونک گفت: آیا اطمینان دارید که چیزی در دست نداشت؟

وانس گفت: بلی، کاملاً مطمئنم که چیزی در دست نداشته است.

لونک گفت از صحبت‌هایی که در اداره با من کردید استنباط نمودم که شما در خارج از اداره هم ژیل را ملاقات کرده‌اید. آیا ممکن است بگویید که کجا او را دیدید؟

.وانس قدری در ادای جواب تردید کرده و گفت: صحیح است که من یکی دو مرتبه او را در خارج از اداره دیدم، ولی او مرا ندید.

لونک گفت: در چه نقطه‌ای او را دیدید؟

وانس جواب داد: در یکی از منازلی که با گنجفه بازی می‌کنند من او را دیدم.

لونک گفت: به عبارت ساده می‌خواهید بگویید که در قمارخانه او را دیده‌اید، آیا چنین نیست؟

وانس گفت: هرجور که می‌خواهید تعبیر کنید.

لونک گفت: آیا شما به این جور جاها می‌روید؟

وانس گفت: من در آغاز به اینگونه نقاط می‌رفتم، ولی نظر به اینکه مقداری باختم دیگر از رفتن به قمارخانه خودداری کردم.

دویل گفت: من تصور نمی‌کردم که شخصی مثل ژیل به این طور نقاط برود.

وانس گفت: من هم وقتی که او را دیدم حقیقتاً حیرت نمودم، برای اینکه آنجا یک محل بدنام بود. ولی ژیل مثل هر کس اسرار خود را به کسی بروز نمی‌داد و به همین جهت کسی از زندگی خصوصی او اطلاع نداشت.

لونک گفت: آقای وانس من می‌خواستم یک پرسش محرمانه از شما بنمایم.

وانس گفت بفرمایید!؟

لونک گفت: آیا شما مادموازل فارن را دوست می‌دارید؟

وانس پاسخ داد: نمی‌دانم که شما برای چه نام مادموازل فارن را در اینجا داخل می‌کنید؟

لونک گفت: متأسفانه من برخلاف شما عقیده دارم که باید اسم او به میان بیاید.

وانس گفت: امیدوارم که مادموازل فارن را در قتل ژیل متهم ندانند؟

لونک گفت: من تا وقتی که دلیل قاطع در دست نداشته باشم هیچ کس را متهم نمی‌کنم. اینک از شما خواهش می‌کنم که برای یافتن قاتل به من کمک کنید.

وانس حیرت‌زده گفت: به شما کمک کنم!

لونک گفت: بدیهی است!... اگر شما هرچه در دل دارید به من بگویید، یافتن راه حل آسان خواهد شد. ولی این نکته را هم باید بدانید که مأموران اداره شهربانی زودتر از من از شما حرف در می‌آورند. زیرا آنها بدواً انسان را توقیف نموده و سپس او را تحت بازپرسی قرار می‌دهند.

تهدید اخیر، وانس جوان را نرم کرده و گفت: مرا ببخشید. آری من مادموازل فارن را دوست می‌دارم و اقلاً ده مرتبه از او تقاضای ازدواج کرده‌ام.

لونک گفت: آیا او تقاضای ازدواج شما را رد کرد؟

وانس پاسخ داد: البته بطور صریح تقاضای ازدواج مرا رد نکرد. ولی هرگز جواب مساعد نمی‌داد زیرا از رفتار بی‌رویه من آگاه بود و به همین جهت من سعی کرده‌ام که خود را اصلاح نموده و در زندگی صاحب اسم و رسم بشوم.

لونک گفت: آیا دوشیزه جوان به شما اجازه می‌داد که نظیر عشاق دیگر هدایایی به او تقدیم کنید؟

وانس ابروان را درهم کشیده و گفت: منظور شما را از کلمه «عشاق دیگر» نفهمیدم.

لونک گفت: مقصودم این بود که به او هدایایی تقدیم می‌کردید.

وانس گفت: فقط گاه گاهی چند سیگار به او تقدیم می‌کردم.

لونک گفت: سیگارهایی که به او می‌دادید از چه نوع بود؟

وانس پاسخ داد: چون این دختر سیگارهای فرانسوی می‌کشید من هم سیگارهای فرانسوی به او تقدیم می‌کردم.

لونک سر را جلو آورده و دوستانه دست روی شانه وانس گذاشته و گفت: من می‌خواهم موضوعی را به اطلاع شما برسانم که باعث مسرت شما گردد و بدانید که اقبال شما بیش از آن است که تصور می‌کردید. ولی به شرط اینکه به کسی ابراز نکنید و نزد خود محفوظ بدارید.

وانس گفت: به شما قول می‌دهم که به کسی ابراز نکنم.

لونک گفت: حالا که به من قول دادید، این نکته را بدانید که وقتی مادموازل فارن وارد اتاق مدیرروزنامه شده و جنازه ژیل را دید، بلافاصله چشمش به ته سیگار شما افتاده، که روی میز مدیرروزنامه فراموش کرده بودید و برای اینکه سوءظن دیگران را بطرف شما جلب ننماید سیگار را برداشته و دور انداخت.

رخسار وانس جوان از این حرف شکفته شده و گفت: واقع می‌فرمایید؟... آیا خود مادموازل فارن این موضوع را به شما گفت؟

لونک کاراگاه خصوصی گفت: نه... خود مادموازل فارن این موضوع را به من نگفت، ولی اگر شما بخواهید این حرف را به او بزنید، به‌دست خود تیشه بر ریشه اقبال خویش زده‌اید.

وانس گفت: از این حیث آسوده باشید که من در موقع لزوم زبان خود را نگاه خواهم داشت. ولی می‌خواهم بدانم که شما چگونه از

این موضوع مطلع شدید؟

لونک گفت: من مطابق اسلوبی که خودم دارم از این موضوع مطلع شدم و علاوه بر این نکته دیگری را به شما بگویم که به همین اندازه جالب توجه است. زیرا مادموازل فارن نه تنها برای عدم جلب سوءظن دیگران بسوی شما ته سیگار را دور انداخت، بلکه امروز صبح هم مقداری سیگار آمریکایی خریده و در قوطی خود جا داده است. زیرا وی دوشیزه باهوشی است و بعضی از حرف‌هایی که من شب گذشته زده بودم او را مشوق کرده و برای اینکه بکلی شما را از محیط سوءظن دیگران دور نماید این‌طور وانمود کرد که وی شخصاً تدخین کننده سیگار آمریکایی است و حتی یکی از سیگارهای خود را به من داد.

وانس جوان گفت: آری... من یک ساعت قبل شما را در اتاق مادموازل فارن دیدم که سیگار آمریکایی می‌کشیدید. ولی یقین بدانید که من از این وقایع مطلع نبودم. وانس پس از این سخن تبسم تلخی کرده و به شوخی گفت: فعلاً مرگ و حیات من در دست شماست و اراده دیگری در آن دخیل نیست.

لونک گفت: اشتباه بزرگی کرده‌اید و سرنوشت شما منحصراً در دست من نیست. ولی من هیچ گونه قولی به شما نداده و در عوض شما را راهنمایی می‌نمایم که به چاه نیفتید و تقاضای من این است که پرحرفی را کنار بگذارید و چیزهایی را که در حضور من گفتید به دیگران نگویید، زیرا یکی از این حرف‌ها کافی است که شخص بی‌گناهی مثل شما را به زندان بیاندازد.

وانس گفت: من نمی‌دانم که چگونه از شما سپاسگزاری نمایم.

لونک گفت: طرز سپاسگزاری شما این است که به کار خود مشغول باشید و با کمال جدیت کار کنید و بعدها این اندرز را آویزه گوش و هوش قرار دهید که هرگز نباید کسی را تهدید کرده و یا اقلاً در انظار مردم تهدید نمایید.

وانس خداحافظی کرده و از در خارج شد و پس از خروج اودویل رییس شعبهٔ اخبار تبهکاری روزنامه گفت: آیا شما به بی‌گناهی این جوان یقین دارید؟

لونک گفت: آری، من می‌دانم که او بی‌گناه است. با این‌وصف ممکن است که اشتباه کرده باشم و بطورکلی ابراز گناه‌کاری و یا بی‌گناهی اشخاص در صورتی که متکی به فرض یا قرینه باشد خلاف عقل است و بدون دلیل قاطع نباید شخصی را تبهکار دانست. حالا بگویید که عقیده شما در خصوص همکار جوانتان چیست؟

رییس شعبهٔ اخبار تبهکاری روزنامه گفت: حقیقت این است که من هم او را تبهکار نمی‌دانم. ولی حیرت می‌کنم که چرا در موقع ادای جواب این همه مضطرب و مشوش بود. ضمناً شخصی را که به صورت مدیرروزنامه در آمده و وارد اداره شده است فراموش ننمایید.

لونک گفت: من او را فراموش نکرده بودم و به همین جهت اکنون افکارم پریشان است و نمی‌دانم برای حل موضوع چه راهی را در پیش بگیرم.. حالت من فعلاً حالت یک شکارچی است که شکار خود را گم کرده و از هر طرف در تکاپو است تا وقتی که راه مستقلی را در پیش گرفته و خود را برساند.

پس از این سخن لونک از جا برخاست و برای خروج از کافه کلاه خود را بر سر گذاشت و گفت: من خیال داشتم شما را دعوت به ناهار نمایم، ولی چون باید شخصی را ملاقات کنم فعلاً از شما جدا می‌شوم... وعده ملاقات سه ساعت بعد از ظهر در اداره روزنامه.

پس از خروج کارآگاه خصوصی، دویل که دیگر کاری در کافه نداشت از جا برخاسته و به نوبه خود خارج شده و برای دیدن رفقا به باشگاه روزنامه نویسان رفت و قدری با آنها صحبت کرد و همانجا ناهار خورد و قدری مجلات را خوانده و از باشگاه خارج شد و مستقیماً بسوی خیابان جراید بزرگ لندن که بنام «فلیت استریت» خوانده می‌شود روانه گردید.

اهالی شهر لندن می‌دانند که نه تنها عمارات این خیابان اختصاص به ادارات روزنامه داشته، بلکه مشتری کافه‌ها و رستورانها هم نویسندگان و کارمندان و کارگران روزنامه هستند. و دویل می‌دانست که روزها مادموازل فارن در یکی از این رستورانها که ارکستر هم دارد نهار صرف می‌نماید.

در واقع به محض اینکه دویل از مقابل رستوران مزبور دور می‌شد، مادموازل فارن که از خوردن نهار فراغت حاصل کرده بود از رستوران خارج می‌گردید و همین که دویل او را دید بطور خودمانی و دوستانه بانگ زد. فارن!... فارن!... من با شما کار داشتم.

اگر شخص دیگر بود شاید اوقات مادموازل فارن تلخ می‌شد. ولی چون دویل نسبت به این دوشیزه جوان از هر حیث رجحان و سمت پدری داشت، نه تنها اوقاتش تلخ نشد، بلکه خوشحال گردید و گفت:

چه کار داشتید؟

دویل گفت: این خیابان پر از همکاران مستقیم و غیرمستقیم ماست، بیایید به گوشه خلوتی برویم که صحبت ما به گوش اغیار نرسد. رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه، دوشیزه جوان را به یکی از خیابانهای مجاور برده و درون کافه خلوتی نشانید و گفت: من می‌خواستم در خصوص ژیل مقتول با شما صحبت کنم و در مرحله اول راجع به وانس صحبت نمایم.

از شنیدن نام وانس دوشیزه جوان قدری خود را جمع‌آوری نموده و گفت: چه واقعه‌ای برای او اتفاق افتاده است؟

دویل گفت: هیچ واقعه‌ای برای او اتفاق نیافتاده و بدون اینکه مقدمه‌سازی نمایم می‌گویم که این جوان شما را دوست می‌دارد و نه تنها من از این موضوع مطلع بوده بلکه به قول معروف این رازیست که بر سربازار افتاده است.

دوشیزه جوان می‌خواست پاسخ را به شوخی برگذار نماید، ولی دویل راه شوخی را بسته و گفت: شما می‌دانید که من نظیر فرزند خود، شما را دوست می‌دارم و اینک نیامده‌ام که به اصطلاح معامله طی کرده و وکالتنامه در خصوص ازدواج شما با وانس بگیرم.

شما دختر بزرگ و بالغی هستید و اختیارتان دست خودتان است، اگر خواستید با او وصلت می‌کنید و اگر هم نخواستید وصلت نمی‌نمایید. ولی این نکته را بدانید که من از موضوع ته سیگار مطلع هستم.

از شنیدن این سخن رخسار دختر جوان بی‌رنگ شده و گفت: آیا

شما او را مظنون به قتل ژیل می‌دانید؟

دویل گفت: نه... من شخصاً او را مظنون به قتل ژیل نمی‌دانم، ولی کسانی هستند که او را مظنون به قتل این شخص می‌دانند، مگر شما از اخلاق تند وانس اطلاع ندارید؟

دوشیزه جوان که این حرف را شنید با لحنی که علایم تأثر و تغیر از آن نمایان بود بانگ زد، نه... این بدبخت قاتل نیست و بدون جهت به او سوءظن دارید.

دویل گفت: بسیار خوب... حالا معلوم شد من و شما در خصوص وانس با یک دیگر متفق العقیده هستیم و هر دو او را بی‌گناه می‌دانیم. ولی خواهشمندم که به من اعتماد داشته و هرچه در خصوص این قتل می‌دانید بگویید، زیرا لونک کارآگاه خصوصی نه تنها به وانس سوءظن دارد، بلکه از موضوع ته سیگار مطلع شده و حیرت می‌کند که شما برای چه ته سیگار وانس را از روی میز مدیرروزنامه برداشته و در اتاق دیگر انداختید.

دوشیزه جوان گفت: من از محبت شما نسبت به خود مطلع بوده و می‌دانم که مرا مثل دختر خودتان دوست می‌دارید، ولی صحبت کنونی شما ضد و نقیض است یعنی علایم دوستی و دشمنی هر دو از آن نمایان می‌باشد؟

دویل گفت: خواهشمندم واضح‌تر بفرمایید که من منظور شما را درک کنم.

دوشیزه جوان گفت: شما نباید که شریک دزد و رفیق قافله باشید و من خیلی از این مثال معذرت می‌خواهم و منظورم این است که

بگویم، یا طرف مرا بگیرید و یا طرف لونک کارآگاه خصوصی را.

دویل گفت: مادموازل!... آیا شما به من اعتماد ندارید؟

دوشیزه جوان گفت: چرا من به شما اعتماد داشته و در موقع لزوم به شما مراجعه خواهم کرد. با این وصف مرا به حال خود بگذارید که مطابق رویه خود رفتار کنم.

دویل گفت: می‌دانم منظور شما از این حرف چیست، او مطابق رویه خودتان رفتار کردن چه معنی دارد. و به علاوه ارتباط این موضوع با قتل ژیل در کجاست؟ دوشیزهٔ جوان گفت: نمی‌توانم به شما بگویم.

دویل گفت: این خودداری شما خیلی غریب و غیرعادی است.

دوشیزه جوان گفت: شاید این‌طور باشد اما غیر از این چاره دیگری ندارم.

دویل گفت: مگر شما نمی‌دانید که اگر لونک کارآگاه خصوصی مایل بود اکنون وانس را توقیف کرده بود.

دوشیزهٔ جوان گفت: پس او را آزاد گذاشته و توقیفش نکرده است؟

دویل گفت: آری او آزاد است.

دختر جوان گفت: پس از این قرار سوءظن ندارید؟

دویل گفت: نمی‌توان در این مورد صریحاً ابراز عقیده کرد. زیرا لونک هم به او سوءظن نداشته و هم سوءظن دارد.

دوشیزهٔ جوان گفت: هر چه به سرش بیاید حق اوست.

دویل گفت: آیا وانس را می‌فرمایید؟

دوشیزهٔ جوان مثل اینکه حرف مهملی زده لب را جویده و گفت: نه!... مقصودم او نبود.

دویل گفت: در این میان از همه بدبخت‌تر ژیل بوده و مفت و مسلم کشته شد.

دوشیزهٔ جوان گفت: من آن قدرها دلم به حال ژیل نمی‌سوزد.

دویل گفت: مادموازل صحبت‌های چند جانبه شما امروز مرا حیران کرده است و خصوصاً صحبت اخیر می‌فهماند که شما نسبت به ژیل نظر خوبی نداشته‌اید و شاید این جوان چون دارای عیال نبوده با تقاضاهای خود باعث اذیت شما می‌شده است و من حیرت می‌کنم که او چگونه از خشم مدیرروزنامه نترسیده و دنبال شما راگرفته است.

دوشیزه جوان یک مرتبه دیگر بانگ برآورد و گفت: آقای دویل!... من بچه نیستم که در زندگی محتاج حمایت مدیرروزنامه و یا شخص شما باشم. این تغیر به دویل ثابت کرد که باید خیلی با احتیاط قدم بردارد زیرا حتماً بین ژیل و دوشیزه جوان و یا بین ژیل و وانس و بالاخره بین هر سه نفر چیزهایی وجود داشته که دختر جوان نمی‌خواهد اکنون بگوید.

دوشیزه جوان برای اینکه از شر سؤالات دویل خلاص بشود گفت: آقا مرا به بخشید که باید به اداره برگردم اگر بدانید که امروز چقدر کار دارم.

دویل گفت: مادموازل من احساس می‌کنم به من اعتماد ندارید وگرنه آنچه در دل داشتید به من می‌گفتید.

دوشیزه جوان گفت: من کاملاً به شما اعتماد دارم ولی

خواهشمندم که فعلاً چیزی از من نپرسید.

در همان موقعی که دوشیزه جوان و دویل از هم جدا می‌شدند شخصی از عقب، آنها را بانگ زده و گفت: آقای دویل سلام علیکم!... دویل برگشته و چشمش به سردبیر اخبار شبانه افتاد که ما در آغاز این داستان از او نام بردیم و بنام میلر خوانده می‌شود.

دویل همین که میلر را دید گفت: آقا!... شما معمولاً شبها به اداره می‌آمدید چطور شد که امروز مقارن دو ساعت بعد از ظهر در این حدود دیده می‌شوید؟

سردبیر اخبار شبانه گفت: علتش این است که برای صرف نهار، منزل یکی از دوستان میهمان بودم و اینک از آنجا می‌آیم. ولی در بین راه مطلب غریبی راجع به وانس شنیدم و معلوم شد که او را توقیف کرده‌اند.

دوشیزه جوان که این حرف را شنید با حیرت و وحشت و استفهام گفت: وانس را توقیف کرده‌اند؟ گناه او چه بوده است؟

سردبیر اخبار شبانه گفت: ظاهراً به گناه قتل و یا شرکت در قتل ژیل توقیف شده است.

از شنیدن این سخن دختر جوان صیحه زد بطوری که دویل برای ساکت کردن بازوی او را گرفته و گفت: مادموازل آرام باشید و بیایید هرچه زودتر برویم که من کار لازمی با شما دارم.

دوشیزه جوان که آرام شده بود با سرعت به اتفاق دویل روانه گردید و سردبیر اخبار شبانه که رفتن ناگهانی آنها را دید در شگفت شده و در دل می‌گفت نمی‌دانم خبر توقیف وانس چه اثری در این‌ها کرد که این‌طور دگرگون شدند.

بخش هفتم

یک فکر ساده

در بین راه که دویل دوشیزه جوان را تندتند بطرف اداره روزنامه می‌برد، مادموازل فارن پرسید که به این سرعت مرا به کجا می‌برید؟

دویل گفت: شما را نزد لونک می‌برم و لازم است که من از این مرد توضیح بخواهم زیرا ممکن است که مرا گول زده باشد.

دوشیزه جوان گفت: مقصود شما چیست؟

دویل گفت: فعلاً نمی‌توانم توضیح بدهم وقتی که به اداره روزنامه رسیدیم مطلب معلوم خواهد شد.

مادموازل فارن گفت: از کجا معلوم است که لونک این هنگام در اداره روزنامه باشد؟

دویل گفت: او قطعاً در آنجا است زیرا پیش از ظهر که در کافه بودم به من وعده داد که سه ساعت بعد از ظهر در اداره روزنامه مرا ملاقات نماید.

وقتی که وارد اداره روزنامه شدند رییس شعبه اخبار تبهکاری به

زودی لونک کارآگاه خصوصی را در یکی از اتاقهای خلوت پیدا کرد و لونک که مشاهده نمود مادموازل فارن هم با اوست به دوشیزه جوان تعارف کرده و گفت: مادموازل بفرمایید.

به محض اینکه دویل و دوشیزه جوان وارد اتاق شدند دویل گفت: آقای لونک، خواهش می‌کنم بگویید که چه بلایی بر سر وانس بیچاره آوردید؟

لونک متحیرانه از جا برخاست و گفت: مقصود شما را نمی‌فهمم.

دویل گفت: مگر شما نمی‌گفتید که وانس جوان بی‌گناه است در این صورت برای چه او را توقیف کردید؟

از شنیدن این حرف علایم تحیر بسیار در رخسار لونک ظاهر شده و متعجبانه گفت: من او را توقیف کردم؟!

این علامت تعجب بقدری حقیقی بود که بر دویل محقق شد که لونک از توقیف وانس بی‌اطلاع است، بنابراین گفت: من و مادموازل فارن، الساعه در خیابان از دهان میلر سردبیر اخبار شبانه روزنامه شنیدیم که وانس توقیف شده است.

لونک گفت: من به هیچ‌وجه از این واقعه اطلاع نداشته و هیچ‌گونه نظریه نمی‌توانم راجع به آن اظهار نمایم.

دوشیزه جوان که برخلاف دویل به صداقت لونک ایمان نداشت گفت: خواهشمندم که خود را به بی‌اطلاعی نزنید. برای اینکه شما بودید که موضوع ته سیگار آمریکایی را کشف کردید و من اعتراف می‌کنم که بعد از ورود به اتاق مدیرروزنامه و مشاهده جنازه چشمم به یک ته سیگار آمریکایی افتاد و آن را از روی میز مدیرروزنامه برداشته و

در اتاق مجاور انداختم. ولی بعد که شما راجع به لکه پیراهن من صحبت کردید دانستم که موضوع ته سیگار را هم فهمیده‌اید. بنابراین امروز یک بسته سیگار آمریکایی گرفته و قبل از ظهر یکی از آنها را به شما تعارف کردم که تصور نمایید خود من تدخین کننده سیگار آمریکایی بوده‌ام. ولی این موضوع به هیچ‌وجه دلیل بر تبهکاری وانس بدبخت نیست و شما نبایستی او را توقیف کنید.

لونک گفت: من هم با شما هم عقیده هستم و می‌دانم که وجود یک ته سیگار آمریکایی در اتاق مدیرروزنامه دال بر تبهکاری وانس نیست و امروز قبل از ظهر هم در حضور آقای دویل که اینجا حاضرند، در کافه با وانس صحبت کردم و به ایشان گفتم که من وی را بی‌گناه می‌دانم و یقین بدانید که من به هیچ وجه موضوع سیگار و غیره را به مأمورین اداره شهربانی نگفته‌ام.

دوشیزه جوان گفت: پس برای چه وانس را توقیف کرده‌اند؟

لونک کارآگاه خصوصی گفت: مادموازل!... من شخصاً از این واقعه بی‌اطلاع بودم و هم‌اکنون از دهان شما آن را می‌شنوم، و هیچ علت توقیف وانس را نمی‌دانم ولی‌الساعه (باداره شهربانی) رفته و در خصوص علت توقیف وانس توضیح خواهم خواست و امیدوارم که آقای دویل هم با من بیایند.

دویل گفت: بدیهی است که من با شما همراهی خواهم کرد و سپس دوشیزه جوان را مخاطب ساخته و گفت: دوست عزیز، خواهشمندم که اظهار اضطراب نکنید و بدون جهت خودتان را نخورید و این نکته را بدانید که هیچ وقت شخص بی‌گناه در توقیف

باقی نمی‌ماند و به محض اینکه بی‌گناهی او ثابت شد وی را آزاد می‌کنند و اینک شما به اداره برگشته و موضوع توقیف وانس را به اطلاع آقای تیل مدیرروزنامه برسانید و بگویید که آقای لونک و من برای تحقیق به اداره شهربانی رفته‌ایم.

دوشیزه جوان پیشنهاد دویل را پذیرفته و از اتاق خارج شد و لونک کلاه خود را از چوب رخت برداشت و عازم شهربانی گردید.

دویل در غیاب دوشیزه جوان از لونک پرسید: پس آنجا شما نبودید که باعث توقیف وانس جوان شدید؟

لونک گفت: شما عجب آدم بی‌اعتقادی هستید. من چند مرتبه در حضور مادموازل فارن به شما گفتم که از این موضوع اطلاع ندارم و باز هم از من توضیح می‌خواهید.

دویل پاسخ داد: پس برای چه وانس را توقیف کردند؟

لونک گفت: این موضوعی است که بایستی در اداره شهربانی روشن بشود.

به محض اینکه وارد اداره شهربانی شدند دستیار اداره آگاهی آنها را پذیرفته و لونک که سوابق دوستی مفصلی با دستیار داشت گفت: آقا، شما وانس را توقیف کردید؟

دستیار گفت: بلی. ماده دقیقه بعد از مذاکره که وانس در کافه با شما و دویل کرد او را توقیف نمودیم. اینک ممکن است ته سیگار آمریکایی که شما در اتاق مجاور اتاق مدیرروزنامه پیدا کردید به ما بدهید؟

لونک از این حرف حیرت کرده و گفت: شما از موضوع ته سیگار

مطلع شدید؟

دستیار اداره آگاهی تبسم نموده و گفت: آری دوست عزیز، در نتیجهٔ زحمات شما، ما از موضوع این ته سیگار مطلع شدیم و از مساعدت شما خیلی متشکریم و به‌علاوه این اولین دفعه نیست که شما در بازرسی‌ها به ما کمک می‌کنید.

لونک که این جملات را حمل بر گله‌گذاری می‌کرد و چنین تصور می‌نمود که دستیار می‌گوید برای چه ما را از موضوع ته سیگار مطلع نکردید، گفت: آقا، از من گله نکنید زیرا بالاخره من شما را از موضوع ته سیگار مطلع می‌کردم و خود ته سیگار را هم تسلیم می‌نمودم.

دستیار گفت: شما قبلاً این خدمت را برای ما انجام داده‌اید.

لونک گفت: خواهشمندم صاف و صریح بفرمایید که شما چگونه از موضوع ته سیگار مطلع شدید؟

دستیار ادارهٔ آگاهی گفت: حقیقت این است که ما بدواً از موضوع ته سیگار مطلع نبودیم. ولی چون امروز صبح بازرسی‌هایی در ادارهٔ روزنامه کردیم برما معلوم شد که شب گذشته وانس با ژیل مقتول نزاع کرده بود و برای اینکه بدانیم این نزاع چگونه بوده وانس را به اینجا آوردیم. ولی به محض اینکه اولین سؤال را پرسیدیم وانس که جوانی عصبانی و کم ظرفیت است هرچه در دل داشت گفت و مخصوصاً تمام مذاکراتی را که در کافه با شما نموده بود و بخصوص موضوع ته سیگار را ابراز نمود و تصور می‌کرد که شما مخصوصاً این اطلاعات را به ادارهٔ شهربانی داده‌اید که ما او را توقیف کنیم و به همین جهت خیلی از شما گله‌مند است.

لونک گفت: ممکن است از شما خواهش بکنم که اجازه بدهید در حضور شما او را ملاقات نموده و به او ثابت کنم که من به وی خیانت نکرده و به عبارت دیگر موضوع ته سیگار را ابراز ننموده‌ام و بدیهی است که شخص شما در موقع ملاقات حضور خواهید داشت.

دستیار اداره آگاهی گفت: این ملاقات عیبی ندارد. بویژه آنکه من هم وانس جوان را بی‌گناه می‌دانم و تصور نمی‌کنم که او مرتکب قتل ژیل شده باشد و پس از مذاکره با رییس این نتیجه گرفته شد که فعلاً دلایلی برای ثبوت تبهکاری وانس در دست نیست. ولی این قدر دلیل در دست داریم که او را توقیف کنیم تا وقتی که موضوع این تبهکاری روشن شود.

لونک گفت: آقای دستیار، از من گله‌مند نباشید که چرا موضوع ته سیگار را بلافاصله به اطلاع شما نرساندم. حقیقت این است که بعد از پیدا کردن ته سیگار وقتی که امروز صبح در یکی از کافه‌ها با وانس ملاقات کردم بر من محقق شد که او گناهکار نیست و وقتی که دانستم بی‌گناه است دیگر لازم ندانستم که موضوع ته سیگار را به اطلاع شما برسانم.

دستیار ـ اینک بفرمایید و وانس را به بینید... لونک به اتفاق دویل و دستیار وارد اتاق کوچکی شدند که وانس پس از بازپرسی اولیه در آنجا نشسته بود و همین که در باز شد و چشمش به لونک افتاد با حالت عصبانی جبلی خود از جا برخاسته و با تحقیر هرچه تمامتر به لونک گفت: آفرین بر شما که این‌طور در حق من اظهار دلسوزی می‌کردید و به من قول می‌دادید که مطلب را مکتوم بگذارید. آیا همین‌طور مطلب

را مکتوم گذاردید؟

این کلمات با لحن جدی و شدیدی اداگردید و لونک که عصبانیت وانس جوان را دید گفت: آقا خواهش می‌کنم آرام بگیرید که من برای شما توضیح بدهم.

جوان قدری آرام شده و لونک گفت: از این اتفاقی که برای شما افتاده به شدت متأسفم. ولی به شرافت خود سوگند یاد می‌نمایم که من هیچ اطلاعی به آقای دستیار نداده‌ام و حتی از موضوع توقیف شما نیز بی‌اطلاع بودم.

وانس که در این کلام آثار صداقت را احساس می‌کرد گفت: پس این شما نبودید که باعث توقیف من شدید؟

لونک گفت: نه، برای اینکه شما را بی‌گناه می‌دانستم و یقین بدانید که اگر تصور می‌کردم که گناه کار هستید وظیفه وجدانی من این بود که هر چه از شما شنیده و درک کردم بلافاصله به آقای دستیار اداره آگاهی که اینجا تشریف دارند گزارش بدهم.

دویل در تأیید گفته لونک کارآگاه خصوصی گفت: آقا، ایشان راست می‌گویند و چون شما را یک جوان بی‌گناه می‌دانستند همان طوری که به شما قول دادند هیچ مطلبی را به کسی ابراز ننموده‌اند.

دستیار اداره آگاهی گفت: اظهارات آقای لونک صحیح است و من هیچ اطلاعی از ایشان نشنیدم و علت توقیف شما این است که وقتی در خصوص مرافعه شب گذشته شما با ژیل مقتول توضیح خواستیم، اظهاراتی کردید که توقیف شما را موجه می‌کرد و اینک هم به شما اخطار می‌نمایم هر اظهاری که بنمایید در پرونده ضبط شده و بر له و

یا علیه شما مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

لونک گفت: دوست عزیز... غرض از آمدن من به اینجا آن بوده که به شما ثابت نمایم که من در توقیف شما مداخله نداشته‌ام و از آقای دستیار ادارهٔ آگاهی خیلی سپاسگزارم که به من اجازه داده‌اند که شما را ملاقات کنم.

وانس گفت: من نزد وجدان خود شرمسار نبوده و خود را بی‌گناه می‌دانم و به همین جهت از توقیف خود متأثر نمی‌باشم.

لونک گفت: با اینکه من هم به بی‌گناهی شما ایمان داشته و یقین دارم بزودی قاتل پیدا شده و شما آزاد خواهید شد و کار شما به دادگاه نخواهد کشید. با این وصف توصیه می‌کنم که یک وکیل مدافع انتخاب کنید، زیرا شما شخصاً از مقررات قانون بی‌اطلاع هستید.

وانس گفت: آقا، من به شما می‌گویم که بی‌گناهم شما می‌گویید که وکیل مدافع انتخاب نمایم.

دویل دوستانه میانجی‌گری کرده وگفت: وانس، آقای لونک خیر و صلاح شما را می‌خواهند و اندرز ایشان را بپذیرید و اگر بابت مخارج وکیل مدافع دغدغه دارید به شما اطمینان می‌دهم که آقای تیل مدیرروزنامه با جوانمردی جبلی خود هزینه وکیل مدافع را تحمل خواهد کرد.

لونک گفت: انتخاب وکیل مدافع را به من بسپارید و من امیدوارم در صورتی که آقای دستیار اجازه بدهند تا امروز غروب او را نزد شما بفرستم.

دستیار گفت: آمدن وکیل مدافع مانعی ندارد و من هم به شما

اطلاع خواهم داد که توقیفگاه آقای وانس درچه نقطه تعیین شده است.

دویل گفت: من به محض مراجعت به اداره برای شما لباس و غیره خواهم آورد و شما هم قدری شکیبایی را پیشه ساخته و چون نویسنده هستید، اوقات خود را به نویسندگی و مطالعه بگذرانید و به شما اطمینان می‌دهیم که ما با تمام نیروی خود سعی خواهیم کرد که تبهکار پیدا شده و شما آزاد گردید.

وانس تمجمج کنان گفت: من می‌خواستم که پیام مختصری برای یکی از آشنایان خود بفرستم. لونک گفت: حدس زدم که شما برای چه شخصی می‌خواهید پیام بفرستید و گویا مایلید که او بداند که شما بی‌گناه هستید و بدون جهت برای خاطر شما مضطرب نباشد.

وانس گفت: بلی، منظور من همین است.

لونک گفت: در این صورت مطئمن باشید که من پیام شما را به او ابلاغ خواهم کرد و توصیه خواهم نمود که برای خاطر شما در اضطراب نباشد.

وانس از لونک تشکر کرده و لونک مجدداً موضوع وکیل مدافع را جلو کشیده و اظهار داشت که فعلاً ما می‌رویم ولی بلافاصله وکیل مدافع شما را اینجا و یا جای دیگر خواهیم فرستاد که با شما تماس داشته باشد.

پس از این سخن لونک کارآگاه خصوصی و دویل رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه از دستیار اداره آگاهی تشکر و خداحافظی نموده و از اداره آگاهی خارج شدند.

بعد از خروج از اداره، دویل بازوی لونک را گرفته و گفت: قبل از اینکه به اداره روزنامه مراجعت کنیم من می‌خواستم دو کلمه با شما صحبت کنم. لونک گفت: بسیار خوب، پس بفرمایید که در یکی از کافه‌های مجاور نشسته و به فراغت بال صحبت کنیم.

دویل رانندهٔ اتومبیل اداری را صدا زده و گفت: شما به اداره روزنامه برگشته و از قول من به مادموازل فارن بگویید که بنده و آقای لونک تا نیم ساعت دیگر هم به اداره نخواهیم آمد و پس از آن آمده و جریان کار را به اطلاع آقای مدیر خواهیم رسانید.

راننده برای انجام امر با اتومبیل دور شد و لونک و دویل دو قدم بالاتر وارد یکی از کافه‌های خلوت گردیده و پشت میز نشسته و دویل گفت: آقای لونک موضوعی را که می‌خواستم به عرض شما برسانم، نظریه خصوصی و یا به عبارت دیگر یکی از فرضیات من است.

لونک گفت: بفرمایید برای شنیدن حاضرم.

دویل گفت: من وانس را بی‌گناه می‌دانم و گمان نمی‌کنم که وی مرتکب قتل ژیل شده باشد با این وصف امروز واقعه بدی برای او اتفاق افتاده و تا وقتی که قاتل حقیقی دستگیر نشود، او را آزاد نخواهند کرد. ولی ما در این حیص و بیص اصل موضوع را فراموش کرده و بکلی آن کاغذ مجهول را که در گاو صندوق ژیل بوده از نظر محو کرده‌ایم. در صورتی که این کاغذ کلیه اسرار است و اگر می‌دانستیم که نویسنده آن کیست بسیاری از مشکلات برای ما حل می‌شد. آیا شما تصور نمی‌کنید که وانس این کاغذ را نوشته باشد؟

لونک قدری فکر کرد و گفت: قبول این فرض خیلی مشکل است با

این وصف جنبه محال را ندارد. همان‌طوری که می‌گویید احتمالاً وانس این کاغذ را نوشته است.

دویل گفت: ما اگر فرضاً وانس را گناه‌کار بدانیم و بگوییم که قاتل ژیل او بوده لامحاله بایستی قبول کرد وی از موضوع این کاغذ اطلاع داشته و هم اوست که می‌خواسته است کاغذ را از دست ژیل بدر آورد. لونک گفت: حق با شماست.

دویل رییس اخبار تبهکاری روزنامه گفت: از آن گذشته فرض دیگری در میان است و آن فرض این است که ما تاکنون خیال کرده‌ایم که ژیل مقتول از مضمون کاغذی که در گاو صندوق خود ضبط کرده بود بی‌اطلاع است.

لونک با اظهار شگفت گفت: پس به عقیده شما ژیل از مضمون نامه که مدیرروزنامه به او سپرده بود که در گاو صندوق خود ضبط نماید اطلاع داشته است.

دویل گفت: من نمی‌توانم این فرض را نه تأیید و نه تکذیب نمایم، ولی گویا در نظر شما این عقیده خیلی عجیب و غیرعادی آمده است.

لونک گفت: برعکس نظریه شما نزد من خیلی جالب توجه جلوه کرده و خواهشمندم که بقیه نظریات خود را بفرمایید.

دویل که از اظهار موافقت لونک تشویق شده بود گفت: به عقیده من بایستی این موضوع را عمقاً تحت بررسی قرار بدهیم و عوامل بزرگ را یکایک از نظر بگذرانیم. لونک گفت: حق با شماست.

دویل گفت: عواملی که اینک در نظر ما روشن می‌باشد از این قرار است:

اول: اینکه یک پاکت لاک و مهر شده از طرف مدیرروزنامه به ژیل داده شد که درگاوصندوق خود ضبط نماید.

دوم: اینکه شخصی خود را به شکل مدیرروزنامه ساخته و وارد اتاق او گردیده و پشت میز نشسته و دستور داده است که ژیل پاکت موصوف را ازگاو صندوق آورده و به او تسلیم نماید.

سوم: اینکه ژیل این مدیرروزنامه دروغی را دیده، برای اینکه شخصاً پاکت را به اتاق او آورده است و عامل چهارم این است که پاکت مزبور فعلاً وجود ندارد و این چهار عامل از مسایلی است که به هیچ‌وجه تردیدی در آنها نمی‌رود.

لونک گفت: حق با شماست.

دویل رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه گفت: اینک از عوامل محقق عدول کرده و به فرضیات و تصورات می‌پردازیم.

فرض اول این است که وقتی ژیل پاکت موصوف را به دفتر مدیرروزنامه آورده و چشمش به مدیر دروغی افتاده او را شناخته و خواسته داد و فریاد کرده و کارمندان روزنامه را خبردار نماید. ولی مدیر دروغی به او فرصت فریاد زدن نداده و وی را به قتل رسانیده است.

فرض دوم با اینکه خیلی عجیب و غیرعادی می‌باشد، این است که موضوع ارسال پاکت از توطئه‌های خود ژیل بوده و وی شخصاً در این توطئه مداخله داشته و بالاخره نظیر چاه کن که به دست خود خویش را در چاه می‌اندازد او هم در چاه افتاده است.

فرض سوم که تا اندازه‌ای مقرون به حقیقت می‌باشد این است که

ژیل بلافاصله پس از ورود به اتاق مدیرروزنـامه قـاتل را شنـاخته و هویت مدیر دروغی را تشخیص داده است.

فرض چهارم که باز خیلی غریب و غیرعادی جلوه می‌نماید این است که این شخص از طرف خود ژیل احضار شده و به عبارت دیگر این مدیر دروغی را ژیل وارد اداره روزنامه نموده است.

لونک گفت: آقا، این نظریه اخیر شما نیازمند قدری توضیح است و خواهشمندم بگویید که برای چه ژیل شخصی را به جای مدیرروزنامه نشناخته و وارد اداره روزنامه نموده و پشت میز مدیر می‌نشاند؟

دویل گفت: اولاً بطوری که خودتان می‌دانید شخصی کـه رول مدیرروزنامه را بازی کـرده کـاملاً بـه آداب و رسـوم اداره و اخـلاق مدیرروزنامه آشنایی داشته است. حال فـرض مـی‌کنیم کـه یکـی از کارمندان اداره و به عبارت دیگر ژیل با این شخص هم دست بوده و در موقعی که یقین دارد مدیرروزنامه در اداره نیست و به این زودی هم مراجعت نخواهد کرد، این شخص را احضار نموده و او هم با لباس و رفتار مدیرروزنامه وارد اداره و پشت میز مدیر جا گرفته است.

لونک گفت: آخر منظور ژیل از این حرکت چه بوده است!

دویل گفت: منظور ژیل از این حرکت این است کـه بـا شهـادت عده‌ای از کارمندان اداره ثابت نماید که او پاکت موصوف را به دست مدیرروزنامه تسلیم کرده و وقتی که مدیرروزنامه این پاکت را مطالبه می‌کند، خود را متحیر جلوه داده و می‌گوید آقای مدیر، من این پاکت را شب گذشته و یا دو شب قبل به شما داده‌ام.

لونک سیگار خود را آتش زده و گفت: نظریه اخیر شما جالب توجه

است. ولی وقتی که فرض کردیم این مدیر دروغی را خود ژیل وارد اداره روزنامه نموده برای چه ژیل را به قتل رسانده است؟

دویل گفت: اینجا نقطه حساس این معما است. ولی چون ما فعلاً در عرصه فرضیات مشغول سیر و تعمق هستیم فرض می‌کنیم که شخصی از خارج می‌خواسته است اطلاعاتی را به مدیرروزنامه برساند و اطلاعات مزبور را به صورت پاکتی که می‌دانید تدوین کرده و برای او فرستاده، ولی شخص دیگر علاقه‌مند بوده است که این اطلاعات به دست مدیرروزنامه نرسد و برای حصول این منظور با ژیل وارد مذاکره شده و متفقاً این نقشه عجیب و غریب را طرح کرده‌اند که هم پاکت را از بین ببرند و هم ژیل در نظر مدیرروزنامه مسؤل نگردیده و بتواند در حضور کارمندان ثابت نماید که او پاکت را به مدیر تسلیم کرده است. ولی پس از خاتمه عمل راجع به پول با هم اختلاف پیدا کرده و کار به منازعه کشیده و ژیل به قتل رسیده است.

لونک گفت: در میان این چهار و یا پنج فرضی که بیان نمودید، کدام یک از آنها در نظر شما جالب توجه‌تر است؟

دویل گفت: حقیقت این است که چون ژیل حقوقش کفاف مخارجش را نمی‌کرده و خود را نیازمند پول می‌دید، تقاضای شخصی را که خریدار پاکت بوده پذیرفته و متفقاً این نقشه را طرح کرده‌اند که پاکت را از بین ببرند.

لونک گفت: آقای دویل، شما نظریه تازه به من دادید که اصلاً به مخیله من خطور نکرده بود و من از این نظریه جالب توجه به شما تبریک عرض می‌کنم.

دویل گفت: حالا که از نظریه من مطلع شدید به عقیده شما چه باید کرد؟

لونک گفت: ما بدواً باید در خصوص پیشینه ژیل بازرسی کنیم و بدانیم که این شخص چگونه زندگی می‌کرده و با چه اشخاصی رابطه داشته است.

دویل گفت: من در این خصوص می‌توانم اطلاعات مفیدی به شما بدهم، ولی به شرط اینکه قدری به من وقت بدهید.

لونک از جا برخاسته و گفت: خوب است اینک به اداره روزنامه برگشته و مدیر را از جریان وقایع مطلع نماییم. زیرا قطعاً از خبر توقیف شدن وانس مطلع شده و مضطرب است؛ و ضمناً این نکته را عرض کنم که اگر فرض شما راجع به اینکه خود ژیل در این توطئه شرکت داشته است مقرون به حقیقت گردید، من سعی خواهم کرد که افتخارات کشف قاتل در این تبهکاری تماماً عاید شما بشود.

دویل رییس شعبهٔ اخبار تبهکاری روزنامه از کارآگاه خصوصی سپاسگزاری کرده و از هم جدا شدند.

بخش هشتم

لونک و دوشیزهٔ جوان

به محض اینکه لونک وارد اداره روزنامه شد، دانست که مدیر خیلی مضطرب است و توقیف شدن وانس، او را خیلی متأثر کرده است.

مشاهده لونک تأثر او را زیادتر کرده و گفت: آیا شما در ادارهٔ آگاهی بودید؟

لونک کارآگاه خصوصی گفت: بلی.

مدیر گفت: آیا وانس را هم دیدید؟

لونک گفت: بلی.

مدیرروزنامه که نمی‌توانست صبر نماید گفت: صاف و پوست کنده به من بگویید که آیا وانس را گناه کار می‌دانید یا نه؟

لونک گفت: من عقیده دارم که وانس مرتکب تبهکاری نشده، ولی ادارهٔ شهربانی هم ذیحق بوده است که او را توقیف نماید. برای اینکه شب گذشته با ژیل مرافعه کرده و به علاوه وقتی که وارد اتاق شما شده

و جنازه او را دیده است صدایش در نیامده و هیچ یک از کارمندان اداره را خبردار نکرده است. آیا شما از این موضوع اطلاع دارید؟

مدیرروزنامه گفت: بلی، مادموازل فارن مرا از این موضوع مطلع کرد.

لونک که دید مدیرروزنامه خیلی گرفته و متأثر است گفت: دوست عزیز... این قدر مضطرب نباشید و اعتراف کنید که اگر این تبهکاری در نقطه‌ای دیگر غیر از اتاق شما اتفاق افتاده بود این‌قدر متأثر نمی‌شدید و اینک مرا به حال خود بگذارید که بتوانم برای کشف قاتل اقدام نمایم.

مدیرروزنامه گفت: بسیار خوب، من شما را به حال خود خواهم گذاشت که قاتل راکشف کنید. ولی می‌خواهم بدانم که فعلاً قصد شما چیست و از ملاقات وانس در اداره شهربانی چه نتیجه‌ای گرفتید؟

لونک گفت: من به اتفاق دویل به اداره شهربانی رفتیم و دویل مصمم شد که برای وانس یک وکیل مدافع پیدا کند.

مدیرروزنامه گفت: بسیار خوب اگر دویل را دیدید از طرف من بگویید که از بابت هزینه هم بیم نداشته باشد، زیرا هر قدر هزینه وکیل مدافع باشد من خواهم پرداخت.

لونک گفت: ما هم می‌دانستیم که شما از بذل پول دریغ ندارید. ولی اجازه بدهید این نکته را به شما عرض کنم که تا وقتی قاتل حقیقی کشف نشود اداره شهربانی وانس را آزاد نخواهد کرد و تقاضای من از شما فعلاً این است که آرام باشید و خونسردی خود را از دست ندهید که ما بتوانیم با فراغت بال ابراز فعالیت نموده و قاتل را پیدا کنیم.

نکته دیگر این است که آقا بخاطر دارید شخصی که برای نخستین مرتبه راجع به تسلیم اطلاعات ذیقیمت و محرمانه به وسیله تلفن با شما صحبت کرد چه جور صحبت می‌کرد و آیا جزء طبقه منورالفکر بود یا نه؟

مدیرروزنامه گفت: آیا مقصودتان همان شخصی است که در خصوص تسلیم پاکت سر به مهر با من صحبت نمود؟

لونک گفت: بلی.

مدیرروزنامه گفت: حقیقت این است که من نتوانستم لحن صدای او را تشخیص بدهم.

لونک گفت: تغییر دادن صدا خیلی آسان است و همین که انسان یک سنگ‌ریزه و یا یک حبهٔ قند در دهان خود جا داده و صحبت نماید صدایش تغییر خواهد کرد. ولی منظور من میزان فهم و معلومات گوینده بوده و می‌خواستم بدانم که آیا با فصاحت صحبت می‌کرد یا خیر؟

مدیرروزنامه گفت: از شما چه پنهان که من به این موضوع دقت نکردم.

لونک گفت: بسیار خوب اینک اجازه بدهید که من مرخص شده ودنبال کارهای خودم بروم.

لونک از مدیرروزنامه خداحافظی نموده و مستقیماً به اتاق دفتری که مدیرروزنامه از شب گذشته در اختیار او گذاشته بود رفته و پس از قدری تأمل گوشی تلفن را برداشت و شماره داخلی اداره را گرفته و پس از اینکه شماره او به تلفن اتاق مادموازل فارن وصل شد گفت:

مادموازل... آیا ممکن است برای چند دقیقه به اتاق من تشریف بیاورید؟

مادموازل از آن طرف پاسخ داد: اتاق شما کجاست؟

لونک گفت: من در اتاق شماره ۳۶ هستم.

دوشیزه جوان پاسخ داد که اکنون خدمت خواهم رسید.

نیم دقیقه دیگر در اتاق گشوده شده و دوشیزهٔ جوان وارد شد و پس از مختصری تعارف نشست و لونک قوطی سیگار خود را بیرون آورده و سیگاری به دوشیزه جوان تقدیم نمود. ولی مادموازل فارن از قبول سیگار خودداری کرد و این موضوع به لونک ثابت نمود که اوقات دوشیزه جوان تلخ است و بنابراین صحبت آنها به اشکال بر می‌خورد.

پس از قدری سکوت لونک سربلند کرد و گفت: مادموازل از اینکه سیگار مرا قبول نفرمودید استنباط می‌کنم که از من گله‌مند هستید و گویا علت گله‌مندی شما این است که مرا مسؤل توقیف وانس جوان می‌دانید؟

دوشیزه جوان بدون پرده پوشی گفت: بلی، عقیده من این است که شما باعث توقیف وانس شده‌اید.

لونک گفت: شما در اینجا اشتباه بزرگی کرده‌اید. زیرا کسی که باعث توقیف وانس شد، خود او بود و بر اثر اظهاراتی که کرد سوءظن مأمورین اداره آگاهی را بطرف خود جلب نمود و نیم ساعت قبل من و دویل به ادارهٔ آگاهی رفته و او را ملاقات کردیم و قرار شده دویل برای او یک وکیل مدافع پیدا کند.

دوشیزه جوان سکوت کرده و لب به سخن نگشود و لونک گفت: مادموازل من خیلی متأسفم که طرف گله‌مندی شما قرار گرفته‌ام و یک تأسف دیگرم این است که شما به من اعتماد ندارید.

دوشیزه جوان گفت: برای چه به شما اعتماد داشته باشم و چه دلیلی وجود دارد که من شما را معتمد بدانم.

لونک گفت: من نیازمند اعتماد و همکاری شما هستم که بتوانم بی‌گناهی وانس را ثابت کرده و قاتل را کشف کنم.

دوشیزه جوان تبسم تلخی نموده و گفت: آقای لونک من فقط یک منشی ساده و یک ماشین‌نویس هستم و مثل شما کارآگاه خصوصی نمی‌باشم که همکاری من برای کشف قاتل مؤثر گردد.

لونک به پشتی صندلی تکیه داده و گفت: خیلی متأسفم هنگامی که شما کودک خردسال بودید من شما را ندیدم.

مادموازل گفت: می‌خواستید چه بکنید و برای چه مایل بودید که در سن کودکی مرا به بینید؟

لونک گفت: اگر در سن کودکی شما را دیده بودم، قدری تأدیب می‌کردم که اینک با این خشونت با من تکلم نفرمایید؟

علایم تبسم در لبان دوشیزه جوان نمودار شد، ولی بلافاصله خونسردی خود را احرازکرده و گفت: آقای تیل، مدیرروزنامه به لونک (کاآگاه خصوصی معروف) اجازه نمی‌دهند که کارمندان اداره ایشان را تأدیب نمایند.

لونک گفت: مادموازل خواهشمندم که دیگر مرا به نام کارآگاه خصوصی معروف نخوانید و خواهشمندم که صاف و ساده بگویید

که اطلاعات شما در خصوص ژیل از چه قرار است؟

به محض اینکه کلمه ژیل از دهان لونک خارج شد، دوشیزه جوان از جا جست و قدری رنگش تغییر کرده و گفت: پس معلوم می‌شود که آقای دویل رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه با شما صحبت کرده‌اند؟

لونک گفت: مطمئن باشید که دویل به هیچ‌وجه در خصوص صحبتی که از دهان شما راجع به ژیل شنیده باشد با من حرف نزده است.

دوشیزه جوان گفت: پس برای چه این پرسش را از من نمودید؟

لونک گفت: برای اینکه شما از هر کسی ژیل را بهتر می‌شناختید و مجدداً خواهشمندم اطلاعاتی را که در خصوص او دارید به من بدهید.

دوشیزه جوان گفت: ژیل جوانی جدی و لایق بود و در اداره کردن امور دبیری روزنامه مهارت داشت.

لونک گفت: هانری هشتم پادشاه انگلیس یکی از بزرگترین سلاطین این کشور محسوب می‌شد و برای توسعه تجارت و نیروی دریایی انگلیس خیلی کوشش نمود.

دوشیزه جوان که مفهوم این جمله نامتناسب را نفهمیده بود گفت: هانری هشتم در این میان چه می‌کرد و چه مناسبتی با موضوع صحبت ما داشت؟

لونک گفت: می‌خواستم عرض کنم که من از شما سؤالات تاریخی و یا پرسش‌های مربوط به علم الاخلاق و علم الاجتماع ننمودم که این

طور به من پاسخ می‌دهید. و اگر نسبت به من اعتماد ندارید و دلیلی موجود است که مرا دشمن خود می‌دانید خواهشمندم که دلیل خود را بگویید. زیرا با این طور صحبت کردن جوابی که وقت خود را بیهوده تلف نماییم نتیجه‌ای نخواهیم گرفت.

دوشیزه جوان گفت: من هم همین عقیده را دارم.

لونک گفت: مادموازل... حالا که شما شخصاً به من پاسخ نمی‌دهید نظر به اینکه آقای مدیرروزنامه مرا مأمور کرده که در خصوص کشف قاتل بازرسی نمایم، بنام ایشان از شما خواهشمندم که به پرسش‌های من پاسخ بدهید؟

از شنیدن نام مدیر، مادموازل فارن قدری نرم شده و گفت: بفرمایید. چه می‌خواهید بپرسید؟

لونک گفت: بدواً این نکته را بدانید که من از روابط شما و وانس مطلع بوده و می‌دانم که این جوان عاشق و خواهان ازدواج با شماست.

دوشیزه جوان با لحنی که آثار تغییر و تغیر از آن نمایان بود گفت: آقای لونک شاید من حاضر باشم که در خصوص قتل ژیل با شما صحبت کنم. ولی به هیچ‌وجه حاضر نیستم در خصوص روابط خود با وانس و به عبارت دیگر در موضوع زندگی خصوصی خویش با شما صحبت نمایم.

لونک گفت: خیلی به بخشید... مقصود من این بود که آیا بین قتل ژیل و زندگی خصوصی شما ارتباطی وجود داشته است یا نه؟

دوشیزه جوان گفت: من نفهمیدم که چه می‌خواهید بگویید؟

لونک گفت: آزمایش‌های گذشته به ما نشان داده است که وقتی در یک بنگاه یک دوشیزه جوان خواست با مرد جوانی وصلت نماید ممکن است شخص دیگری در آن بنگاه وجود داشته باشد که بواسطه علاقه‌ای که به دختر جوان پیدا کرده است بخواهد با او وصلت کند. اینک از شما می‌پرسم که آیا ژیل از چگونگی روابط شما با وانس مستحضر بود یا نه؟ و آیا می‌دانست که می‌خواهید با او وصلت کنید؟

دوشیزه جوان گفت: بعید نیست که ژیل از چگونگی روابط من و وانس مستحضر بوده است.

لونک گفت: آیا تصور نمی‌کنید که در نتیجه این موضوع بین ژیل و وانس رقابتی وجود داشته و این دو خصم یکدیگر شده باشند؟

دوشیزه جوان متغیر شده و گفت: آقا، شما می‌خواهید بگویید که وانس بدبخت و بی‌گناه برای خاطر من ژیل را کشته است؟

لونک گفت: من نمی‌خواهم چنین چیزی را بگویم. ولی چون در ادای پاسخ امساک می‌کنید من ناچارم برای کشف حقیقت به هر فرضی متوسل بشوم. و مثلاً بگویم که چون ژیل دارای عیال نبوده و ضمناً تمایل مفرطی به بانوان داشته و از طرف دیگر شما که دوشیزه زیبایی بوده‌اید، نسبت به شما اظهار علاقه می‌کرده.

رخسار دوشیزه جوان از شنیدن این سخنان بی‌رنگ شد و لونک که بی‌رنگی رخسار او را دید حرفش را قطع کرد و گفت: مادموازل مرا به بخشید که باعث تغییر خاطر شما شدم، ولی یقین بدانید که نمی‌خواستم شما را آزار نمایم.

دوشیزه جوان از جا برخاست و قدری خود را جمع‌آوری کرده و

گفت: اگر منظور شما این است که رابطه این قبیل را با زندگی خصوصی من پیدا کنید صریحاً می‌گویم که هیچ ارتباطی با من ندارد و اگر ژیل و وانس با هم نزاع کرده باشند این نزاع اصلاً مربوط به من نیست، حال ملتفت شدید؟

لونک گفت: مادموازل بازهم متأسفم و شما حرف قلب خود را به من نمی‌زنید و از دادن توضیحات کافی خودداری می‌نمایید. ولی این نکته را بدانید که شما هر قدر با توضیحات خود مرا راهنمایی کنید وانس زودتر آزاد خواهد شد.

دوشیزه جوان گفت: شما هر قدر برای استخلاص این جوان سعی نمایید نمی‌توانید مسؤلیت وجدانی توقیف او را از خود سلب کنید. ولی من گمان نمی‌کنم که جداً در صدد استخلاص این جوان باشید و اگر بخواهید کاری صورت بدهید، برای شهرت خودتان است. که در روزنامه‌ها بنویسند و مردم بگویند که فلان کارآگاه خصوصی زودتر از کارآگاهان رسمی قاتل را کشف کرد... در صورتی که من... من جداً تصمیم دارم که بی‌گناهی وانس را ثابت کرده و او را از زندان خلاص نمایم و اصولی را که برای این کار انتخاب کرده‌ام بهتر از اصول شماست.

لونک گفت: مادموازل، خواهشمندم که متغیر نشوید و قدری فکر کنید و ببینید که چقدر این سکوت و راز پوشی شما غیرعادی و حتی ممکن است که... لونک حرف خود را قطع کرده و کلامش را به پایان نرسانید. ولی دوشیزه جوان که با ذکاوت جبلی خویش دنباله حرف او را حدس زده بود گفت: شما می‌خواهید بگویید که رفتار من در این

مورد نه تنها غیرعادی بوده، بلکه تولید سوءظن می‌نماید. آیا چنین نیست؟

لونک که نمی‌توانست صریحاً جواب بدهد سکوت کرد... دوشیزه جوان گفت: آقای لونک حالا که رفتار مرا مظنون می‌دانید، برای چه به مأمورین اداره آگاهی گزارش نمی‌دهید که مرا هم مثل وانس توقیف نمایند؟

از شنیدن این حرف لونک قدری سرخ شده و سکوت کرد.

مادموازل فارن از جا برخاسته و بطرف در رفت که از اتاق خارج شود و هنگامی که دستگیره در را گرفته و آن را می‌گشود بطرف لونک رو نموده و گفت: آقا... می‌خواستم موضوعی را که از دهان یکی از دوستان خود شنیده‌ام برای شما حکایت نمایم.

لونک به تصور اینکه چیز تازه‌ای از مادموازل فارن خواهد فهمید گفت: این چه موضوعی است؟

مادموازل فارن گفت: یکی از دوستان که نظیر من ماشین‌نویس است روزی برای من حکایت می‌کرد که اشخاص ابله به سه درجه تقسیم می‌شوند. اول اشخاص ابله و دوم اشخاصی که ابله اندر ابله هستند. آیا می‌توانید حدس بزنید که سومین طبقه ابلهان چه اشخاصی می‌باشند؟

لونک گفت: افسوس که من نمی‌توانم این طبقه را تشخیص بدهم.

مادموازل فارن گفت: طبقه سوم ابلهان کارآگاهان خصوصی می‌باشند که به هیچ‌وجه سمت رسمی ندارند و در اموری که اصلاً به آنها مربوط نیست مداخله می‌کنند.

فارن پس از گفتن این حرف از اتاق خارج گردید و لونک را در حال تغیر و تحیر باقی گذاشت.

لونک نه تنها کارآگاه خصوصی بود بلکه کتب پلیسی بسیاری را خوانده و می‌دانسته که در این گونه مواقع چه باید کرد... اگر شخص دیگری به جای لونک بود یا قاه‌قاه می‌خندید و این موضوع را به شوخی می‌گرفت و یا اینکه با یک حرف نیش‌دار که نقطه حساس طرف را متأثر نماید او را تنبیه می‌نمود. ولی لونک فرصت نکرد که هیچ یک از این دو کار را انجام بدهد و تا می‌خواست حرکتی بنماید دوشیزه جوان از اتاق خارج شده بود.

مذاکراتی که در این چند دقیقه با مادموازل فارن نمود به او ثابت کرد که این دوشیزه جوان اطلاعات بسیاری در خصوص قتل ژیل دارد. ولی اسرار خویش را در دل پنهان می‌نماید و تحمل اقداماتی که برای استخلاص وانس می‌نماید تنها از نظر دوستی نیست و علل دیگری در میان است که می‌خواهد وانس جوان را از زندان مستخلص کند.

اینجا موضوع دیگری به مخیله لونک خطورکرده و با خویش گفت: آیا این دوشیزه جوان قادر است که وسایل استخلاص وانس را فراهم نماید و آیا این توانایی و اراده را دارد که این کار بزرگ را از پیش پا بردارد؟

رفتار مادموازل فارن در شب گذشته و اینکه با سرعت ته سیگار آمریکایی را از روی میز مدیرروزنامه برداشته و در اتاق دیگر انداخت به لونک ثابت کرده که این دوشیزه جوان، خونسرد و با اراده است

وگرنه اشخاص عادی نمی‌توانند در این موقع با چالاکی و زبردستی ته سیگاری را که جلب کنندهٔ سوءظن است محو نموده و اگر جامه رنگین مادموازل به چشم لونک نمی‌رسید هرگز نمی‌توانست تشخیص بدهد که این دوشیزه جوان مرتکب این حرکت شده است.

لونک پس از این تفکر از اتاق خود فرود آمد و از دربان ادارهٔ روزنامه خواهش کرد یک اتومبیل کرایه برای او صدا بزند و برای دومین مرتبه خود را به اداره آگاهی رسانید.

دستیار اداره آگاهی به سرعت لونک را پذیرفته و همین که ورود کرد، دید دستیار مشغول خواندن یک گزارشی است و به لونک گفت: اجازه بدهید، من این گزارش را بخوانم و سپس در اختیار شما خواهم بود.

خواندن گزارش آن قدرها طول نکشید و پس از اینکه دستیار از مطالعه آن فارغ گردید، عکسی را که پیوست به گزارش بود به لونک نشان داده و گفت: این عکس را ملاحظه نمایید.

لونک عکس را نگریسته و دید که تصویر جنازهٔ شخصی است که روی زمین افتاده و یک کارد بزرگ هم در پشت او فرو رفته است و پس از مشاهده عکس آن را رد نمود و گفت: گویا باز هم تبهکاری اتفاق افتاده است؟

دستیار گفت: بلی، این شخص که با کارد به قتل رسیده، بنام «لدو» خوانده می‌شود و اصلاً فرانسوی بوده. ولی بعد تبعیت انگلستان را قبول کرده و اخیراً یکی از کافه‌های شبانه را اداره می‌کرد و تا صبح کافه او باز بود.

لونک گفت: آیا می‌دانید که برای چه او را به قتل رسانیده‌اند؟

دستیار گفت: فعلاً علت قتل بخوبی معلوم نیست. ولی ظاهراً پای زن در میان است. اینک بفرمایید که شما با من چه فرمایشی داشتید؟

لونک گفت: حقیقت این است که اگر امروز برای دومین مرتبه به شما تصدیع دادم می‌خواستم اجازه بدهید که من منزل شخصی ژیل مقتول را بازرسی کنم.

دستیار زنگ زده و پس از اینکه پیش‌خدمت وارد شد، گفت: بگویید آقای «جمس» بیایند و پس از اینکه پیش‌خدمت برای انجام دستور دستیار اداره آگاهی از در بیرون رفت دستیار به لونک گفت: قبل از اینکه شما تشریف بیاورید من می‌خواستم یکی از اعضای اداره را که بنام جمس خوانده می‌شود به منزل ژیل مقتول بفرستم که قدری بازرسی نماید، ویژه آنکه برادر ژیل بر اثر شنیدن قتل برادرش از شهر منچستر با هواپیما آمده و هر نوع اطلاعی را که به خواهیم در دسترس ما می‌گذارد، اینک اگر شما مایل هستید به اتفاق جمس به خانه ژیل بروید.

لونک از دستیار تشکر کرده و چیزی نگذشت که جمس وارد اتاق گردید و همین که چشمش به لونک افتاد او را شناخت و چون دانست که لونک هم در این بازرسی با او همراه است اظهار تشکر کرده و گفت: خیلی خوشوقتم که به اتفاق آقای لونک به این مأموریت می‌روم. ولی باید این نکته را بگویم که من اول به منزل «لدو» می‌روم و در خصوص قتل او بازرسی نموده و از آنجا به خانه ژیل مقتول خواهیم رفت.

لونک این پیشنهاد را پذیرفت و هنگامی که می‌خواست از دستیار

خداحافظی نماید گفت: آقای دستیارا... نتیجه تفکرات من و دویل رییس شعبهٔ اخبار تبهکاری روزنامه این شده که فعلاً بایستی در خصوص سوابق زندگی ژیل بازرسی کرد و دید که این جوان اوقات خود را چگونه می‌گذرانده و با چه اشخاصی معاشرت داشته که شاید بتوانیم از این راه به کشف تبهکار نایل بشویم.

پس از خروج از اداره آگاهی لونک کارآگاه خصوصی و جمس کارآگاه رسمی سوار اتومبیل شدند و بدواً بطرف منزل لدو رفته و در راه جمس برای لونک توضیح می‌داد که این لدو اصلاً فرانسوی بوده و بعد به تبعیت دولت انگلستان درآمده و اینک چند ماه است که یک کافه شبانه باز کرده است و البته شما می‌دانید که منظور از گشودن کافه‌های شبانه این است که از راه جلب کردن جوانان جیب آنان را بکنند و به وسیله زنهایی که در این کافه‌ها آمد و رفت می‌نمایند آنها را وادار به پول خرج کردن بکنند، ولی این لدو در میان صاحبان کافه‌های شبانه آدم چیز فهمی بود و حتی تحصیلات هم داشت و نمی‌دانم چطور شد که به قتل رسید.

لونک گفت: من در گذشته گاه گاهی به کافه‌های شبانه سر می‌زدم و می‌دانم که دوره عمر این‌گونه کافه‌ها که تا صبح باز است غالباً کوتاه می‌باشد. به این معنی که مشتریان خیلی زود از این کافه‌ها و زنهایی که در آنجا تردد می‌کنند سیر می‌شوند و صاحب کافه چاره ندارد جز اینکه درش را ببندد.

اتومبیل جمس و لونک مقابل خانه لدو صاحب کافه توقف کرد و هر دو ورود نمودند.

منزل این شخص عبارت از یک اتاق پذیرایی و یک اتاق خواب بود که در اتاق پذیرایی از آشنایان خود پذیرایی می‌کرده و در اتاق خواب استراحت می‌نمود. ولی بطوری که جمس برای لونک توضیح می‌داد این شخص حتی یکی از دوستان خود را هم در خانه پذیرایی نمی‌کرد، به دلیل اینکه غالباً اوقات خود را در خارج از خانه می‌گذرانید و فقط نزدیک طلوع آفتاب به خانه مراجعت می‌کرده و تا ظهر می‌خوابید و مقارن ظهر زنگ می‌زد و زن دربان برای او چای می‌آورد. حاصل اینکه لدو فقط از صبح تا ظهر در خانه بوده و این مدت را هم می‌خوابید.

وقتی که وارد اتاق پذیرایی لدو شدند جمس کارآگاه رسمی برای لونک کارآگاه خصوصی توضیح داد که با قرب احتمال این شخص شب گذشته مقارن طلوع فجر به خانه مراجعت کرده و پس از ورود به اتاق پذیرایی خویش به طرف کلید چراغ برق رفته و می‌خواسته آن را روشن نماید. ولی در همین اثنا قاتل فرا رسیده، و از عقب ضربت کارد شدیدی به او نواخته و بعد فرار می‌نماید. ولی چون عادت لدو را می‌دانستند و اطلاع داشتند که او تا ظهر می‌خوابد هیچ کس به سراغ او نمی‌آید تا امروز ظهر که زن دربان وارد اتاق پذیرایی او شده و می‌بیند که جنازه لدو روی زمین افتاده است و بلافاصله اداره شهربانی را آگاه می‌نماید و عکاس و پزشک قانونی آمده و از جنازه و اوضاع اتاق عکس بر می‌دارند و بعد جنازه را به پزشک قانونی منتقل می‌کنند.

جمس بلافاصله پس از ورود به اتاق بطرف اشکاف روانه و کاغذهای لدو را از اشکاف بیرون آورده و مطالعه می‌کرد و هنگامی که

مشغول مطالعه اوراق بود لونک کارآگاه خصوصی از او پرسید که آیا روی دسته کارد و یا جای دیگر علایم انگشت به دست نیاوردید؟

جمس گفت: نه... و شما می‌دانید که امروز بر اثر وفور کتابهای پلیسی هر تبهکاری که مرتکب قتل می‌شود دستکش در دست می‌نماید که علایم انگشت او روی آلت قتل باقی نماند.

کارآگاه رسمی پس از معاینه اتاق پذیرایی به اتاق خواب رفته و آنجا را هم بازرسی کرد و بعد ساعت خود را بیرون آورده و گفت: آقای لونک ... اینک موقعی است که به منزل ژیل برویم برای اینکه برادرش منتظر ماست و نباید بیش از این او را در انتظار گذاشت و بعد زن دربان را صدا نمود و تعلیماتی به او داده و به اتفاق لونک از خانه لدوی مقتول خارج و بسوی خانه مقتول دیگر یعنی ژیل رفتند.

هنگام ورود به خانه ژیل مقتول یک زن و مرد به استقبال این دو آمدند و آنها را وارد اتاق پذیرایی نمودند. این زن و مرد که زن و شوهر بودند سمت خدمتگذاری ژیل را داشتند. به این طریق که مرد خدمات نوکری و زن خدمات آشپزی و آبداری را انجام می‌داد.

برادر ژیل که یک مرد پنجاه و پنج ساله و قطور بود در اتاق پذیرایی انتظار آقایان را می‌کشید و همین که جمس و لونک ورود نمودند، جمس معذرت خواسته و گفت: آقا، مرا ببخشید که شما را منتظر گذاشتم. ولی کارهای اداری مانع از این بود که بتوانم زودتر خدمت شما برسم و سپس در مقام معرفی لونک برآمده و گفت: ایشان کارآگاه خصوصی هستند و از طرف آقای مدیرروزنامه مأموریت دارند که در قتل برادر شما بازرسی کنند.

برادر ژیل با کارآگاه خصوصی دست داد و لونک برای رعایت ادب به برادر داغدیده تسلیت گفت و برادر ژیل گفت: آقا... اینک که برادر من بطور فجیع در اداره روزنامه به قتل رسیده خیلی متأسفم که در زمان حیات بهتر با او رفتار نکردم.

لونک گفت: مگر بین شما و برادرتان کدورتی بود؟

برادر ژیل گفت: نه ما هیچ گونه دشمنی با هم نداشتیم، ولی به واسطه اختلاف اخلاق و مشرب از هم دور بودیم و کمتر با یکدیگر معاشرت می‌کردیم.

لونک گفت: آیا خیلی وقت است که از هم جدا شده‌اید؟

برادر ژیل گفت: بلی، من و برادرم اوقات طفولیت خود را با هم گذراندیم یعنی نظیر تمام اطفال در خانه پدر زندگی می‌کردیم و در آغوش مادر تربیت می‌شدیم. و پدرما که یکی از حراج چیهای رسمی شهر منچستر بود خیلی میل داشت که ما دو برادر بازرگان بشویم، ولی برادر کوچک من ژیل می‌خواست که دارای عنوان و شهرت بشود به همین جهت منچستر را ترک کرده و به لندن آمد و وارد حرفه روزنامه‌نگاری گردید، ولی من بعد از مرگ پدر شغل حراج چی را قبول کردم. بدانید که اگر من و برادرم از هم دور بودیم هیچ نوع نقار و کدورتی بین ما وجود نداشت و گاه گاهی که برادرم به شهر ما می‌آمد زوجه من با کمال محبت از او پذیرایی می‌کرد و او هم ظاهراً از اقامت در خانه ما خرسند بود و می‌گفت که به او خوش می‌گذرد.

جمس کارآگاه رسمی گفت: شما برای آخرین مرتبه درچه تاریخی برادر خودتان را دیدید؟

برادر ژیل گفت: که برای آخرین مرتبه یک سال پیش از این او را در منچستر دیدم و از آن پس تاکنون از احوال و اوضاع او بی‌اطلاعم و البته تصدیق می‌کنید که وقتی خبر قتل او به من رسید چقدر متحیر شدم.

جمس گفت: آری حق دارید و برادر هرچه باشد باز هم برادر است و فقدان او یک ضایعه غیرقابل جبران می‌باشد. اینک بفرمایید که پس از ورود در این خانه اسناد و کاغذهای برادرتان را وارسی کردید؟

برادر ژیل گفت: بلی، کاغذهای او را وارسی کرده و دیدم که پاکتی به عنوان من نوشته و در آن سفارش کرده است که اگر واقعه ناگوار و یا بدبختی غیرمنتظره‌ای برای او اتفاق افتاد این کاغذ را به بانک برده و وصیت‌نامه او را که در یکی از گاوصندوقهای بانک سپرده شده است دریافت نمایم.

جمس گفت: این موضوعی که شما به من فرمودید خیلی قابل ملاحظه است، زیرا نشان می‌دهد که برادر شما وقوع یک بدبختی را پیش‌بینی می‌کرده است؟

برادر ژیل گفت: نه.. این‌طور نیست و همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید، برادرم این کاغذ را به عنوان من نوشته و از نظر پیش‌بینی وقوع حادثه ناگوار نمی‌باشد، بلکه نوشتن این کاغذ منوط به علت دیگری است و علت مزبور این است که سه سال پیش از اینکه برادرم به منچستر آمده و چند روزی میهمان ما بود صحبت یکی از آشنایان ما به میان آمد که در یکی از حوادث اتومبیل مرده و بدون اینکه امور ماترک خود را مرتب کرده باشد جان سپرد.

برادرم وقتی که این واقعه را شنید گفت: من نظر به اینکه در زندگی معتقد به انتقام هستم قبلاً وصیت‌نامه خود را خواهم نوشت که اگر واقعه ناگواری برای من اتفاق بیفتد اوضاع ما ترک من بدون نظم نباشد و این وصیت‌نامه را در بانک می‌سپارم.

من آن وقت از حرف برادرم خندیدم و گفتم که مطمئن باش که من چون بزرگتر از تو هستم زودتر از تو خواهم مرد، ولی افسوس که نمی‌دانستم به قول عوام عفریت مرگ به صحبت‌های ماگوش می‌دهد و پیش‌بینی برادرم صورت حقیقت به خود می‌گیرد.

جمس گفت: آیا اجازه می‌دهید که من نظری به کاغذهای برادر شما بیندازم. زیرا مشاهده اسناد و مدارک آن مرحوم از نظر پیداکردن قاتل ضروری است.

برادر ژیل گفت: با کمال میل حاضرم که اسناد و مدارک او را در اختیار شما بگذارم و در صورتی که بتوانم شخصاً کمک خواهم کرد که زودتر و بهتر کاغذها را وارسی نمایید.

اول کاغذی که ژیل به برادر خود نوشته بود از نظر جمس گذشت و پس از آن وصیت‌نامه ژیل راکه برادرش از بانک گرفته بود ملاحظه کردند و آن وقت به سایر اسناد پرداختند، ولی در کاغذهای ژیل چیزی که ممد کشف قاتل باشد به دست نیامد.

ژیل مقتول در وصیت‌نامه خویش تقریباً تمام دارایی خود را برای برادر حراج‌چی به میراث گذاشته، ولی نوکر و کلفت خود را هم فراموش نکرده و برای خدماتی که به او کرده بودند، آنان را بدون

نصیب نگذاشته بود.

جمس پس از بازرسی کاغذها برادر ژیل را مخاطب ساخته و گفت: آقا، از وصیت‌نامه برادر معصوم شما چنین بر می‌آید که وی تقریباً تمام دارایی خود را به شما منتقل کرده است؟

برادر ژیل گفت: بلی، نظر به اینکه از خانواده ما هیچ کس جز من باقی نمانده، این است که برادرم هستی خود را به من منتقل کرده است.

جمس گفت: آقا، این سؤال مرا به بخشید آیا می‌دانید که ثروت برادر شما چقدر است؟ از شنیدن این سخن سیمای مرد حراج‌چی گرفته شد و گفت: آقا، اوّلاً این نکته را بدانید که من شخص دون همتی نیستم و اینک که برادر عزیز من از دست رفته است نظری به میراث او ندارم... ولی اگر حقیقت را بخواهید ماترک برادر من خیلی کمتر از آن است که من تصور می‌کردم. بطوری که بعد از وضع مخارج کفن و دفن و چیزی که برای نوکر و کلفت خود باقی گذاشته است بیش از چند صد لیره باقی نمی‌ماند.

جمس گفت: آقا، شما تصور می‌کردید که ثروت برادر شما بیش از این‌ها بوده است، مرد حراج‌چی گفت: بلی... من گمان می‌کردم که برادرم بیش از این‌ها داشته باشد، زیرا در اداره روزنامه بواسطه موقعیت مهمی که داشت حقوق گزافی می‌گرفت و از آن گذشته به واسطه اینکه اداره روزنامه یکی از مراکز اطلاعات مالی و بازرگانی بود برادرم می‌توانست سرمایه و پس‌انداز خود را طوری بکار اندازد که چندین برابر برای او فایده داشته باشد و از همه گذشته تا آنجایی که

من اطلاع دارم، برادرم شخص ولخرجی نبود که پول خود را بیهوده از دست بدهد.

پس از این سخن قدری مسکوت شده و کارآگاه رسمی و کارآگاه خصوصی سربزیر افکنده و فکر می‌کردند.

برادر ژیل که حالت تفکر آقایان را دید سکوت را شکسته و گفت: آقایان، من می‌توانم حدس بزنم که شما اکنون به چه فکر می‌کنید. زیرا فکر من هم همین است و باید دانست که درآمد گزاف برادر من چگونه خرج می‌شد و این پولهای گزاف کجا می‌رفت و به چه مصرفی می‌رسید.

جمس کارآگاه خصوصی گفت: چون برادر شما متأهل نبوده، آیا تصور نمی‌کنید که رفیقه‌ای داشته و پولهای خود را برای او خرج کرده باشد. زیرا شما می‌دانید که برای مرد مجرد یک رفیقه ده برابر گران‌تر از زن شرعی تمام می‌شود.

برادر ژیل گفت: من از این موضوع اطلاع ندارم و هرگز نشنیده‌ام که برادرم با زنی ارتباط داشته باشد.

جمس گفت: آیا از نوکر و کلفت برادر مقتولتان در این خصوص سؤالاتی نکردید؟

مرد حراج‌چی گفت: من بدواً می‌خواستم که توضیحاتی از آنها بخواهم ولی بعد به فکر افتادم که شما (یعنی مأمورین اداره آگاهی) این کار را بهتر از من انجام می‌دهید، این است که از خواستن توضیح خودداری کردم!

جمس گفت: خواهشمندم زنگ بزنید که نوکر اخوی شما بیاید و

سؤالاتی از او بنماییم، شاید بتواند توضیحاتی به ما بدهد.

نوکر ژیل مقتول بر اثر صدای زنگ وارد اتاق گردید و نظیر تمام نوکرهای مؤدب و مؤقر به حال احترام ایستاد. جمس از او پرسید: که شما و عیالتان چند وقت است که در خدمت آقای ژیل هستید؟

نوکر گفت: ماه آینده نه سال تمام است که من و زوجه‌ام در خدمت آقای ژیل بسر می‌بریم.

جمس گفت: آقا، من از وجنات شما احساس می‌کنم که مرد باهوشی هستید و می‌دانید که قتل ارباب شما با صورت عجیب و اسرارآمیزی انجام گرفته و ما مأموریم که قاتل راکشف کرده و به دست عدالت بسپاریم. بنابراین هر نوع اطلاعاتی که دارید به ما بدهید، زیرا ممکن است اطلاعات شما کمک مهمی به کشف تبهکاری بنماید.

نوکر گفت: هر سؤالی دارید بفرمایید و بنده هر نوع اطلاعی داشته باشم با کمال میل در دسترس شما خواهم گذاشت.

جمس پرسید: آیا شما و عیالتان آقای ژیل را دوست می‌داشتید یا نه؟

نوکر گفت: بلی، من و زوجه‌ام علاقه فوق‌العاده به ایشان داشتیم. برای اینکه مرد خوبی بود و به ما محبت می‌کرد و ما سعی می‌کردیم که با خدمات خود رضایت خاطر او را جلب کنیم.

جمس گفت: من گفته شما را قبول کرده و تصدیق می‌نمایم که ژیل مرد خوبی بوده و به همین جهت در وصیت‌نامه خود اجر زحمات شما را داده و شما را بی‌نصیب نگذاشته است.

نوکر از این سخن اظهار حیرت کرد و گفت: من از این موضوع اطلاع

نداشتم که آقای ژیل در وصیت‌نامه خود ما را از دارایی خویش بهره‌مند کرده باشد، ولی من خیلی میل داشتم که ایشان زنده می‌ماندند و مثل گذشته حقوق ما را می‌پرداختند نه اینکه جوان مرگ بشوند و ما از میراث ایشان بهره‌مند گردیم.

جمس گفت: حالا به من بگویید که آیا ارباب شما دوستان زیادی داشت که به ملاقات او بیایند، یعنی از اشخاص پذیرایی می‌کرد یا نه؟

نوکر ژیل گفت: خیر آقا، برای اینکه اوّلاً آقای من تمام شب و روز را در اداره بود و فقط اواخر شب به منزل مراجعت می‌کرد و از آن گذشته هر وقت می‌خواست از دوستان خود پذیرایی نماید آنها را به رستوران می‌برد.

جمس گفت: شما چگونه از این موضوع اطلاع دارید؟

نوکر ژیل گفت: اطلاع من از این جهت است که غالباً من به رستوران تلفن می‌کردم و تقاضا می‌نمودم که برای ارباب من و دوستان او یک میز نگاه دارند و فقط گاهی بطور استثناء در روزهای تعطیل و یا اواخر شب دوستان آقای ژیل به خانه آمده نهار و یا غذای سرد صرف می‌کردند.

جمس گفت: درمیان دوستانی که به اینجا می‌آمدند، زن نبود؟

نوکر ژیل گفت: نه...

کارآگاه رسمی گفت: آیا شما از این حیث اطمینان دارید؟

نوکر گفت: بلی آقا و خصوصاً اطمینان من از این جهت است که کراراً از مجرد بودن آقا اظهار تأسف می‌کردیم و زوجه من می‌گفت که خوب است آقا زن بگیرد.

کارآگاه رسمی گفت: وقتی که شما این حرف را در حضور ژیل می‌زدید او چه می‌گفت؟

نوکر پاسخ داد که چون آقای ما مرد خیلی خوبی بود ما می‌توانستیم که آزادانه با او حرف بزنیم و هر وقت که راجع به تأهل صحبت می‌شد آقا می‌خندید و به شوخی برگذار می‌کرد و حتی بخاطر دارم که آخرین مرتبه در حضور اخوی آقا (اشاره به حراج‌چی) این موضوع به میان آمد.

حراج‌چی گفت: آه!... بلی... بخاطرم آمد یک سال پیش از این من برای امور داد و ستد خود به لندن آمده و از این فرصت استفاده کرده و اخوی خود را ملاقات و نهار میهمان او بودم.

نوکر ژیل گفت: اگر بخاطرتان باشد اخوی شما دعوت کرد که شب را در اینجا بگذرانید، ولی شما اظهار کردید که خانمتان بیمار است و باید هرچه زودتر مراجعت فرمایید و آن روز وقتی که شما تشریف بردید من یک مرتبه دیگر راجع به تأهل به آقای ژیل صحبت کردم و گفتم که خوب است که برای رفع تنهایی عیال اختیار نمایید.

ولی آقای ژیل خندید و گفت: من زن نمی‌گیرم و از آن گذشته چگونه می‌خواهید که من زنی را در میان بانوان انتخاب نمایم، در صورتی که همه آنها زیبا هستند و انسان در میان این همه موجودات خوش صورت متحیر می‌ماند که با کدام یک از آنها ازدواج نماید. صحبت من و آقا که به اینجا رسید زوجه من وارد اتاق شده و آقا به شوخی گفت: اگر من ده بیست سال پیش از اینها خانم شما را دیده بودم شاید امروز نام دیگری روی ایشان گذاشته شده بود و پس از این

حرف همگی خندیدیم و منظور من از تذکر این نکات بی‌اهمیت این است که شما بدانید آقای من شخص خوش خلق و متواضعی بود و برخلاف سایر آقایان تکبر نداشت و نوکر و کلفت را جزء اعضای خانواده خود می‌دانست.

برادر ژیل گفت: گفته‌های این آقا صحیح است و برادر من شخصی بود که در زندگانی افراط و تفریط می‌کرد به این معنی که گاهی بقدری خوش خلق بوده که شخص تصور می‌کرد خوش خلق‌تر از او وجود ندارد و گاهی طوری عصبانی می‌شد که اشخاص را فراری می‌داد.

نوکر گفته برادر ژیل را تصدیق کرد و گفت: همین‌طور است که آقا می‌فرمایند. ولی غیظ و غضب آقای ژیل به سرعت رد می‌شد و بعد هم هیچ‌گونه کینه‌ای از ما در دل نمی‌گرفت و بکلی فراموش می‌کرد.

جمس کارآگاه خصوصی گفت: بسیار خوب... اطلاعاتی که شما به ما دادید ذیقیمت است و من از این اطلاعات متشکرم و فعلاً با شما عرضی ندارم تا بعد.

نوکر ژیل برای ادای احترام سر فرود آورد. پس از آن برادر ارباب متوفای خود را مخاطب ساخته و گفت: آقا، آیا شما با من فرمایشی دارید؟

آقای حراج‌چی گفت: من خیال دارم که برای ترتیب دادن امور برادرم یکی دو روزی اینجا بمانم و در همین دو روزه مفاد وصیت‌نامه او را عملی کرده و سهمیه شما را تأدیه خواهم کرد و شما فعلاً به کارهای عادی خود مشغول باشید و در صورت تمایل ممکن است که من بلافاصله برای شما شغل دیگری پیدا کنم که بی‌کار نمانید.

نوکر در مقام سپاسگزاری برآمده و گفت: آقا... یقین بدانید که از ابراز لطف و مرحمت نسبت به من و زوجه‌ام پشیمان نخواهید شد و سپس یک مرتبه دیگر تعظیم نموده و از اتاق خارج گردید.

پس از خروج نوکر ژیل کارآگاه رسمی برادر ژیل را مخاطب ساخته و گفت: از اطلاعاتی که این شخص به ما داد دانستیم که اگر برادر متوفای شما ولخرجی می‌نمود پولهای خود را در اینجا خرج نمی‌کرد و جای دیگر هستی خود را بباد فنا می‌داد.

لونک که مدت چند دقیقه ساکت بود در این هنگام لب به سخن گشوده و گفت: آقای جمس... خیلی متشکرم که مرا با خود به این خانه آورده و با برادر مرحوم ژیل آشنا کردید. و من خیلی میل دارم که باز ایشان را زیارت کنم و اینک نظر به اینکه کاری دارم اگر اجازه می‌فرمایید مرخص می‌شوم.

لونک پس از خروج از منزل ژیل متوفی به خانه شخصی خود رفت. منزل لونک نظیر منزل تمام اشراف زادگان انگلیسی مجلل بود و اتاقهای متعددی داشت که با مبل‌های ظریف و قیمتی مزین شده بود و به محض اینکه لونک ورود کرد پیش‌خدمت وی جلو آمده و گفت: آقای دویل رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه تفریحات می‌خواستند با شما صحبت کنند.

لونک پرسید که دویل چه موقعی به من تلفن کرد؟

پیش‌خدمت پاسخ داد: تقریباً نیم ساعت قبل به شما تلفن کرد و من از ایشان پرسیدم که چه فرمایشی دارید؟ ایشان پاسخ دادند که باز هم به شما تلفن خواهند کرد.

در همین هنگام صدای زنگ تلفن بلند شد و لونک گوشی را برداشت و صدای دویل را شناخت. آقای لونک آیا شما هستید؟ من کار لازمی داشتم و می‌خواستم شما را به بینم اگر ممکن است امشب با من صرف شام کنید. پس از غذاخوردن مطلب خود را خواهم گفت.

لونک گفت: از لطف شما متشکرم، ولی حالا که متصور است با یکدیگر صرف غذا نماییم برای چه نمی‌آیید که متفقاً در باشگاه من یعنی در باشگاه «ج» صرف غذا نماییم.

دویل گفت: بسیار خوب... من حاضرم که به باشگاه شما بیایم. ولی چون می‌دانم که در باشگاه «ج» کارمندان آزاد هستند که لباس شب پوشیده و یا نپوشند امشب از شما خواهش می‌کنم که لباس شب را فراموش ننمایید!

لونک کارآگاه خصوصی از شنیدن این سخن حیرت کرده و گفت: پس از این قرار ما امشب می‌خواهیم به ملاقات بعضی از اشخاص برویم.

دویل رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه گفت: خیلی به بخشید که فعلاً نمی‌توانم موضوع را به شما عرض کنم، ولی در ساعت هشت بعد از ظهر با لباس شب در باشگاه «ج» حاضر باشید.

لونک گوشی تلفن را در جای خود گذاشته و به پیش‌خدمت خود اشاره کرد که لباس شب را برای امشب مهیا نماید.

بخش دهم

دکتر وانک

لونک نظر به اینکه میزبان بود، زودتر از دویل در باشگاه حاضر شد. ولی دویل در ساعت هشت بعد از ظهر در حالی که لباس شب در برکرده بود وارد باشگاه گردید و لونک از او پذیرایی کرد.

این دو نفر به محض ورود به باشگاه در گوشه‌ای قرار گرفتند و لونک گفت: دوست عزیز... یکی از عادات زندگی من این است که هیچ وقت در موقع صرف غذا راجع به کارهای دنیوی صحبت نمی‌کنم. زیرا به قول قدماء معده انسان هم حقی را داراست و شخص باید حق او را ادا نماید و ساعاتی را که مختص به غذا خوردن است صرف امور دیگر نکند.

دویل گفت: من با عقیده شما همراه هستم و پس از آن به پیشخدمت دستور دادند که غذا بیاورد.

لونک کارآگاه خصوصی و دویل رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه غذا را بامسرت صرف کردند و چون انواع اغذیه ماکول و

دویل هم در بذله سرایی مهارت داشت، شام با خوشی به پایان رسید و پس از صرف غذا از جا برخاسته و به اتاق قهوه‌خوری رفتند و پیش‌خدمت باشگاه سرویس قهوه‌خوری و کنیاک خوری را روی میز گذاشت و آن وقت لونک کارگاه خصوصی گفت: دوست عزیز:

من بدون اینکه بدانم شما برای چه امشب مرا به اینجا احضار کرده‌اید، می‌توانم حدس بزنم که علت این احضار چه بوده است. زیرا امروز قبل از اینکه از یکدیگر جدا بشویم شما قبول کرده بودید در خصوص سوابق ژیل بازرسی بکنید و اظهار می‌داشتید که بعضی از مراکز تفریح و پنهان راکه احتمالاً ژیل در آنجا آمد و رفت می‌کرده را می‌دانید. آیا این طور نیست؟

دویل گفت: حدس شما صائب است و من چون مأمور یافتن پیشینه زندگی ژیل بودم و لازم بود بدانم که او با چه اشخاصی معاشرت می‌نماید، امروز قدری بازرسی کرده و تصور می‌کنم که تا اندازه‌ای در بازرسی خود موفقیت حاصل کرده باشم.

لونک در مقام تحسین برآمده و گفت: آفرین بر فعالیت شما.

دویل گفت: به این زودی مراتحسین و تمجید ننمایید، برای اینکه هنوز موفقیت قطعی نصیب من نشده و فقط راهی به نظر من رسیده است که اگر آن را تعقیب کنیم ممکن است دوستان و معاشرین ژیل را بشناسیم. ولی پیش از اینکه راه مزبور را به شما ارائه دهم لازم است که شما را از یک نکته مقدماتی آگاه نمایم.

لونک گفت: بفرمایید.

دویل گفت: آقای لونک، شما می‌دانید که پیشه من متصدی شعبه

اخبار تبهکاری روزنامه است و کسی که دارای این شغل شد، خواهی نخواهی باید با تبهکاران ارتباط داشته باشد و در غیر این صورت هنگام بروز وقایع ناگوار نمی‌تواند اخباری تهیه کرده و در دسترس خوانندگان بگذارد و از آن گذشته در عین حال که با تبهکاران ارتباط دارد بایستی از حدود شرافت و مقررات قانون تجاوز ننماید و به عبارت دیگر هرگز به اداره شهربانی خیانت نکند. زیرا اگر اداره شهربانی بفهمد که من نسبت به او خیانت کرده‌ام، بلافاصله مرا به زندان خواهد انداخت.

لونک گفت: من بخوبی مفهوم گفته شما را درک کردم و می‌دانم شخصی که دارای این شغل است، بایستی با نهایت دقت رفتار نماید.

دویل گفت: من امروز با یکی از افراد که البته نمی‌توان نام تبهکار را بر او اطلاق نمود و فقط باید گفت که جزء طبقه طرارها است برخورد کردم و او راهی را به من نشان داده که اگر تعقیب نمایم می‌توانم همدستان و معاشرین ژیل را پیدا کنم و برای تعقیب این راه می‌خواهم امشب شما را به نقطه مخصوصی ببرم. ولی این نکته را بدانید که چون شما کارآگاه خصوصی هستید و کارآگاهان خصوصی عموماً مورد عدم اعتماد طراران هستند، هنگام ورود به این مکان و در طی بازرسی باید بی‌طرفی را حفظ کنید و اگر این پیشنهاد مورد پسند شما نیست صریحاً بفرمایید.

لونک گفت: نظر به اینکه من مأمور پیدا کردن قاتل ژیل هستم، یعنی مدیرروزنامه مرا مأمور این کار کرده است شرایط شما را می‌پذیرم و حاضرم بدون اینکه سوء ظن طراران را به خود جلب

نمایم و یا در اموری که مربوط به قتل ژیل نیست مداخله کنم با شما به نقاط مزبور بیایم.

دویل گفت: حالا که چنین است آیا شما کافه‌ای را بنام کافه «لدو» می‌شناسید؟

از شنیدن این حرف کارآگاه خصوصی خیلی حیرت کرده و گفت: نه تنها نام این کافه را شنیده، بلکه می‌دانم که یکی از کارکنان و به عبارت دیگر یکی از مدیران این کافه بنام لدو به قتل رسیده است.

دویل گفت: من هیچ خیال نمی‌کردم که شما از این خبر اطلاع داشته باشید، زیرا قتل لدو جدیداً اتفاق افتاده و اداره شهربانی هم بنا به مصالحی اخبار مربوط به این قتل را به جراید عصر نداده و فقط فردا صبح روزنامه‌ها این خبر را منتشر خواهند کرد. حالا بگویید که شما چگونه از این واقعه مطلع شدید؟

لونک گفت: طرز اطلاع من از این خبر این است که امروز عصر در اداره آگاهی بودم و می‌خواستم دستیار را ملاقات نمایم که ایشان مرا از این خبر مطلع کردند و چون می‌خواستم خانه ژیل را بازدید کنم و از طرفی، یکی از کارآگاهان رسمی بنام جمس مأمور رسیدگی به قتل لدو بود و ضمناً می‌خواست که خانه ژیل را بازرسی نماید. این است که متفقاً به خانه لدو و از آنجا به خانه ژیل مقتول رفتیم.

دویل گفت: من لدو را می‌شناختم و علی‌رغم معلومات و تحصیلاتی که داشت بسیار آدم بدجنسی بود و من تصور می‌کنم که آنچه به سرش آمد حق او بوده است. آیا شما هرگز به کافه لدو رفته بودید؟

کارآگاه خصوصی گفت: نه.

دویل، من خیال کرده بلکه یقین دارم که ژیل مقتول تمام پولهای خود را در کافه لدو خرج می‌کرد و حالا بفرمایید به آن کافه برویم.

لونک گفت: امروز هنگامی که من در خانه ژیل مقتول بودم با برادر او برخورد کردم که در شهر منچستر حراج‌چی است و برادر ژیل گفت: که تصور می‌کردم این جوان پول فراوانی دارد، در صورتی اینک که به حساب او رسیدگی می‌کنم جز مبلغ مختصری در بانک ندارد. بنابراین اظهارات امروز شما تا اندازه‌ای صحیح بوده و می‌گفت احتمال دارد ژیل بواسطه ولخرجی نیازمند پول بوده است. و اما در خصوص کافه لدو... بطوری که جمس کارآگاه رسمی می‌گوید، این کافه یکی ازکافه‌های مرتب و منظم این شهر است و با اینکه تا صبح باز می‌باشد هیچ حرکت خلافی تاکنون از مدیران و یا مشتریان کافه دیده نشده است.

دویل گفت: ظاهراً همین‌طور است که شما می‌گویید و کافه لدو با اینکه یکی ازکافه‌های شبانه بوده و تا صبح باز است، کمال انتظام را دارا می‌باشد و مدیران کافه طوری رفتار نمی‌نمایند که کارآگاهان اداره آگاهی گزارش بدی راجع به این کافه به رؤسای خود بدهند. ولی بطوری که من اطلاع دارم این کافه دارای تالارهای پنهانی است که در آنجا قمار بازی می‌کنند.

لونک گفت: آیا رییس کافه همین لدوی مقتول بوده است یا نه؟

دویل گفت: با اینکه کافه مزبور بنام کافه لدو خوانده می‌شود، با این وصف رییس آن شخصی بنام دکتر وانک می‌باشد. ولی به جهاتی که

خودش می‌داند چنین صلاح دانسته که کافه را بنام یکی از دستیاران خود لدو بخواند.

لونک کارآگاه خصوصی گفت: اسم وانک در گوش من طور دیگر صدا می‌کند و مثل این است که این اسم چینی باشد.

دویل گفت: همین‌طور هم هست و وانک چینی است و این شخص از جمله چینی‌های ثروتمندی بوده که چندی پیش برای تکمیل تحصیلات به انگلستان آمده و هنوز هم عده زیادی از آنها در این کشور اقامت دارند.

وانک پس از خاتمه تحصیلات و بعد از اینکه با رتبه دکتری در فلسفه از دانشکده خارج شد دیگر به کشور خود مراجعت ننموده و در خلال این احوال پدرش در چین مرده و هستی خود را برای پسر باقی گذاشت و پسر که تمام پول پدر را به بانک‌های انگلستان منتقل کرد، مقیم این کشور شد و فعلاً چندی است که کافه لدورا بازکرده است.

لونک گفت: در کافه لدو چیزی که باعث تعجب من می‌باشد این است که مدیران آن تماماً تحصیل کرده و دارای معلومات هستند. زیرا بطوری که شنیدم لدوی مقتول هم تحصیلاتی داشته است. آیا دکتر وانک اطلاع دارد که در کافه او قمارخانه پنهانی بازکرده‌اند.

دویل گفت: اگر بگویم که این شخص با اینکه رییس کافه می‌باشد از وجود قمارخانه بی‌اطلاع است خیلی غریب و غیرعادی جلوه خواهد کرد، ولی شما اطلاع دارید که ما اروپاییها هرگز آنطور که باید به روحیات چینیها پی‌نمی‌بریم و همین دکتر وانک که عرض کردم ممکن است یک شخص بسیار خوب و یکی از بزرگترین و بهترین

مؤمنین بودا بوده باشد و یا در عوض تمام عمر را به تبهکاری گذرانده باشد و در هر حال ما از درک چگونگی افکار آنها عاجزیم. ولی روی‌هم‌رفته دکتر وانک آدم خلیق و خوش مشربی است و جا دارد که او را دانشمند فلسفی بدانند. برای اینکه با مشتریان خود با کمال مهربانی رفتار می‌نماید. ولی خواهشمندم وقتی که امشب به آن کافه آمدید این قدرها اظهار کنجکاوی ننمایید، زیرا می‌دانید که در این گونه قضایا هیچ چیزی بدتر از این نیست که شخص عجول بوده و بخواهد کار را به سرعت به پایان برساند.

لونک گفت: از حرف‌هایی که شما به من زدید استنباط می‌نمایم که اگر من اصلاً به این کافه نیایم خیلی بهتر خواهد بود و صلاح این است که مرا با شما نه‌بینند.

دویل گفت: اگر شما از کنجکاوی صرف نظر نمایید این موضوع آنقدرها اهمیت نخواهد داشت. برای اینکه من یکی از مشتریان دایمی کافه لدو بوده و می‌توانم بنام یک دوست صمیمی شما را وارد کافه مزبور نمایم.

پس از این سخن هر دو از جا برخاسته، بطرف کافه لدو روانه شدند.

بخش یازدهم

در کافه لدو

وقتی که اتومبیل کرایه لونک و دویل مقابل کافه لدو رسید، دربان که لباس درخشانی دربرداشت در حال تعظیم، در را به روی آقایان گشود و هر دو وارد سرسرا شدند.

در سرسرای مهمانخانه، دو تن خدمتگزار چینی، کلاه و پالتوی آقایان را بیرون آورده و یک خدمتگزار دیگر جلو افتاده و از پله کانی که با چوب بلوط صیقلی ساخته شده بود آنها را بطرف تالارهای فوقانی هدایت کرد.

در طول راهرو تمام چراغهای الکتریکی دارای حبابهای چینی بود، و زمین با قالیهای گران قیمت خاور زمین فرش شده و در این میان چیزی که بیشتر لونک را متحیر می‌کرد آن بود که نام ساده و کوچک این کافه به هیچ وجه باشکوه و تجمل داخلی آن مناسبت نداشت.

قبل از اینکه وارد تالار عمومی کافه بشوند، دویل به کارآگاه خصوصی گفت: اگر دیدید که من شما را به دستیار کافه که بنام

جفرسون خوانده می‌شود معرفی نکردم حیرت نکنید. برای اینکه در اینجا هر یک از مشتریان کافه مسؤل میهمان خود می‌باشند و به عبارت دیگر هر کس مسؤل است که اشخاص غیرمحرم را با خود نیاورد و همین مسؤلیت کافی است که دیگر لازم نیست رییس و یا دستیار و یا کارمندان کافه شما را بشناسند.

لونک گفت: من مقصود شما را فهمیدم و پس ا این سؤال و جواب وارد تالار شدند.

کسانی که در این کافه کار می‌کردند همگی لباسهای چینی در برداشتند و حتی اعضای هیئت ارکستر هم با اینکه انگلیسی بودند به لباس چینی ملبس شده بودند.

تالار عمومی کافه، تالار بزرگی بود که وسط آن را برای رقصیدن اخصاص داده و اطراف تالار میزهای کوچکی گذاشته بودند که دو یا سه نفر و یا زیادتر می‌توانستند پشت میزها به نشینند. و وقتی که دویل و کاراگاه خصوصی ورود نمودند سه ربع تالار پر از مشتریان بوده و آقایان و خانمها بلااستثناء لباس شب‌نشینی دربرداشتند.

وقتی که لونک وارد تالار شد در همان نظر اول دانست که گرچه مطابق گفته دویل در این کافه طراران آمد و رفت می‌کنند، ولی در میان مشتریان جمعی از اشخاص محترم حضور دارند و حتی می‌توان گفت که قسمت مهم مشتریان این کافه را اشخاص محترم و تربیت شده تشکیل می‌دهند.

پس از اینکه دویل و لونک پشت میز نشستند، یکی از پیش‌خدمت‌ها که لباس چینی در برداشت آهسته جلو آمده و دستور

مشتریان را دریافت نموده و برای آوردن نوشابه و تنقلات مراجعت کرد و در همین موقع ارکستر شروع به ترنم نموده و یکی از آهنگ‌های مهیج و نشاط‌آور رقص را آغاز نمود.

لونک که آهنگ مهیج رقص را شنید و ملاحظه کرد که جمعی از آقایان و خانم‌ها از پشت میزها برخاسته و در وسط تالار شروع به رقص کردند، گفت: خیلی غریب است... این کافه با اینکه حسب‌الظاهر همه چیزش چینی می‌باشد، دارای ارکستر اروپایی است و نه تنها ارکستر، بلکه اغذیه و نوشابهای آن هم تماماً انگلیسی می‌باشد.

دویل گفت: این موضوع نشان می‌دهد که دکتر وانک مؤسس حقیقی این کافه یک روانشناس می‌باشد که به خوبی بر روحیات انگلیسی‌ها آشناست و می‌داند که ما علاقه فوق‌العاده به آهنگ‌های موسیقی و اغذیه و نوشابه‌های خود داریم. و اگر احیاناً در این کافه جز اغذیه و نوشابه‌های چینی، خوردنی‌های دیگر وجود نداشت و ارکستر هم دایماً آهنگ‌های چینی را می‌نواخت یک نفر وارد این کافه نمی‌شد و در شب سوم ناچار بود که تعطیل کند.

در این هنگام شخص قوی بنیه و نیرومندی که لباس شب نشینی خوش برشی در برداشت به میز کارآگاه خصوصی و دویل نزدیک شده و رییس شعبه اخبار تبهکاری را مخاطب ساخته و گفت: آقای دویل، شب به خیر، من مدت مدیدی بود که شما را ندیده بودم... چطور شده امشب اینجا تشریف آوردید و ما را سرافراز نمودید؟

دویل گفت: آقای جفرسون، شب شما بخیر. سعادت من یاری

نکرد که بتوانم زودتر خدمت شما برسم، از این قصور معذرت می‌خواهم. ولی امشب علاوه بر خودم دوست جدیدی با خود آورده‌ام که این آقا (اشاره به لونک) هستند و سپس بدون اینکه لونک را به جفرسون معرفی نماید گفت: آقای لونک، ایشان آقای جفرسون دستیار این کافه هستند و گمان می‌کنم که انتظام و زیبایی این کافه برای نشان دادن مهارت و لیاقت ایشان کافی است.

جفرسون بدون اینکه از عدم شناسایی و بی‌اطلاعی از نام لونک متحیر شود با وی دست داد و گفت: دوست عزیز ما آقای دویل، جوان محبوب و خوش مشربی می‌باشند. ولی زیبایی این کافه مربوط به فعالیت من نیست بلکه ناشی از سلیقه رییس کافه است.

لونک گفت: خواهشمندم که شکسته نفسی نکنید و اجازه بدهید که من به شما تبریک عرض بکنم، برای اینکه انصافاً کافه زیبایی دارید، که شبها به مشتریان خوش می‌گذرد. آیا ممکن است از شما دعوت کنم که چند لحظه در کنار ما نشسته و گیلاسی از نوشابه صرف بفرمایید؟

جفرسون با اظهار تشکر از لونک کنار میز آنها نشست و برای اینکه برودتی تولید نگردیده و رشته صحبت قطع نشود گفت: آقا... در این روزها تأسیس یک مرکز تفریحی که مورد علاقه تمام مشتریان باشد خیلی دشوار است. بعضی از مدیران کافه‌ها درصدد برمی‌آیند که مراکز خود را به طرز فوق‌العاده و آبرومندانه تأسیس کنند که دارای نظامات و مقررات داخلی خاصی باشد و البته تصدیق می‌فرمایید که در چنین مراکز تفریحی به مشتریان خیلی بد می‌گذرد.

بعضی دیگر در تأسیس مرکز خود سهل‌انگار هستند و یکتا منظورشان تهیه وسایل تفریح مشتریان است. اما اداره کردن چنین مرکزی هم خیلی دشوار بوده و ممکن است هر لحظه به واسطه ورود اشخاص غیرمناسب باعث تولید زحمت شود. ولی در میان این دو نوع حد وسط را انتخاب کردم و این کافه را طوری تأسیس نمودم که دارای مزایای هر دو باشد.

لونک گفت: بسیار کار خوبی کردید و من یقین دارم که موفقیت کافه شما هم فقط بواسطه انتخاب همین اسلوب است.

در این هنگام نظر به اینکه یکی از پیش‌خدمت‌ها نزدیک شده و کارت ویزیتی به دست جفرسون داد، صحبت آقایان قطع شد و جفرسون پس از ملاحظه کارت ویزیت از جا برخاسته و گفت: از آقایان معذرت می‌خواهم که فعلاً مرخص می‌شوم، زیرا آقای دکتر وانک رییس و صاحب این کافه مرا احضار کرده‌اند.

دویل گفت: پس از این قرار آقای دکتر وانک امشب همینجا هستند؟

دستیار کافه گفت: بلی، و من خبر آمدن شما را به اطلاع ایشان خواهم رسانید.

جفرسون آهسته آهسته از وسط رقاصانی که به آهنگ ارکستر مشغول رقص بودند دور شد و در همین هنگام هیئت ارکستر به نواختن خاتمه داده و رقاصان به جای خود برگشتند.

پس از رفتن جفرسون، کارآگاه خصوصی از دوست خود پرسید: این جفرسون چه جور آدمی است؟ آیا ممکن است که اطلاعاتی

درخصوص او به من بدهید؟ زیرا قبل از آمدن به اینجا راجع به این شخص اطلاعاتی به من نداده بودید؟

دویل گفت: من راجع به سوابق او چندان اطلاعی ندارم و همین‌قدر می‌دانم که مرد زورمند و قوی‌البنیه بوده و تمام کارهای این کافه به دست اوست. و بین خودمان باشد... تالارهای پنهانی و قمارخانه محرمانه این کافه هم به دست همین شخص اداره می‌شود.

در این هنگام چراغهای تالار خاموش شد و ارکستر آهسته آهسته به ترنم درآمد و نورافکن بزرگی در سقف تالار روشن شده و ستون روشنایی را به نقطه مخصوصی از تالار متوجه نمود.

لونک که طبعاً حدس زده بود که نمایش جدیدی شروع می‌شود و از رفیقش دویل پرسید که چه جور نمایشی آغاز خواهد شد؟

دویل گفت: این کافه هنرپیشه کوچک و جوانی دارد که اصلاً، چینی است و مشتریان او را بنام «ماهله» که یک نام چینی می‌باشد می‌خوانند و هر شب در این کافه می‌رقصد.

دیری نکشید که دری باز شده و زن جوان و کوتاه اندامی ظاهر شد... این زن با اینکه از نژاد چینی بود، ولی در نظر اول تشخیص داده می‌شد که خیلی زیبا است و به عبارت دیگر یکی از زیباترین دوشیزگان شرق اقصی می‌باشد.

لباس این دوشیزه جوان یک پیراهن سبز کم رنگ بود که حاشیه‌های طلایی داشت و گیسوان خود را به رسم دوشیزگان ژاپنی شانه زده و مرتب کرده بود و همین که وارد تالار شد مشتریان به پاس ورودش کف زدند.

در قفای دوشیزه جوان، دوشیزه دیگری حرکت می‌کرد که لباس ارغوانی با حاشیه‌های گلابتونی در برداشت و دوشکچه مخمل کوچکی به‌دست چپ و کتاب ظریفی به دست راست گرفته و حسب‌الظاهر خدمتکار دوشیزه جوان محسوب می‌گردید.

هنرپیشه کوچک چینی که کاملاً در وسط تفوق روشنایی نور افکن قرار گرفته بود، آهسته آهسته جلو آمده و سه مرتبه تعظیم کرده و به این طریق از مشتریان کافه تشکر کرد.

چندین لحظه بعد خدمتکار دوشکچه را روی زمین گذاشت و دو قدم عقب رفت و به رسم چینی‌ها دست را در آستین پیراهن خود جا داد.

ماهله زانوها را روی دوشکچه گذاشت و بادبزن پرطاوسی خود را فرو بست و سپس بالحنی خوش به خواندن یکی از تصنیف‌های عاشقانه چینی که به زبان انگلیسی ترجمه شده بود مبادرت کرد.

در خاتمه تصنیف که تمام مشتریان برای او کف زدند، «ماهله» از جابرخاست و در مقابل مشتریان تعظیم کرده و مجدداً نشست و اشاره کوچکی به خدمتکار خود کرده و وی کتاب کوچکی را که در دست داشت به خانمش تقدیم کرد و خانم به خواندن اشعار مبادرت کرد که معانی آنها از اینقرار است:

«دانشمندان می‌گویند که سعادت همواره برای اشخاص خوب نیکو بوده، ولی برای اشخاص شریر سعادت بدترین چیزهاست»

«جای زن در خانه او است و زنی که در خانه جا نگرفت زن نیست».

«علم حقیقی که بالاتر از آن علمی نیست، همانا آدم‌شناسی است».

«من هنوز یکی از افراد بشر را ندیدم که اخلاق نیک را به اندازه زیبایی دوست داشته باشد».

«اخلاقی نیک است که هر یک از افراد بشر را نظیر یک میهمان گرامی ارجمند می‌دارد».

پس از خاتمه این اشعار، آهنگ ارکستر نظیر زمزمه آبشارها و ورزش نسیم آغازگردید و پس از چند لحظه صدا خاموش شد و از آن پس مجدداً خواندن اشعار آغاز گردید.

ماهله بدواً اشعارش را با صدایی آهسته می‌خواند، ولی تدریجاً صدایش اوج گرفت و پس از اینکه ده دقیقه به همین ترتیب اشعارش را خواند، از حرکت بازایستاد و مقابل حضار تعظیم کرد.

فوراً چراغهای تالار روشن و ختم نمایش را اعلام نمود و پس از یکی دو لحظه سکوت، هلهله مشتریان و صدای کف زدن بلند شد.

پس از خاتمه نمایش لونک گفت: من که در شهر لندن نمایشی به این ملاحت و خوبی ندیده‌ام.

دویل اظهار داشت: که یکی از علل موفقیت این نمایش، همانا هوش و ذکاوت این هنرپیشه کوچک است و چون می‌داند که مستمعین او اشخاص تربیت شده و منورالفکری هستند در ابراز سلیقه و نشان دادن هنر بیشتر مجاهدت می‌نماید.

جمله اخیر سبب گردید که لونک تبسم کرد. زیراگرچه مشتریان این تالار عموماً از اشخاص منورالفکر بودند، ولی نظر به اینکه لونک قبل از ورود به این کافه مطالب نامناسبی راجع به مشتریان شنیده بود. لذا

نمی‌توانست قبول نماید که تمام مشتریان از طبقه تربیت شده و منورالفکر باشند.

در این هنگام قدری بین آن دو سکوت برقرار شده و لونک گفت: آیا این دوشیزه جوان چینی است؟

دویل خندیده و گفت: آری!

لونک اظهار حیرت کرده و گفت: چطور، آیا این دوشیزه جوان چینی می‌باشد؟

دویل گفت: نه... و اگر ملاحظه می‌کنید که قیافه دوشیزگان چینی را دارد، برای این است که باکمال مهارت تغییر قیافه می‌دهد و تا آنجا که من اطلاع دارم پدرش فرانسوی و مادرش انگلیسی است و دکتر وانک و دستیار او جفرسون، این دوشیزه را استخدام کرده‌اند که در کافه آنها خوانندگی و رقص نماید.

لونک گفت: من بی‌میل نبودم که از نزدیک او را ببینم. دویل گفت: رسم این دختر این است که هر شب پس از خاتمه نمایش وارد تالار شده و با مشتریان صحبت می‌کند و اگر امشب وارد تالارگردید من او را به شما معرفی خواهم نمود.

لونک گفت: دوشیزه جوان که با این دختر بود و ظاهراً سِمَت خدمتکاری او را داشت کیست؟

دویل گفت: من او را نمی‌شناسم و تصور می‌کنم که یکی از هنرپیشه‌گان معمولی باشد که از طرف کافه استخدام شده تا در شبهای نمایش با این هنرپیشه همراه باشد.

در این هنگام دویل صحبت خود را قطع کرده و توجه لونک کارآگاه

خصوصی را بطرف نقطه مخصوصی معطوف نموده و گفت: ملاحظه کنید این شخص سالمند که بطرف ما می‌آید دکتر وانک صاحب اصلی این کافه است.

در واقع مرد سالمندی که لباس زربافت چینی در تن داشت وارد تالار شده و آهسته آهسته از مقابل میز مشتریان عبور کرده و برای جلب قلوب با هر یک از آنها قدری صحبت می‌کرد.

این مرد با اندام کوچک و لاغر خود میمنه و وقار مخصوصی داشت و نظر به اینکه دکمه‌های لباس زربافت او از یاقوت بود، نشان می‌داد که یکی از اشخاص برجسته می‌باشد، زیرا در کشور چین روحانیون به سه طبقه بزرگ تقسیم می‌شوند و آن‌هایی که رتبه دوم را دارا هستند دکمه‌های یاقوت استعمال می‌نمایند.

دکتر وانک لحظه به لحظه انفیه‌دان مرصعی از جیب بیرون آورده و مقداری انفیه از آن خارج و استشمام می‌کرد و بلافاصله انفیه‌دان را در جیب می‌گذاشت.

وقتی که دکتر وانک کنار میز لونک و رفیقش رسید، دویل از جا برخاست و به دکتر وانک تعظیم کرده و گفت: آقای دکتر، شب بخیر.

دکتر گفت: آه... شماهستید، چه عجب که امشب کافه محقر ما را سرافراز نمودید و امیدوارم که شما و دوست عزیزتان تفریح کرده باشید و این نمایش ناقابل موردپسند واقع شده باشد.

لونک که توجه دکتر وانک را بسوی خود معطوف دید از جا برخاسته و تعظیم کرده و در حالی که دکمه‌های یاقوت دکتر وانک را می‌نگریست گفت: جناب آقای دکتر... نمایش امشب فوق‌العاده مورد

توجه من واقع گردید، برای اینکه تاکنون در شهر لندن نمایشی به این گرمی و ملاحت ندیده بودم.

دکتر وانک گفت: آقای لونک، من از لطف شما متشکرم که مرا به عنوان جناب خطاب کردید. ولی لازم است یادآوری نمایم که اگر در کشور چین ما را به این عنوان خطاب می‌نمایند در انگلستان دارای این عنوان نیستیم، به دلیل اینکه در اینجا سمت نداریم.

لونک که نام خود را از دهان دکتر وانک شنید، خیلی حیرت کرده و گفت: من حیرت می‌کنم که شما چگونه نام مرا دانستید، در صورتی که این نخستین مرتبه است که من به این کافه قدم می‌گذارم.

دکتر وانک گفت: آقای لونک، من مرحوم پدر شما را که جناب لرد لونک بود می‌شناختم و کراراً در ضیافت‌ها با یکدیگر برخورد کرده بودیم و حتی به خاطر دارم که در یکی از ضیافت‌های منعقده در سفارت چین شما هم به اتفاق پدرتان حضور داشتید، ولی آن هنگام شما خیلی جوان‌تر از این بودید. آری در آن موقع من با مردم زیاد معاشرت می‌کردم و آمد و رفت داشتم. ولی دیگر از معاشرت با دیگران کناره‌جویی کرده و به کتابهای خود مشغول شده‌ام.

لونک گفت: جناب آقای دکتر، این رویه شما کاملاً پسندیده و معقول است. زیرا مشرب و مذاق حقیقی شما، مشرب فلسفی است که من درکتاب پیشوای روحانی شما، بودا خواندم که نوشته است: مرد حقیقی کسی است که اوقات خود زا برطبق سلیقه واقعی خویش مصرف نماید.

دکتر وانک اظهار حیرت کرده و در حالی که آثار مسرت و نشاط از

کلامش نمایان بود گفت: آه، شما آثار پیشوای روحانی ما را خوانده‌اید؟

لونک گفت: بلی، کم و بیش با این آثار آشنا هستم و هم‌اکنون که هنرپیشه جوان شما مشغول خوانندگی بود، تشخیص دادم که بعضی از اشعار او از کتاب بودا اقتباس شده است.

دکتر وانک در حالی که انفیه دان خود را بیرون آروده و مقداری انفیه خارج و استشمام می‌کرد گفت: آقای لونک، من در اینجا کمتر به اشخاصی برخورد می‌کنم که با آثار پیشوای روحانی ما آشنایی داشته باشند و به همین جهت از ملاقات شما خیلی خوشوقتم و امیدوارم که فرصتی دست بدهد که شما به خانه من آمده و قسمتی ازکتابهای قدیم خود را به شما ارائه بدهم و به انتظار حصول این فرصت اینک از شما خواهشمندم که کارمندی باشگاه ما را قبول نمایید. زیرا کافه مانه تنها یک کافه تفریحی بوده، بلکه یک نوع باشگاه است.

لونک از حسن اعتماد و ابراز ملاطفت دکتر وانک اظهار تشکر کرده و دکتر گفت: اینک اجازه بدهید که من مرخص بشوم و سایر ترتیبات مربوط به کارمندی شما را آقای جفرسون دستیار من منظم خواهد کرد.

پس از این حرف دکتر وانک تعظیم کوچکی نموده و از مقابل میز لونک و رفیقش دور شد که به سایر مشتریها سر بزند.

وقتی که دکتر وانک از مقابل میز آنها دور شد، دویل به دوست خود شادباش گفته، اظهار داشت: آقای لونک، من هرگز تصور نمی‌کردم که شما تا این اندازه به آثار چینی علاقمند بوده و کتاب‌های

آنها را خوانده‌اید.

لونک گفت: من به آثار چینی علاقمند نیستم، ولی چون ذاتاً کتاب را دوست می‌دارم گاهی از اوقات کتابهایی از آثار روحانیون چینی به دستم افتاده و کم و بیش از مضامین آنها در خاطرم باقی مانده است.

دویل گفت: دکتر وانک، امشب خیلی از دیدار شما خوشحال شد، و وقتی که در خصوص آثار بودا با او صحبت می‌کردید مثل این بود که دفعة از انگلستان به کشور چین منتقل شده است. ولی این نکته را بدانید حالاکه دکتر وانک شما را به کارمندی باشگاه خود دعوت کرده است تمام مستخدمین این کافه از این موضوع اطلاع دارند و می‌دانند که شما از محارم هستید.

لونک گفت: اینک بگویید که آیا تمام خدمتگزاران این کافه چینی هستند یا خیر؟

دویل گفت: آری، تقریباً تمام آنها چینی هستند و فقط دو نفر انگلیسی و یک آشپز فرانسوی در میان آنهاست. حال اگر مایل باشید برویم و تالار پنهانی قمار را هم بازدید نماییم.

لونک گفت: هرچه بگویید اطاعت می‌کنم و پس از این سخن هر دو از جا برخاستند، دویل جلو افتاده و لونک در قفای او وارد شد.

بخش دوازدهم

قمارخانه

دویل دوست خود را از یکی دو اتاق عبور داده و به تالار قرائت‌خانه کافه رسانید. در این تالار مقداری روزنامه و مجله روی میزهای کوچک به نظر می‌رسید و برای اینکه خوانندگان تنقلاتی هم داشته باشند، یک کافه خیلی ظریف در کنار قرائت‌خانه دایر کرده بودند و یک نفر انگلیسی با لباس چینی پشت بساط ایستاده و برای خدمت به مشتریان مهیا بود.

دویل به محض ورود به تالار، کافه‌چی را مخاطب ساخته گفت: دو فنجان از مخلوط «براندی» به ما بدهید. در حالی که کافه‌چی مشغول تهیه این دستور بود دویل به دوست خود گفت: آقای لونک، مخلوط براندی این آقا (اشاره به کافه‌چی) در تمام لندن نظیر ندارد. زیرا در حدود دوازده رقم نوشابه‌های مختلف را با هم مخلوط نموده و یک شربت گوارا می‌سازد و من امیدوارم که روزی نسخه این مخلوط خوش خوراک را از او بگیرم.

پس از این گفته دویل مستقیماً کافه‌چی را مخاطب ساخته و گفت: این آقا از دوستان صمیمی من هستند و همین امشب آقای دکتر وانک ایشان را به کارمندي باشگاه خود انتخاب نمودند.

کافه‌چی گفت: من هم‌اکنون از این موضوع مطلع شدم که آقا کارمند جدید باشگاه شده‌اند.

دویل گفت: حالاکه از این موضوع اطلاع دارید من می‌خواستم آقا را به تالار مخصوص راهنمایی نمایم.

از شنیدن این حرف سیمای کافه‌چی گرفته شد و حال تفکر و تغیری به او دست داده، گفت: آقای دویل خیلی ببخشید... زیرا چون نام آقا در دفتر ثبت نشده من نمی‌توانم ایشان را به تالار مخصوص راهنمایی نمایم.

دویل گفت: شما حق دارید که خیلی محتاط باشید، ولی به شما اطمینان می‌دهم که با ورود آقا به تالار مخصوص هیچ اشکالی بوجود نخواهد آمد و در صورتی که اشکالی پیدا شد من شخصاً جواب خواهم داد.

در این هنگام دویل به کافه‌چی نزدیک شد و لونک از دور دید که رفیق او دست در جیب کرده، اسکناسی بیرون آورد و در دست کافه‌چی گذاشت و همین که چشم طرف به پول افتاد نرم شد و گفت: بسیار خوب حالاکه می‌خواهید آقا را به تالار مخصوص ببرید مختار هستید. ولی بدانید اگر اشکالی بوجود آمد همان‌طوری که فرمودید شخصاً باید جواب بدهید.

دویل که کار را رو براه دید لونک را صدا زده و متفقاً درازی تالار

قرائت‌خانه را پیموده و در آن طرف تالار وارد اتاق تلفن شدند.

این اتاق با سایر اتاقهای تلفن فرق نداشت، ولی همین که دویل و رفیق او به اتاق مزبور ورود نمودند و در را بروی خود بستند (که دیگران مخابره تلفنی آنها را نشنوند) کف اتاق به حرکت در آمده و آهسته‌آهسته پایین رفت.

لونک بدواً اظهار حیرت کرد، ولی دویل بزودی او را از تحیر بیرون آورده گفت: حرکت این اتاق به هیچ وجه غرابتی ندارد. زیرا این اتاق تلفن صاف و ساده یکی از آسانسورهای معمولی است که بطور عادی بالا و پایین می‌رود که ما عنقریب به انتهای خط سیر خود خواهیم رسید.

چند لحظه بعد اتاق تلفن و یا به عبارت دیگر، آسانسور توقف کرد. آقایان از آن خارج گردیدند و دویل روی دکمه مخصوص فشار داد، آسانسور بالا رفت.

در اینجا راهروی درازی که به خوبی روشن بود به چشم لونک رسید و دویل که سمت راهنمایی داشت جلو افتاد که دوست خود را بطرف تالار مخصوص راهنمایی نماید.

لونک از دوست خود پرسید: آیا مشتریان تالار مخصوص هم از همین آسانسور خارج می‌شوند؟

دویل گفت: خیر، این آسانسور فقط برای ورود به زیرزمین و تالار قمارخانه مورد استفاده قرار می‌گیرد و راه خروج از طرف دیگر است، بطوری که هنگام خروج حتی یکی از مشتریان وارد این راهرو نمی‌شوند.

پیش از اینکه وارد تالار قمارخانه بشوند، دویل اشکاف بزرگی را که کنار راهرو در دیوارکار گذاشته بودند گشود و دو نقاب کوچک از آن بیرون آورده و یکی را به صورت خود گذاشته و دیگری را به دوست خود تقدیم کرد و گفت: به صورت بگذارید.

این نقابها که بینی و قسمتی از زنخ را می‌پوشانید سبب می‌شد که دیگران نمی‌توانستند طرف را بشناسند، ولی شخص نقابدار به هیچ وجه معذب نبود و به خوبی اطراف را می‌دید.

لونک بدواً از مشاهده نقابها حیرت کرد، ولی دویل برای او شرح داد که چون بعضی از مشتریان این تالار پنهانی از اشخاص محترم هستند و نمی‌خواهند کسی آنها را بشناسد، این است که نقاب استعمال می‌کنند. ولی متدرجاً رسم استعمال نقاب بقدری شیوع یافته که تمام مشتریان این تالار بدون استثناء نقاب استعمال می‌نمایند.

وقتی که بطرف تالار می‌رفتند لونک از دوست خود پرسید: کشفیات ما امشب در این نقطه از چه قرار خواهد بود.

دویل گفت: حقیقت این است که من تصور نمی‌کنم امشب در این تالار چیزی جالب توجه کشف کنیم. ولی اگر من امشب شما را به اینجا راهنمایی می‌نمایم برای این است که به اوضاع اینجا آشنا شوید. و در صورتی که مایل باشید در آینده به تنهایی به اینجا بیایید و ضمناً خواهشمندم که این پول را هم در جیب بگذارید.

پس از این گفته دویل، یک بسته اسکناس در جیب لونک گذاشت و لونک توضیح خواسته و گفت: برای چه این پول را به من می‌دهید؟

دویل گفت: اوّلاً، بدانید که این پول متعلق به من نبوده، بلکه پول آقای تیل مدیرروزنامه متبوعه من است و ایشان تقبل کرده‌اند تمام مخارجی که برای پیدا کردن قاتل ژیل پیش می‌آید بپردازند، و ثانیاً علت دادن پول این است که اگر شما وارد تالار قمارخانه شده و بازی نکنید بلافاصله طرف سوءظن دیگران واقع خواهید شد و خواهند دانست که شما برای قمار نیامده بلکه منظور دیگری دارید، این است که باید روی میزهای مختلف بازی کنید که سوءظن مشتریان رفع شود.

نظر به اینکه در طی صحبت به تالار قمارخانه رسیده بودند، دویل در را گشوده و به اتفاق دوست خود ورود کرد، حضار را تشخیص نمی‌داد و فقط میزهای قمار خیلی روشن بود، بدین طریق که چراغ‌های بزرگی، بالای میز نصب کرده بودند که نورش مستقیماً به میزها می‌تابید و سایر نقاط تالار نیمه روشن بود.

در حدود سی تن زن و مرد که همگی نقاب داشتند در اطراف میزهای قمارگرد آمده و به قدری سرگرم بازی بودند که به ورود دویل و لونک توجه نکردند.

دو پیش‌خدمت که لباس چینی وکفش‌های بدون پاشنه داشتند با کمال سکوت دستورهای مشتریان را انجام داده و برای آنها نوشابه و تنقلات می‌آوردند.

کنار تالار چندین نیمکت راحتی گذاشته بودند و چند زن و مرد روی نیمکت‌ها نشسته و آهسته آهسته صحبت می‌کردند.

هنگامی که لونک به یکی از میزهای بازی نزدیک شد، چشمش به زنی افتاد که در تالار نمایش رل خدمتکار را بازی می‌کرد و دوشکچه

ماهله را با دست گرفته و در قفای او می‌آمد.

این دوشیزه جوان همین که لونک را دید، نظر عمیقی به او انداخت. لونک بقدری از این نظر متأثر و مجذوب شد که بی‌اختیار به وی نزدیک گشت، ولی دوشیزه جوان و ناشناس از او دور شد و اظهار محبت را از این حد تجاوز نداد.

لونک قدری بازی کرده، بدواً باخت. ولی پس از چند دست برد و مجدداً باخت و برای نوبت دوم برد، بطوری که در آخر بازی نه برده و نه باخته بود.

لونک در حالی که بازی می‌کرد بخوبی متوجه اطراف بود و می‌دید که بازی کنان این تالار از طبقات مختلف هستند، به این معنی که بعضی به طبقه اشراف و بعضی دیگر از طبقه طراران و پشت هم اندازان می‌باشند و خصوصاً چهار تن از بازی‌کنان که در کنار یکی از میزها نشسته و گنجفه بازی می‌کردند بدون تردید از طبقه طراران بودند.

دویل که از آغاز ورود به تالار اطراف میزها می‌گشت پس از قدری چرخ خوردن نزد لونک آمد، لونک به محض آنکه رفیق خود را دید، دانست که در صرف نوشابه افراط کرده و این موضوع اسباب حیرت او گردید. زیرا در انگلستان و بطورکلی در تمام نقاط اروپا اشخاص تربیت شده و نجیب هرگز به آن اندازه نوشابه نمی‌نوشند که مست شوند.

دویل در حال نشاط مستی به رفیق خود گفت: دوست عزیزم، ماهله یعنی همان دوشیزه‌ای که در تالار نمایش می‌داد می‌خواهد تو را ببیند و پس از این سخن عقب رفته و دوشیزه جوان را به لونک معرفی

نمود.

این مرتبه دوشیزه جوان آرایش صورت را تغییر داده و به صورت اصلی، یعنی به صورت یک دوشیزه انگلیسی در آمده بود و همین که مراسم معرفی به عمل آمد لونک و دوشیزه جوان روی یکی از نیمکت‌های راحتی کنار تالار نشسته و دویل مجدداً در اطراف تالار به گردش درآمد و میزهای مختلف قمار را سر می‌زد.

دوشیزه جوان تبسم کرده و گفت: آقا، من شما را قبلاً در تالار کافه دیده بودم و از ملاقات شما خیلی خوشوقتم.

لونک برای اینکه خوش آمدی به او گفته باشد اظهار داشت: مادموازل، حقیقتاً شما امشب در نمایش اعجاز کردید و من تاکنون نمایشی به این دلفریبی و گرمی ندیده بودم.

دوشیزه جوان خندیده گفت: خواهشمندم به من شادباش نگویید. زیرا وقتی که از نمایش من تمجید کردید من تصور می‌کنم که مرا مسخره می‌کنید.

لونک گفت: این چه فرمایشی است. من از روی خلوص نیت و با کمال صمیمیت نظریه خود را راجع به نمایش شما اظهار داشتم و بقدری مهارت به خرج دادید که من تصور کردم شما یک دوشیزه چینی هستید.

ماهله گفت: اینک بگویید شما امشب اینجا چه می‌کنید و برای چه اینجا آمده‌اید؟

لونک گفت: کار من اینجا همان کاری است که دیگران هم می‌کنند.

ماهله گفت: این اظهار شما صحت ندارد و شما قمارباز نیستید که

برای این منظور به اینجا آمده باشید.

لونک گفت: مادموازل، مگر شما از این حقیقت آگاه نیستید که هر یک از افراد بشر دارای یک عیب یا به عبارت دیگر دارای عادتی است که حتی‌القوه آن را از نظر خلق پنهان می‌نماید، زیرا می‌داند که عادت مزبور در انظار مردم عیب است؟

دوشیزه جوان گفت: این نکته را تصدیق می‌کنم که تمام افراد بشر دارای یک عادت پنهانی و به قول شما دارای یک عیب هستند. ولی اگر شما عیبی داشته باشید عیب شما غیر از عیب این اشخاصی است که قمارباز هستند.

لونک گفت: گمان می‌کنم شما هم همین‌طور باشید و عیب شما غیر از عیب این اشخاص باشد.

دوشیزه جوان خندیده گفت: آقا، این نکته را بدانید که زن از دو حال خارج نیست یا دارای عیب و یا بی‌عیب است و اگر معتاد به عادتی بوده و دارای عیبی باشد، آن وقت تمام عیوب بشری در او جمع می‌شود.

لونک گفت: در این صورت برای من محقق شده شما دارای تمام صفات نیک بشری هستید.

ماهله گفت: حالا که می‌خواهید امشب مرد ظریف و خوش مشربی باشید، برویم و برقصیم.

لونک گفت: با کمال میل.

پس از این سخن ماهله برخاست و لونک او را پیروی کرد و در انتهای تالار وارد اتاقی شدند که پلکان کوچکی از آنجا بطرف بالا

می‌رفت و ماهله کارآگاه خصوصی را از آن پلکان بالا برده، وارد یک اتاق آرایش کرد. پس از آن در خروج اتاق آرایش را به او نشان داده گفت: وقتی که از این در خارج شدید راهرویی خواهید دید که شما را به تالار بزرگ کافه راهنمایی می‌نماید. و بهتر این است که شما جلوتر از من بروید و من چند دقیقه بعد از شما وارد تالار شوم، زیرا اگر ما را با هم ببینند باعث تعجب مشتریان خواهد شد.

لونک اطاعت کرده و مطابق دستور ماهله به تالار رفت و پس از دو سه دقیقه ماهله ورود نموده و نظیر سایر مشتریان به رقص پرداختند.

پس از چندین دقیقه آهنگ ارکستر متوقف شده و دوشیزه جوان لونک را دعوت کرد که پشت یکی از میزها بنشینند و سپس از او خواهش کرد که سیگاری به وی بدهد و همین که سیگار را آتش زد گفت: آخر به من نگفتید برای چه اینجا آمده‌اید؟

لونک اظهار داشت: منظور من از آمدن به اینجا فقط تفریح بوده، به این طریق که دوست من دویل از من دعوت نمود برای شب نشینی امشب به این کافه بیاییم و من هم دعوت او را قبول کردم و اینک می‌بینم که کار بسیار خوبی کردم زیرا سعادتم یاری کرده و خدمت شما رسیدم.

دوشیزه گفت: من یک مرتبه از شما خواهش کردم که خوش‌آمدگویی را کنار بگذارید و اینک که نمی‌خواهید شخصاً علت آمدن خود را به اینجا بگویید اجازه بدهید من بگویم: علت آمدن شما به اینجا مربوط به قتل ژیل کارمند اداره روزنامه تفریحات می‌باشد.

لونک خواست بطور تصنع اظهار حیرت نماید، ولی دوشیزه جوان

گفت: خود را به جهالت نزنید و در مقام انکار بر نیایید و نسبت به من اعتماد داشته باشید، برای اینکه من هم در جستجوی قاتل ژیل هستم. ولی بدانید که این کار خطرناک.. و خیلی هم خطرناک است.

لونک خواست بازهم انکار نماید، ولی دوشیزه جوان بالحنی که علایم تغییر از آن نمایان بود گفت: خواهشمندم بیش از این درصدد اغفال من برنیایید، زیرا من نه تنها منظور شما را از آمدن به این کافه دانسته، بلکه می‌دانم که شما یکی از اشراف‌زادگان انگلستان بوده و بنام لونک خوانده می‌شوید و فقط بر اثر عشقی که به مسایل مربوط به تبهکاری دارید، حرفه کارآگاه خصوصی را انتخاب کرده و یکی دو کار برجسته از شما ظاهر شده و اینک هم از طرف مدیرروزنامه تفریحات مأمور پیدا کردن قاتل ژیل شده‌اید.

لونک گفت: فرضاً هم این‌طور باشد نمی‌دانم که شما چرا مأموریت مرا برای یافتن قاتل ژیل با آمدن من به این کافه محترم مربوط می‌نمایید؟

دوشیزه جوان قاه‌قاه خندید، تمسخرکنان گفت: کافه محترم... کافه محترم... مگر شما هم‌اکنون در پایین نبودید و اوضاع آنجا را ندیدید؟ این چنین جایی محترم است؟

پس از این حرف دوشیزه جوان سکوت کرده بعد از چند لحظه سر برداشته گفت: من نمی‌دانم که برای چه بعضی مردها این‌قدر ساده‌لوح هستند؟ این حرف قدری بر لونک گران آمده، گفت: آیا مرا هم جزء آنها می‌دانید؟

دوشیزه جوان گفت: بلی، برای اینکه من می‌خواهم برای انجام

مأموریت بخصوصی به موفقیت شما کمک کنم و شما حاضر نیستید منظور مرا بفهمید.

لونک ناگهان مصمم شد هر چه هست آشکار نماید و بدون مقدمه گفت: آیا شما ژیل را می‌شناختید؟

دوشیزه جوان با تأثر و تحسر گفت: بلی، او را می‌شناختم.

لونک گفت: آیا به اینجا می‌آمد؟

دوشیزه جوان گفت: بلی، غالباً به اینجا می‌آمد.

لونک گفت: آیا شما می‌توانید تصور کنید که قاتل او کیست؟

دوشیزه جوان گفت: تصور کردن و خیال نمودن بدون فایده است و در زندگی فقط چیزهایی ارزش دارد که شخص بطور تحقیق آن را بداند.

لونک گفت: اینک بگویید که دانستنی‌های شما در خصوص قتل ژیل چیست؟

ماهله گفت: برای چه دانستنی‌های خود را به شما بگویم. زیرا شما به من اعتماد ندارید.

لونک گفت: مادموازل، شاید در لحظه اول که خدمت شما رسیدم به شما اعتماد نداشتم، ولی اینک کاملاً به شما اطمینان پیدا کرده‌ام.

ماهله سر را بلند کرده نظر عمیقی به صورت لونک انداخت و گفت: آیا حقیقتاً به من اعتماد دارید؟

لونک گفت: بلی.

ماهله گفت: در این صورت از شما متشکرم که نسبت به بنده اطمینان حاصل کرده‌اید و اینک می‌گویم که من هم مثل شما در

جستجوی یافتن قاتل ژیل هستم و بدیهی است که اگر مامساعی خود را متحد کنیم نتایج بسیار خواهیم گرفت؛ ولی مجدداً عرض می‌کنم که حصول منظور خیلی دشوار و خطرناک می‌باشد و بویژه برای شما که به هیچ وجه در اینجا امنیت ندارید.

لونک گفت: برای چه. دوشیزه جوان نظری به اطراف انداخت که ببیند آیا کسی هست که صحبت او را بشنود یا نه. چون مطمئن شد که کسی صحبت او را نمی‌شنود گفت: آقای لونک، من فعلاً نمی‌توانم بیش از این برای شما توضیح دهم.

لونک گفت: مادموازل، می‌خواهم از شما بپرسم که برای چه دریافتن قاتل ژیل جدیدت به خرج می‌دهید، آیا شما ژیل را...

ماهله سر را پایین انداخته با لحنی که علامت حزن از آن نمایان بود گفت: آقای لونک، به شما سفارش می‌کنم که اگر در دنیا کسی را دوست می‌دارید از ابراز عشق خودداری ننمایید. زیرا ممکن است که او بمیرد و شما بدون اینکه عشق خود را بر او خوانده باشید داغدار شوید.

این سخن بر او ثابت کرد که ماهله نه تنها ژیل را دوست می‌داشته، بلکه نسبت به او محبت فوق‌العاده‌ای داشته است.

دوشیزه جوان از جا برخاسته گفت: بیش از این حضور شما در این کافه مقتضی نیست و بهتر این است که بروید و رفیق خود دویل را پیدا کرده، به منازل خویش مراجعت نمایید. ولی خواهشی که از شما دارم این است که صحبت امشب را مسکوت بگذارید و حتی به دوست صمیمی خود دویل هم راجع به آن صحبت نکنید.

لونک می‌خواست بازهم از دوشیزه جوان توضیح بخواهد، ولی ماهله دست را روی دهان او گذاشته، گفت: تکلم بس است. فراموش نکنید که به من قول داده‌اید این صحبت‌ها را آشکار ننمایید.

در همین اثنا جفرسون دستیار کافه از مقابل آنها گذشت و چشمان دوشیزه جوان که نظیر عقاب اطراف تالار را می‌پایید از فاصله ده قدمی او را مشاهده کرده، صحبت را برید.

جفرسون به لونک و رقاصه جوان نزدیک شده، گفت: آقای لونک، امیدوارم که امشب به شما خوش گذشته باشد.

لونک گفت: از توجهات شما امشب خیلی به من خوش گذشته، بویژه رقص مادموازل، (اشاره به رقاصه جوان) بیش از همه مرا محظوظ کرد.

لونک زودتر ازماهله از در خارج شده وارد تالار قرائت‌خانه گردید تا از آنجا برای یافتن دوست خود دویل به تالار قمارخانه برود و چیزی نگذشت که ماهله هم به او ملحق شد. وقتی که وارد تالار قمارخانه شدند، دیدند که تالار تقریباً خالی است. ولی چهار نفر از طراران که از آغاز شب مشغول قمار بودند هنوز هم به بازی ادامه می‌دهند.

دویل بر اثر خستگی و یا در نتیجه افراط در میخواری روی یکی از نیمکت‌های راحتی تالار نشسته و چرت می‌زد.

ماهله دست روی شانه او گذاشته او را تکان داد و گفت: آقای دویل، برخیزید دوست شما آقای لونک می‌خواهد به خانه خود مراجعت نماید.

چون ماهله این عبارت را با صدای بلند ادا کرده بود، یکی از

قماربازان که نظیر رفقای خود نقاب به صورت داشت رو بطرف رقاصه جوان کرد و گفت: چرا خفه نمی‌شوی؟

لونک که هیچ منتظر شنیدن این عبارت خشن نبود و تصور نمی‌کرد که هیچ مردی حاضر باشد این دختر زیبا را با این کلمات ناهنجار مخاطب سازد از شدت شرمساری سرخ شده و خیره خیره طرار قمار باز را می‌نگریست.

قمار باز با همان لحن خشن گفت: آقا... به کی نگاه می‌کنید؟

لونک گفت: شما را نگاه می‌کنم.

مرد قمارباز گفت: خوب است دیگری را نگاه کنید.

لونک گفت: با کمال میل.

دویل که این موقع کاملاً از خواب بیدار شده بود، وقتی که پاسخ نیش‌دار لونک را شنید قاه‌قاه خندید و مرد قمارباز که از این خنده فوق‌العاده عصبانی شده بود به یک حرکت از جا برخاست و در حالی که مشت‌ها را گره کرده بود، صورت را به صورت لونک نزدیک کرده، گفت: خیلی به خودت می‌نازی! آیا تصور کرده‌ای که شخص برجسته‌ای هستی؟

از این پس نزاع درگرفت به این طریق که دویل برای حمایت دوست خود از جا برخاست. ولی یکی از قماربازان چهارگانه به ضرب مشت او را از پا در آورد و لونک برای تلافی ضربت سختی به صورت دیگری نواخت و قمار باز سوم هفت تیرش را کشید و در همان موقعی که می‌خواست روی پاشنه هفت تیر فشار بیاورد دوشیزه جوانی که در نمایش رل خدمتکار و یا ندیمه ماهله را بازی

می‌کرد دست دراز کرده لوله هفت تیر را کنار برد، بطوری که تیر خطا رفته و به لونک اصابت ننمود.

لونک یک تنه با دو تن می‌جنگید و یکی از قمار بازان دست دراز کرده و خواست دوشیزه ندیمه را از وسط نزاع کنار زده یا او را در بر بگیرد، ولی دوشیزه مزبور به چابکی خود را کنار کشید و قمارباز نظر به اینکه مست بود گیسوان او را گرفت.

غافل از اینکه گیسوان دوشیزه ندیمه عاریه است و همین که دست مرد با گیسوان او آشنا گردید موهای آبنوسی رنگ عاریه به زمین افتاد و زیر آن گیسوان طلایی رنگ فوق‌العاده زیبایی آشکار شد و به عبارت ساده این دوشیزه جوان برای اینکه شناخته نشود موی عاریه سیاه روی سر گذاشته بود.

لونک در حین پیکار این تغییر گیسوان را دید و همین که چشمش به گیسوان طلایی رنگ دوشیزه جوان افتاد با کمال حیرت دریافت که این زن مادموازل فارن منشی اداره روزنامه است!

در این موقع چراغها خاموش شد، به این طریق که ماهله جوان برای اینکه لونک را از میان‌گیرودار خارج سازد چراغها را خاموش نمود. لونک احساس کرد دست زنی دستش را گرفت و از اتاق قمارخانه خارج شد و از پله‌هایی عبور داده و بالای پلکان او را وارد اتاق توالت نموده و از آنجا هوای پاک خارج به مشامش رسید، تا اندازه‌ای او را به حال آورد.

در برابر او شخصی روی زمین افتاده بود که لونک شناخته و دانست که دوست او دویل است، ولی بر اثر ضربه مشت شدیدی که

خورده بود هنوز به حال نیامده و لباسهایش پاره شده بود.

دویل بر اثر مشت و مال لونک به حال آمد و همین که چشم گشود گفت: دوست عزیز، از این واقعه ناگواری که امشب برای شما اتفاق افتاد خیلی متأسفم، بویژه آنکه بروز این واقعه ناشی از خطای من است و اگر من شما را به اینجا نمی‌آوردم این واقعه اتفاق نمی‌افتاد.

از آن پس در حالی که هر دو به یکدیگر تکیه داده بودند به راهنمایی ماهله از در پنهانی کافه خارج شده و با تشکرات بسیار از لطف و دوستی این دوشیزه جوان که وسایل استخلاص هر دو را فراهم کرده بود از او خداحافظی نموده و به همان حالت از آنجا دور شدند.

بخش سیزدهم

در گاراژ

لونک بواسطه درد سر و خستگی بلافاصله پس از وصول به خانه با لباس روی تخت‌خواب افتاد و به خواب رفت. ولی صبح هنگامی که سر از بستر برداشت احساس سنگینی کرد و وقتی که به حمام رفته و با آب نیم‌گرم استحمام نمود، خستگی او رفع شد. بطوری که توانست نظیر روزهای دیگر مطابق معمول وارد اتاق غذا خوری شده و صبحانه صرف نماید.

وقتی که به وقایع شب گذشته فکر می‌کرد و یکایک را از نظر می‌گذرانید هیچ یک از آنها نظیر حضور مادموازل فارن در آن کافه باعث حیرت او نگردید و بر هنر این دختر آفرین می‌گفت که طوری تغییر قیافه داده بود که هیچ کس او را نمی‌شناخت.

ولی وقتی که درست فکر کرد دید اگر شب گذشته موفق نشده بود از آغاز ورود، مادموازل فارن را در لباس ندیمه و یا خدمتگزار ماهله بشناسد، برای این است که او یعنی لونک هیچ انتظار نداشت که

مادموازل فارن را در این نقطه ببیند و یک دوشیزه زیبایی را که مورد اطمینان مدیرروزنامه تفریحات بوده و تمام اعضای روزنامه او را بنام (فرشته ملکوتی) می‌خوانند به این حال مشاهد نماید.

در اینجا موضوع دیگری به خاطر لونک خطور کرده و بیاد آورد که چندی پیش در وسط شهر لندن جمس کارآگاه رسمی اداره آگاهی با لباس کارگری به او کبریت فروخته و لونک نتوانسته بود او را بشناسد. برای اینکه هیچ انتظار نداشت که جمس را در آن نقطه با آن لباس ببیند.

هرچه در خصوص مادموازل فارن در این کافه فکر می‌کرد بیشتر حیرت می‌نمود. زیرا اگر احیاناً مادموازل فارن را در میان تماشاچیان کافه می‌دید می‌توانست تصور نماید که این دوشیزه جوان هم نظیر او برای یافتن قاتل ژیل و تبرئه کردن محبوب خود وانس که اینک در زندان است به این کافه آمده، ولی موضوع اینکه مادموازل فارن جزء کارکنان کافه دکتر وانک محسوب می‌گردید صورت امر را بکلی تغییر می‌داد و بر لونک ثابت می‌کرد که مادموازل فارن اطلاعات زیادی راجع به قتل ژیل دارد.

و اما ماهله... یعنی همان دوشیزه جوان انگلیسی که شب‌ها خود را به شکل دوشیزگان چینی ساخته و بنام ماهله نمایش می‌دهد. این دوشیزه جوان در لونک تأثیر نیکی کرده بود و با خود می‌گفت که چون ممکن است وی نسبت به ژیل محبت داشته و جداً در صدد یافتن قاتل اوست، اظهارات شب گذشته وی دروغ نبوده با این وصف نمی‌توانست که مطلقاً اظهارات ماهله را قبول نماید. و با خود می‌گفت

که شاید تهدید این دختر... و اینکه می‌گفت در این کافه برای شما خطرهای بسیار موجود است از این جهت بوده که مرا از این کافه دور نماید و دیگر پای من به آنجا نرسد.

موضوع نزاع باطراران و قماربازان هم سوءظن‌هایی در لونک بوجود آورده و چنین می‌اندیشید که احتمال دارد این نزاع زیر سر جفرسون دستیار کافه باشد. زیرا جفرسون از همان دقیقه اول تأثیر نیکی در لونک نکرده بود و گاهی به خود می‌گفت که شاید خود دکتر وانک طراران را وادار نموده است که با او نزاع نمایند، زیرا چینی‌ها اشخاصی هستند که انسان هرگز به باطن آنها پی نمی‌برد.

در این اثنا پیش‌خدمت لونک آمده و خبر داد که دویل رییس شعبه اخبار روزنامه‌ٔتفریحات می‌خواهد او را ملاقات نماید؟ لونک اجازه ورود داد و چند لحظه بعد دویل وارد شده گفت: آقای لونک، سلام علیکم حال شما چطور است؟ من آمده‌ام که از واقعه شب گذشته معذرت بخواهم.

لونک گفت: به هیچ وجه از من معذرت نخواهید، برای اینکه واقعه‌ای نبود که مستلزم معذرت باشد. به دلیل اینکه شب گذشته خیلی به من خوش گذشت و اگر واقعه ناگواری هم اتفاق افتاد آنطوری که ملاحظه می‌کنید تأثیر بدی در من نکرده و امروز صبح حال من از روزهای دیگر بهتر است. حالا بگویید که شما چگونه هستید؟

دویل گفت: حقیقت این است که چون شب گذشته چند مشت محکم به من نواختند هنوز سرم درد می‌کند و خیلی متأسفم که شب

گذشته حال من مقتضی نبود و بواسطه افراط در صرف نوشابه نتوانستم آنطور که باید به کمک شما بیایم.

لونک گفت: خواهشمندم شکسته نفسی نکنید. زیرا من خود دیدم که شما با یک ضربت مشت یکی از اوباش روی زمین افتادید.

دویل گفت: آقای لونک، ممکن است افراط من در نوشابه شب گذشته در نظر شما عجیب جلوه کرده باشد. ولی بدانید که زیادی روی ما در صرف نوشابه، در واقع الزامی است به دلیل اینکه خبرنگاران روزنامه‌های امروز قسمت مهمی از اخبار و اطلاعات خود را در کافه‌ها و میخانه‌ها و رستورانها به دست می‌آورند و برای اینکه بتوانند اطلاعاتی از مردم تحصیل نمایند ناچارند که گیلاس گیلاس به آنها نوشابه بنوشانند و طبعاً خودشان هم بایستی همراهی کنند. این است که ناچارند از صبح تا شام و احیاناً از شام تا صبح مقدار زیادی نوشابه بنوشند.

لونک موضوع صحبت را تغییر داده و گفت: اینک بفرمایید که نظریه شما راجع به نزاع شب گذشته چیست؟ و آیا تصور نمی‌نمایید که مخصوصاً زمینه‌سازی کردند که طراران و اوباشان را به جان ما بیندازند؟

دویل قدری فکر کرده و گفت: اولاً من این چهار تن اوباش را نمی‌شناختم و حتی قیافه آنها را هم ندیده و فقط از روی هیکل آنها را می‌شناسم. و اما موضوع اینکه ممکن است زمینه سازی کرده و این اوباشان را به جان ما انداخته باشند، من یک چنین فرضی را غیرقابل قبول می‌دانم. زیرا هیچ صاحب کافه و صاحب رستورانی حاضر

نیست که در محل خود نزاع برپا نماید و جفرسون دستیار کافه اگر بخواهد این‌گونه نزاع‌ها را برپا کند نه تنها اعتبار کافه خود را از بین برده بلکه خود را آلت دست طراران و اوباشان می نماید.

لونک گفت: حق با شماست، دویل گفت: از طرف دیگر، اگر جفرسون نسبت به شما مظنون بود و می‌خواست آسیبی به شما برساند و شما را از بین ببرد ماهرانه‌تر رفتار می‌کرد و این‌گونه تولید نزاع نمی‌نمود، بنابراین من تصور می‌کنم که این نزاع ناشی از خبث طینت و زشتی جنسیت خود این اوباش بوده است. حالا بگویید که آیا به اداره شهربانی رفته و شکایت خواهید کرد یا نه؟

لونک گفت: این نکته را فراموش نکنید که اگر ما به این کافه رفتیم و اگر احیاناً بازهم به آنجا برویم، برای یافتن نشانه و یا اماره و قرینه‌ایست که ما را به پیدا کردن قاتل ژیل راهنمایی نمایند و در صورتی که بخواهیم این اوباشان را به دست اداره شهربانی بدهیم نقشه ما پیشاپیش محکوم به عدم موفقیت می‌شود. بنابراین باید صبر کرد تا وقتی که قاتل ژیل پیدا شد، آن وقت می‌توانیم که تلافی شب گذشته را بازکرده و آنها را به دست عدالت به سپاریم. اینک آقای دویل اگر اجازه بدهید خدمت کوچکی را از شما تقاضا دارم که نتایج آن از لحاظ یافتن قاتل ژیل ممکن است خیلی بزرگ باشد.

دویل گفت: هرچه می‌خواهید بفرمایید؟

لونک کارآگاه خصوصی گفت: بدواً بطور مقدمه این موضوع را عرض کنم که به موجب آزمایش‌های گذشته من هر وقت در زندگی خصوصی اشخاص کاوش کرده و درصدد برآمده‌ام که پیشینه آنها را

بدانم، نتایج بسیار نیکو به دست آورده و بسیاری از رازها و دشواریها به این طریق حاصل شده است. و حال که از این مقدمه مطلع شدید خواهشمندم با پیشینه روزنامه‌نویسی خود و با رعایت اینکه آزادانه در کافه دکتر وانک چینی آمد و رفت می‌نمایید در پیشینه این شخص جستجو کرده و بفهمید که این شخص در گذشته چکاره بوده و چه وقایعی بر سر او گذشته است و خصوصاً دقت نمایید که دوستی دکتر وانک و دستیار او جفرسون از چه موقعی شروع شده و به چه وسیله این دو تن با یکدیگر آشنا شدند و به هم رسیدند.

دویل گفت: حق با شماست و تحقیق در پیشینه دکتر وانک خیلی به درد ما خواهد خورد و من از همین امروز خود را مصروف به این کار خواهم نمود.

لونک گفت: ولی قبلاً لازم است که به اداره روزنامه رفته و آقای تیل مدیرروزنامه را مطمئن نمایم که تحقیقات ما با موفقیت جلو می‌رود و به عقیده من بهتر این است که وقایع شب گذشته را مکتوم گذاشته و او را از رفتن به کافه دکتر وانک چینی و تولید نزاع مطلع ننماییم.

دویل گفت: حرف شما صحیح است. ولی ممکن است اشخاصی تصور نمایند که شما حتی، شخص آقای تیل مدیرروزنامه تفریحات را هم ممکن است متهم به قتل ژیل بدانید.

این حرف خیلی بر لونک کارآگاه خصوصی ناگوار آمده و گفت: آقای دویل، وقتی که من موفق شدم بر علیه شخصی دلایل و یا قرائن و اماراتی به دست بیاورم، طبعاً او را متهم خواهم دانست. ولی تا

وقتی که نظریات ما متکی به فرضیات است نتیجه صحیحی از کارهای خود نخواهیم گرفت و بنابر این باید سعی کنیم که نظریات ما متکی به فرض نبوده بلکه متکی به دلیل باشد.

دویل گفت: حق با شماست و من خیلی متأسف هستم که چرا نتوانستم تاکنون خدمات قابلی برای شما انجام بدهم.

لونک گفت: برعکس خدماتی که شما تاکنون برای من انجام داده‌اید خیلی قابل ملاحظه بود، زیرا در سایه مساعی شما دانستم که ژیل به کافه دکتر وانک می‌رفته و در قمارخانه پنهانی آنجا تردد می‌نموده است. اینک از شما خواهشمندم که در زندان به سراغ وانس رفته و ببینید که آیا احتیاجاتی دارد یا نه؟ زیرا من می‌دانم که این جوان بدبخت بی‌گناه است. ولی مطابق مقررات قانون، اداره شهربانی نمی‌تواند قبل از کشف قاتل حقیقی او را آزاد نماید.

پس از رفتن دویل، کارآگاه خصوصی از جا برخاست و با یک اتومبیل کرایه، خود را به اداره روزنامه رسانیده و بلافاصله به طرف اتاق مادموازل فارن رفت، ولی او را در اتاق خود ندید. پس از قدری پرسش معلوم شد که مادموازل فارن امروز به اداره نیامده است.

لونک که از دیدن مادموازل فارن مأیوس شد، به اتاق مدیرروزنامه رفت و دید که آقای تیل در طول و عرض اتاق مشغول قدم زدن است و یک دوشیزه ماشین‌نویس که لونک او را نمی‌شناخت پشت ماشین نشسته و مطابق دیکته مدیرروزنامه کاغذی را ماشین می‌کند.

مدیرروزنامه همین که لونک را دید گفت: آه آقای لونک، شما هستید؟... خواهشمندم چند لحظه به من اجازه بدهید که این کاغذ را

تمام کنم و آن وقت کاملاً در اختیار شما خواهم بود.

پس از اینکه دوشیزه ماشین‌نویس فراغت حاصل کرد مدیرروزنامه او را مرخص نموده و گفت: آقای لونک، حالا بگویید که تحقیقات شما به کجا رسیده است.

لونک گفت: آقای مدیر، من می‌دانم که شما برای پیدا کردن قاتل ژیل بی‌صبر هستید، ولی این موضوع را بدانید که چنین اسرار پیچ‌درپیچ را نمی‌توان درظرف یکی دو روز کشف کرد و کشف آنها محتاج مرور زمان است.

مدیرروزنامه گفت: من دلم خیلی برای وانس می‌سوزد. زیرا می‌دانم تا وقتی که قاتل حقیقی به دست نیاید او را از زندان مستخلص نخواهید کرد و در عین حال دلم برای مادموازل فارن می‌سوزد. زیرا این دوشیزه جوان بر اثر مشاهده جنازه ژیل بدبخت دچار کسالت و اختلال اعصاب شده و همین امروز صبح به من تلفن کرد و یکی دو روز مرخصی می‌خواست که خود را درمان بنماید.

لونک گفت: قطعاً شما به مادموازل فارن توصیه کردید به یکی از بیمارستانها رفته و خود را تحت درمان قرار بدهد؟

مدیرروزنامه گفت: معلوم می‌شود که شما به خوبی مادموازل فارن را می‌شناسید و از آن گذشته بیماری‌های عصبی چیزی نیست که محتاج به بیمارستان باشد، بلکه بهترین وسیله درمان آن عبارت از استراحت و استفاده از هوای آزاد می‌باشد. این است که مادموازل فارن امروز با اتومبیل کوچک خود به طرف صحرا رفت که چند روزی از هوای پاک خارج استنشاق نموده و رفع خستگی نماید.

لونک گفت: این از بی‌احتیاطی صرف است، برای اینکه ممکن است در این حیص و بیص با مادموازل فارن کار داشته باشند و به گواهی او نیازمند باشند.

مدیرروزنامه گفت: مادموازل فارن فکر این موضوع را کرده و قرار گذاشته است که گاه‌گاه به وسیله تلفن محل خود را به من اطلاع بدهد که اگر کار لازم با او داشته باشم مطلع گردد.

پس از این گفت و شنود، مدیرروزنامه از جا برخاست و به تالار بزرگ اداره روزنامه رفت که در جلسه شورای روزانه روزنامه حضور به هم رساند و لونک به بهانه اینکه آیا کاغذ و یاتلگرافی برای او رسیده است یا نه، به شعبه پست و تلگراف اداره روزنامه رفته و در آنجا یک نسخه ازکتابچهٔ کارگزینی اداره که حاوی اسامی تمام‌کارمندان روزنامه و شمارهٔ تلفن و نشانی آنها بود، به دست آورد و آن وقت از اداره روزنامه خارج وبه نشانی کتابچهٔ مزبور خود را به خانه خصوصی مادموازل فارن رسانید.

لونک وقتی که درزد زن سالمندی در را به روی اوگشود، همین که چشم لونک به زن مزبور افتاد خود را معرفی کرده و گفت: من یکی از دوستان مادموازل فارن هستم.

زن خدمتکار گفت: آقا، مادموازل فارن تشریف ندارند وامروز از شهر خارج و بطرف صحرا رفتند.

لونک گفت: من هم از این موضوع اطلاع دارم و خود ایشان به من تلفن کردند که به گاراژ (گاراژی که عموماً اتومبیل ایشان در آنجا هسبت) رفته و پیغامی را به مدیر گاراژ برسانم. ولی، من ابله و بی‌فکر

نشانی گاراژ را فراموش کرده و چون دسترسی بخود مادموازل فارن ندارم این است که خدمت شما رسیدم که نشانی گاراژ را به من بدهید.

لونک پس از گرفتن نشانی گاراژ از خانه مادموازل فارن دور شده و به فکر رفت و افکاری که این هنگام به مخیله او رسیده از این قرار بود:

اولاً، این دوشیزه جوان حقوق گزافی می‌گیرد که می‌تواند در یک آپارتمان سکونت اختیار کرده و دارای خدمتکار و زن دربان باشد.

ثانیاً، شب گذشته مادموازل فارن پس از خروج از کافه دکتر وانک چینی، به خانه خود مراجعت کرده و زن دربان را از غیبت خود مستحضر و گفته است که می‌خواهد چند روزی به مسافرت برود.

ثالثاً، علت عدم حضور مادموازل فارن در اداره روزنامه و متوسل به تمارض و لزوم درمان این بود که نمی‌خواسته است امروز در اداره روزنامه سرخدمت حاضر شده و تحت بازرسی لونک قرار بگیرد و لونک از غیبت حضور او در کافه دکتر وانک چینی استفسار نماید.

رابعاً، موضوع کسب اجازه از مدیرروزنامه و رفتن به ییلاق این حقیقت را در نظر تیل ثابت و ظاهر کرد که این دوشیزه خیلی با هوش است. زیرا، اگر غفلتاً غیبت می‌کرد مدیرروزنامه تفریحات مشوش شده و به کار آگاهان اداره آگاهی متوسل می‌شد که منشی او را پیدا کنند و این موضوع برای دوشیزه جوان اسباب زحمت شده و به عبارت دیگر منظور او را حاصل نمی‌کرد. در صورتی که با این صورت دوشیزه جوان آزاد است هرجا می‌خواهد برود و هیچ کس مزاحم او نمی‌شود.

لونک می‌خواست بطور تحقیق بداند که آیا دوشیزه جوان از لندن

خارج شده و یا با همدستی زن خدمتکار، خود را در خانه پنهان کرده، این است که مستقیماً به نشانی گرفته شده، خود را به گاراژ رسانیده و مدیر گاراژ را ملاقات و کارت ویزیت خود را نشان داده و گفت: من یکی از دوستان مادموازل فارن، کارمند اداره روزنامه تفریحات هستم و ایشان که امروز صبح اتومبیل خود را از گاراژ خارج نمودند، دستکش خود را در اینجا گذاشتند و بعد به شما تلفن کردند ولی، تلفن شما با جای دیگر مربوط بود این بود که مرا مأمور نمودند که اینجا آمده و دستکش چرمی او را پیدا کنم.

مدیر گاراژ یکی از کارمندان را صدا زده و گفت: آقا از طرف مادموازل فارن آمده‌اند و دستکش چرمی ایشان را که در گاراژ جا مانده است می‌خواهند.

کارمند گاراژ لونک را با خود برده و از مقابل اتاقهای بسیاری که جایگاه اتومبیل‌های مردم بود عبور داده و به اتاق کوچکی رسید که جایگاه اتومبیل مادموازل فارن و در این موقع خالی بود.

در آنجا اتاق مزبور را از نظر لونک گذرانید و چون معلوم شد که دستکش چرمی مادموازل فارن در اینجا باقی نمانده و به نزدیکترین احتمال، دوشیزه جوان دستکش خود را جای دیگر گم کرده است این بود که لونک انعامی به او داده و با عذرخواهی مراجعت کرد.

* * *

لونک پس از خروج از گاراژ سوار اتومبیل تاکسی شده و خود را به اداره شهربانی رسانید و وارد اتاق جمس کارآگاه رسمی شد که ما در سطور قبل و به مناسبت قتل لدو کارمند کافه دکتر وانک چینی از او نام

بردیم.

لونک همین که جمس را دید گفت: دوست عزیز، من می‌خواستم خدمتی را از شما تقاضا کنم.

جمس گفت: بفرمایید.

لونک گفت: می‌خواستم یادداشتی به من بدهید که به دایرهٔ راهنمایی و رانندگی رفته و یک اتومبیل را از روی شماره‌اش پیدا نمایم.

جمس گفت: من از دادن یادداشت مضایقه ندارم ولی، اگر می‌خواهید که اتومبیل مادموازل فارن کارمند اداره روزنامه تفریحات را پیدا کنید بیهوده زحمت نکشید زیرا، ما برای انجام این کار وسایل بهتری در دسترس خود داریم.

از شنیدن این حرف لونک خیلی حیرت کرده و گفت: آقای جمس، شما ازکجا دانستید که من در جستجوی اتومبیل هستم، و به علاوه ازکجا دانستید که او با اتومبیل خود رفته است؟

جمس گفت: ما وقتی که دیدیم امروز صبح مادموازل فارن ناگهان از شهر لندن غایب شده، درصدد افتادیم که او را پیدا کنیم و بدانیم که برای چه این دوشیزه جوان غفلتاً سر به زیر آب کرده است. حالا بگویید که شما برای چه در جستجوی مادموازل فارن هستید؟

لونک کارآگاه خصوصی گفت: اگر راستَش را بخواهید من نمی‌توانم فعلاً این موضوع را به اطلاع شما برسانم. زیرا، ممکن است که پای اشخاص دیگر به میان بیاید. ولی، به شما قول می‌دهم که عنقریب منظور خود را از تعقیب مادموازل فارن به شما افشا خواهم

کرد.

جمس کارآگاه رسمی گفت: نظر به اینکه ما کاملاً به شما اطمینان داریم این است که مختارید اسرار خود را حفظ کنید. ولی بعید نیست که در همین روزها شما نیازمند ما باشید. یعنی کمک از ما بخواهید که شاید برعکس این ما باشیم که نیازمند کمک شما بشویم.

پس از این تکلم لونک از اداره شهربانی خارج و وارد خیابان گردید و متفکرانه قدم می‌زد و به این طریق چندین خیابان را طی نمود و در فکر بود که از این پس چه بکند.

از این نکته اطمینان داشت که دویل رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه وظیفه خود را در مورد دکتر وانک بخوبی انجام می‌دهد و با لیاقت و کفایت جبلی خود پیشینه او را کشف خواهد کرد.

از نکته دیگر هم اطمینان داشت و می‌دانست همان‌طوری که جمس کارآگاه رسمی گفته است اداره شهربانی با وسایلی که در دسترس خود دارد خیلی زودتر از او اتومبیل مادموازل فارن و بالنتیجه محل اقامت او را پیدا خواهد کرد.

در این اثنا مقابل یکی از چهار راهها رسید که بر اثر فرمان مأمور انتظامات رانندگی اتومبیل‌ها یکی پشت سر دیگری توقف کرد و لونک در میان راکبین اتومبیل دوشیزه جوانی را دید که سوار اتومبیل کوچک و سفید رنگی است که فوراً او را شناخت که مادموازل فارن می‌باشد.

لونک بدون ملاحظه جلو رفته و در اتومبیل را با دست چپ گشوده و کلاه خود را برای ادای سلام با دست راست برداشته و وارد

ماشین شد و درکنار دوشیزه جوان جا گرفت.

دوشیزه جوان با تمام اراده و خونسردی خود از مشاهده لونک و تهوری که جهت سوار شدن در اتومبیل او به خرج داده است، فوق‌العاده متغیر شد، ولی چون مجبور بود که به راندن اتومبیل خود توجه نماید، موقتاً ورود غیر منتظره لونک را در اتومبیل به اغماض نگریست.

وقتی که از حدود خیابان شلوغ دور شده و به یک خیابان خلوت‌تر رسیدند، دوشیزه جوان که تا آن موقع لب به سخن نگشوده بود گفت: آقا، شما کجا پیاده می‌شوید؟

لونک گفت: من برای پیاده شدن عجله ندارم.

دوشیزه جوان گفت: ولی من خیلی عجله دارم که تنها باشم و شخصیت و آبروی من اجازه نمی‌دهد که یک مرد اجنبی با من در اتومبیل به نشیند، و اگر از اتومبیل پیاده نشوید، پاسبان را صدا خواهم زد.

لونک گفت: وقتی که شما پاسبان را صدا زدید، من از او تقاضا می‌کنم که بدواً، به گناه تردد در یک قمارخانه غیرقانونی و پنهانی و ثانیاً، به گناه شرکت احتمالی در یک قتل جدید، شما را توقیف نماید.

این حرف به قدری در مادموازل فارن تأثیر کرد که دستش لرزید و نزدیک بود که اتومبیل از خط سیر عادی خود منحرف بشود و در حالی که سراپایش از رشعات غضب مرتعش بود گفت: من مقصود شما را نمی‌فهمم، شما به کار من چه کار دارید، و چرا مرا اذیت می‌کنید؟

لونک گفت: من بر عکس به خوبی می‌دانم که شما منظور مرا می‌فهمید و می‌دانید که برای چه باعث تصدیع شما می‌شوم. ولی اگر می‌خواهید مطابق عقل رفتار کنید نه به خودتان زحمت بدهید و نه به من زیرا، خواهی نخواهی شما باید توضیحات کافی به من بدهید و هرچه زودتر این توضیحات را بدهید، بهتر است.

دوشیزه جوان گفت: شما در کجا می‌خواهید این توضیحات را از من بشنوید. زیرا در اینجا و درون اتومبیل نمی‌توان صحبت کرد؟

لونک گفت: چون فعلاً وقت نهار است و اگر اجازه بدهید که من شما را دعوت به ناهار کنم در یکی از رستورانهای خلوت این حدود که نزدیک ایستگاه راه‌آهن است صرف غذا نموده و شما برای من مکنون خاطر خویش را توضیح خواهید داد.

دوشیزه جوان این پیشنهاد را پذیرفت و اتومبیل کوچک خود را بطرف یکی از رستورانهای اطراف ایستگاه راه‌آهن جنوبی شهر لندن رانده و هر دو از اتومبیل پیاده و پس از عبور از یکی دو سالن، در آخرین سالن رستوران که دور از انظار عابرین خیابان بود، پشت میز نشستند.

صاحب رستوران جلو آمده و دستور آنها را برای آماده کردن غذا دریافت نموده و رفت و پس از دور شدن او لونک، قاه‌قاه خندید و گفت: مادموازل، ایستگاه جنوبی شهر لندن،که محل حرکت مسافرین فرانسه می‌باشد نزدیک بوده و بعید نیست که صاحب رستوران تصور نموده است من و یا شما دارای گذرنامه و می‌خواهیم به فرانسه عزیمت کنیم.

این حرف که کاملاً جنبه شوخی را داشت در مادموازل فارن تأثیر دیگری کرده و گفت: از کجا معلوم است که من برای رفتن به فرانسه دارای گذرنامه نباشم.

لونک این پاسخ را به شوخی برگذار نموده و گفت: من تصور نمی‌کنم که شما دارای گذرنامه باشید.

با اینکه ظاهراً این دو تن با یکدیگر خوب نبودند، ولی غذا را با مسرت صرف کردند و مادموازل فارن با اشتها غذا می‌خورد و خصوصاً کوکو و ماهی در ذائقه او خیلی لذیذ جلوه کرده، پس از صرف غذا که پیش‌خدمت رستوران قهوه آورد، لونک قوطی سیگار خود را بیرون آورده و سیگاری به دوشیزه جوان تعارف کرده و گفت: مادموازل، صحیح است که شما نسبت به من نظر خوبی ندارید. ولی صمیمانه می‌گویم ا ز اینکه دعوت مرا برای صرف ناهار قبول کرده‌اید متشکرم.

دوشیزه جوان در حالی که سیگاری از قوطی سیگار لونک بیرون آورده و آتش می‌زد گفت: می خواستم بدواً از شما سؤالی کرده و بدانم که شما شب گذشته در کافه دکتر وانک چه می‌کردید؟

لونک گفت: من هم می خواستم همین سؤال را از شما بکنم و بدانم که کار شما در آنجا چه بوده است.

دوشیزه جوان گفت: من یقین دارم که شما امروز به اداره روزنامه رفته و قطعاً مدیرروزنامه را هم ملاقات کرده‌اید. آیا ممکن است بگویید که مدیرروزنامه از قضایای شب گذشته مطلع است یا نه؟ و شما به او گفته‌اید که مرا در کافه دکتر وانک چینی ملاقات کرده‌اید...؟

لونک گفت: نه... به هیچ وجه در این خصوص با مدیرروزنامه صحبت نکرده‌ام.

دوشیزه جوان گفت: من هم به نوبهٔ خود از شما متشکرم.

پس از این سخن مدت چند لحظه‌ای بین آن دو سکوت برقرار گردید و عاقبت دوشیزه جوان که نمی‌توانست بیش از این صبر نماید گفت: آقای لونک، من می‌خواهم که افکار شما را راجع به خود بدانم؟

لونک گفت: مادموازل، تا آنجاکه من استنباط کرده‌ام، شما دوشیزه باهوشی هستید و برای اینکه افکار مرا راجع به خودتان بدانید لازم نیست که آنها را از دهان من بشنوید بلکه، اندکی تفکر کافی است که افکار مرا برای شما روشن نماید. من پس از قتل ژیل دوستانه خواستم اطلاعاتی راجع به این قتل از شما تحصیل نمایم و شما نظیر کودک پنج ساله مرا بازی دادید. سهل مرا مسخره نمودید و آن وقت درصدد افتادم که به وسایل شخصی تحصیل اطلاعات نمایم و دیدم که دوشیزه محترمی مثل شماکه در همه جا به عنوان (فرشته محجوب و محبوب) ملقب هستید و در اداره روزنامه تفریحات شغل محترمی را دارا می‌باشید، در یک کافه پست و بدنام تردد کرده و در آنجا خود را به لباس چینی‌ها ملبس نموده و قیافه خود را تغییر داده و در نمایش شرکت می‌کنید. حالا انصاف بدهید شخصی که چنین چیزها را از شما دیده است چه فکری در باره شما می‌کند؟ بویژه اینکه امروز صبح هم از خانه خود فرار می‌نمایید و اداره روزنامه را ترک می‌کنید که چشمتان به من نیفتد.

دوشیزه جوان سر را قدری پایین انداخته، گفت: اگر شما بدانید،

لونک پس از اینکه دقیقاً دوشیزه جوان را نگریست، گفت: مادموازل، مطمئن باشید که من خیلی از چیزها را می‌دانم و شاید اطلاعات من زیادتر از شما باشد.

دوشیزه جوان از شنیدن این حرف سپندآسا از جا جسته، گفت: چه می‌دانید و چه اطلاعاتی دارید؟

لونک گفت: حالا که شما اطمینان ندارید و حاضر نیستید اسرار خود را به من بازگویید، در این صورت چگونه توقع دارید من اسرار خود را برای شما بیان کنم؟

دوشیزه جوان گفت: بنابراین دیگر چرا از من توضیح می‌خواهید و چه چیز مانع از این است که شما اطلاعات خود را به اداره آگاهی بدهید که مرا توقیف کنند؟

لونک گفت: قطعاً علل و جهاتی در میان است که من تاکنون از تسلیم گزارش مزبور خودداری کرده‌ام.

دوشیزه جوان گفت: آقای لونک، اگر حقیقت را می‌خواهید، به شما می‌گویم که من هم مثل شما در جستجوی قاتل حقیقی ژیل هستم تا بتوانم وانس بدبخت را که فعلاً مظنون است، از زندان خارج نمایم.

لونک گفت: آیا شما نمی‌دانید که قاتل ژیل کیست؟

دوشیزه جوان، پیش از آنکه پاسخ این پرسش را بدهد قدری تردید کرده گفت: از کجا می‌خواهید که من بدانم قاتل او کیست؟

لونک گفت: حالا که نمی‌خواهید در این خصوص توضیحی بدهید و نام قاتل را بگویید مختار هستید.

دوشیزه جوان گفت: اگر شما مرا تا این اندازه مظنون می‌دانید و تصور می‌نمایید که من در قتل ژیل شرکت دارم، برای چه مرا به دست اداره شهربانی نمی‌سپارید؟

لونک گفت: برای اینکه من نسبت به خود شما سوءظن نداشته و می‌دانم که شما در قتل ژیل، نه مستقیماً و نه غیرمستقیم، شرکت ندارید. ولی تصور می‌کنم که اطلاعات گرانبهایی دارا هستید و اگر این اطلاعات را به ما بدهید، کمک بزرگی برای کشف قاتل به ما نموده‌اید.

دوشیزه جوان گفت: این حرف شما هم با حرف اولتان یکی است، منتهی ظاهراً با یکدیگر فرق دارد و اگر حقیقتاً به من مظنون هستید، مرا به دست اداره شهربانی بسپارید. زیرا ممکن است من فرار کنم.

لونک گفت: مجدداً به شما عرض می‌کنم که من بخود شما مظنون نیستم و هر وقت بخواهم شما را پیدا کنم، اشکالی در میان نخواهد بود.

دوشیزه جوان وقتی جمله اخیر را شنید گفت: به دوستان خود در اداره شهربانی سپرده‌اید که مواظب من باشند و به همین جهت اطمینان دارید که هر وقت بخواهید می‌توانید مرا پیدا کنید.

لونک گفت: دوستان من در اداره شهربانی کاملاً به وظایف خود آشنا هستند و محتاج به سفارش من نمی‌باشند. و به عبارت دیگر اگر مقتضی باشد که شما را تعقیب کنند اعم از اینکه من توصیه به نمایم یا خیر، وظیفه خود را انجام خواهند داد.

از این حرف دوشیزه جوان لرزید و کارآگاه خصوصی که این لرزه را دید گفت: مادموازل، من دلم برای شما می‌سوزد، زیرا می‌بینم شما خود را بی جهت در این معرکه انداخته‌اید. ولی هنوز نمی‌دانم جمس کارآگاه رسمی که از طرف دستیار اداره آگاهی مأمور رسیدگی به قضیه تبهکاری ژیل است چه نظری در باره شما دارد؟

دوشیزه جوان گفت: آیا با این حرف‌ها می‌خواهید مرا بترسانید؟

لونک گفت: من می‌خواهم با این حرفها شما را وادار نمایم که حرکات کودکانه را کنار گذاشته و رویه عاقلانه پیش گیرید. زیرا اگر حقیقتاً شما بی‌گناه هستید در این صورت دلیلی ندارید وحشت داشته باشید. من واقعاً دلم می‌سوزد، در صورت بی‌گناه بودن شما با این لحن تکلم نموده و یا باعث آزار شما بشوم وگرنه...

لونک حرف خود را نتوانست تمام کند. زیرا دوشیزه جوان که سیگارت خود را به آخر رسانده بود و ته سیگار را در جای خاک سیگاری خاموش می‌کرد، سخن او را کامل نموده، گفت: وگرنه مرا به زندان می‌انداختید، آیا این‌طور نیست؟ و پیش از آنکه لونک فرصت جواب دادن داشته باشد دوشیزه جوان گفت:

ـ آقای لونک، این نکته را بدانید که من نمی‌توانم مکنونات خاطر خود را برای شما شرح دهم، ولی می‌گویم که یگانه مقصود من یافتن قاتل ژیل است، حال اگر در نظر شما زن بدی جلوه کرده‌ام و شما مرا با نظر سوءظن می‌نگرید مختار هستید.

ضمناً بدانید که از راز نگاهداری شما و اینکه موضوع حضور مرا در کافه دکتر وانک چینی به اطلاع مدیرروزنامه نرسانیده‌اید خیلی

متشکرم زیرا این شخص به من خیلی خوبی کرده و من هیچ مایل نیستم اسباب زحمت او بشوم.

لونک گفت: مادموازل فارن، حالا چه خیالی دارید و چه می‌خواهید بکنید؟

دوشیزه جوان گفت: چون ظاهراً شما خیال ندارید مرا به زندان بیندازید، لذا به گردش خود در اطراف شهر لندن ادامه می‌دهم.

لونک گفت: و قطعاً هر روز از یکی از قصبات و یا مراکز تلفن به مدیرروزنامه متبوعه خود تلفن خواهید کرد که او آرام باشد، آیا چنین نیست.

دوشیزه جوان گفت: بلی، ولی آیا به عقیده شما بهتر این نیست که بعد از تمام این وقایع من مدتی از شهر لندن دور باشم؟

لونک گفت: نمی‌توانم در این خصوص به شما جواب صریحی بدهم.

دوشیزه جوان گفت: در هر حال هر وقت که وجود من در لندن لازم باشد مراجعت خواهم کرد.

ناگهان دوشیزه جوان از جابرخاست و گفت: آقای لونک، الساعه خدمت خواهم رسید.

بدیهی است در این گونه مواقع رعایت نزاکت اجازه نمی‌دهد که شخص (آن هم از یک دوشیزه جوان) سؤال نماید که کجا می‌خواهید بروید، زیرا ممکن است احتیاجات خصوصی و طبیعی او را وادار به غیبت موقتی بنماید.

چند دقیقه گذشت و اثری از مادموازل فارن نمایان نشد. پس از پنج

دقیقه پیش‌خدمت مهمانخانه یادداشتی به دست لونک داد که این عبارت روی آن نوشته شده بود.

«از دعوت ناهار شما ممنونم و از اینکه ناگهان شما را ترک کردم، معذرت می‌خواهم خداحافظ. فارن».

بخش پانزدهم

در خانه دکتر وانک

لونک پس از اینکه به خانه خود مراجعت کرد، نخست از پیش‌خدمت پرسید؛ آیا دویل، رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه برای من تلفن کرده است؟ پیش‌خدمت جواب منفی داد و لونک قدری در سالن کتابخانه به ورق زدن کتب و مجلات مشغول شد، و دفعتاً از جا برخاست و به اتاق خود رفته گوشی تلفن را برداشت و شماره تلفن پدرش را گرفت و شروع به صحبت کرد.

لونک از عادات پدرش اطلاع داشت و می‌دانست که پدر او لرد لونک معروف در این ساعت مشغول صرف چای می‌باشد. همین که رابطه تلفنی برقرار شد، لرد لونک از آن طرف سیم با صدای خشن خود گفت: فرزندم، آیا تو هستی؟... بگو ببینم چه کارداشتی؟گویا باز در طی بازرسی‌های خود گرفتار اشکالی شده‌ای که به یاد من افتادی؟

لونک گفت: آقا... من می‌خواستم در خصوص یک مرد چینی به نام وانک از شما اطلاعاتی بگیرم و به بینم آیا او را می‌شناسید یا خیر،

زیرا شب گذشته که من این مرد را ملاقات کردم اظهار می‌داشت که شما را در مجالسی ملاقات کرده است؟

از آن طرف سیم لرد لونک قدری فکر کرده و کلمه وانک را چند مرتبه زیر لب تکرار نمود و گفت: وانک... وانک... گویا من این نام را پیش از این شنیده‌ام...؟ آری این شخص مرد چینی کوتاه اندامی است، که ظاهراً آدم خوش مشرب و خلیقی به نظر می‌رسد. اما سالهای متمادی است که من او را ندیده‌ام... تو در خصوص او چه اطلاعاتی می‌خواستی؟

لونک گفت: اطلاعات ویژه‌ای راجع به او نمی‌خواستم و فقط می‌خواستم بدانم او راست می‌گفت که سابقاً شما را ملاقات کرده است؟

پدرش جواب داد: آری گفته او راست است و تا آنجایی که من اطلاع دارم یکی از بزرگان کشور چین می‌باشد. ولی از آنجایی که ما از باطن چینی‌ها بی‌اطلاع هستیم با او به مدارا رفتارکن... و اگر نظریه مرا بخواهی من خیلی میل دارم این شخص دوست من بوده و روزی دشمن من نشود. برای اینکه دشمنی این اشخاص خیلی‌گران تمام می‌شود، حالا بگو به بینم او در لندن چه می‌کند؟

لونک چون نمی‌خواست نامی از کافه دکتر وانک بیاورد، گفت: او فعلاً در لندن بیکار است، ولی بواسطه ثروتی که دارد بخوبی زندگی می‌نماید.

پدرش اظهار داشت: این شخص سابقاً مأموریت‌های مهمی داشته ولی، بطوری که من افواها شنیدم از استخدام دولت چین

صرف نظر کرده، آیا همین اطلاعات برای تو کافی است؟

لونک گفت: بلی آقا، از لطف شما متشکرم و سپس گوشی تلفن را سرجای خود گذاشت و خیلی خوشوقت شد که پدرش توضیحات مفصلی از او نخواست و نپرسید که وی چگونه وانک را ملاقات کرده و درکجا با او آشنا شده است.

در همین موقع پیش‌خدمت لونک وارد شد و پاکتی را به دست ارباب خود داده و گفت: آقا، یک شخص چینی این نامه را آورده و بطوری که خودش می‌گفت منتظر جواب آن است.

لونک پاکت راگشوده، دید دکتر وانک نامه‌ای بدین مضمون برای او نوشته است:

دوست عزیز و گرامی... امیدوارم نظیر شب گذشته مایل باشید دوستانه با هم صحبت کنیم و در صورتی که مرا سرافراز می‌نمایید خواهشمندم ساعت چهار بعد از ظهر به خانه من که واقع در خیابان پارلمان، شماره ۱۶۸ می‌باشد، تشریف آورده و از تصمیم خود حامل این عریضه را مستحضر فرمایید. «امضاء وانک»

لونک پس از خواندن کاغذ فکری کرده سپس شخصاً از جا برخاست، به سرسرا رفت و مشاهده کرد یک جوان چینی در آنجا ایستاده است و جوان مزبور همین که لونک را دید تعظیم نمود.

لونک گفت: به آقای خود بگویید من با کمال مسرت در ساعت چهار بعد از ظهر خدمت ایشان خواهم رسید، و وقتی که نوکر چینی از در خارج گردید، لونک به اتاق خود مراجعت نمود و مجدداً به فکر فرورفت.

گاهی بخود می‌گفت قبول این دعوت از طرف من مقرون به صلاح نبود، گاهی رفتن به خانه دکتر وانک را خطرناک دانسته، با خود می‌گفت شاید دامی برای من گسترده باشند!

ولی بالاخره مصمم شد که دعوت او را قبول نموده و ضمناً هفت تیر خود را همراه بردارد که اگر دامی برای او گسترده باشند، بلادرنگ دکتر وانک را به قتل برساند.

ولی از آنجایی که تصور می‌کرد کار از محکمی عیب نمی‌کند، بهتر این است که پیش‌خدمت خود را هم با خویش ببرد و چون پیش‌خدمت او جوان محرمی بود و می‌دانست که اربابش حرفه کارآگاه خصوصی را پیشه ساخته است و از آن گذشته از جوانانی بود که می‌توانست او را خانه زاد نماید و از هر حیث، به وی اطمینان داشت و ضمناً رانندگی اتومبیل را می‌دانست. به وی دستور داد که اتومبیل وی را رانده و به خانه دکتر وانک برساند و اگر احیاناً شنید که صدای فریادی از خانه دکتر وانک برخاست و یا شلیک هفت تیر به گوشش رسید، فوراً اداره شهربانی را آگاه نماید.

پیش‌خدمت گفت: آقا، اگر صداهای مظنونی از داخل خانه به گوش من رسید، آیا لازم است شخصاً وارد خانه بشوم؟

لونک گفت: خیر، برای اینکه اگر واقعاً در این خانه برای من دامی گسترده باشند و شما هم وارد خانه بشوید، آن وقت هر دو در دام خواهیم افتاد و هیچ یک نمی‌توانیم نجات پیدا کنیم. بنابراین شما از پشت خانه و به عبارت دیگر از پشت رل اتومبیل تکان نخورید.

منزل دکتر وانک در یکی از بهترین خیابانهای شهر لندن واقع شده و همین که لونک وارد خانه گردید، پیش‌خدمتی که لباس خدمت در برداشت باکمال احترام تعظیم کرد و پالتو و دستکش لونک راگرفت و او را وارد اتاق پذیرایی کرد.

دکتر وانک برخلاف شب گذشته که لباس چینی در بر نموده بود، نیم تنه و شلوار پوشیده و قامتش در میان نیم تنه و شلوار، خیلی کوچک و نحیف جلوه می‌کرد و همین که لونک وارد تالار پذیرایی شد، دکتر وانک از جا برخاسته گفت: آقای لونک، خیلی خوش آمدید، خانه من به خودتان تعلق دارد و همین که دید لونک از مشاهده نیم تنه و شلوار او حیرت کرده گفت: دوست عزیز، شما از این حیرت می‌نمایید که نظیر شب گذشته مرا با نیم تنه و شلوار نمی‌بینید؟ ولی به شما عرض می‌کنم که من شخصاً چندان رغبتی به لباس چینی نداشته و نیم تنه و شلوار را راحت‌تر می‌دانم و اگر ملاحظه می‌کنید که شبها در کافه خود لباس چینی می‌پوشم، برای این است که دستیار من جفرسون، عقیده دارد که این لباس درخشان‌تر بوده و مشتریان را زیادتر جلب می‌نماید.

در همین اثنا پیش‌خدمت چینی با سینی چای و نان شیرینی و نوشابه‌هایی که اهالی انگلستان معمولاً عصرها می‌آشامند وارد شد و سینی را روی میز مقابل دکتر وانک گذاشت و این موضوع فرصتی به دکتر داد که رشته صحبت را تغییر داده، بگوید: آقای لونک، من از عادات شما بی‌اطلاعم و نمی‌دانم آیا چای می‌نوشید یا نوشابه؟

لونک گفت: آقای دکتر، من علاقه زیادی به چای دارم و حتی

می‌توانم عرض کنم که در تمام ساعات شب و روز چای می‌نوشم و این آشامیدنی تنقل منحصر بفرد من است.

دکتر وانک گفت: در این صورت از این چای بنوشید که از بهترین چایهای چینی است. یکی از دوستان من بطور خصوصی این را برای من می‌فرستد.

هنگامی که لونک مشغول شیرین کردن چای بود، برای اینکه رشته سخن گسسته نشده و مجلس سرد نگردد گفت: آقای دکتر، من وقتی که نامه محبت‌آمیز شما را دریافت کردم، تازه از صحبت با پدرم که ذکر خیر شما در میان بود فراغت حاصل کرده بودم.

دکتر وانک گفت: قطعاً ایشان مرا بکلی فراموش کرده بودند؟

لونک گفت: برعکس تصور شما، پدرم کاملاً بخاطرش می‌آمد که با شما دوست بوده است.

دکتر وانک برای رعایت ادب بطور تصنعی خود را متحیر جلوه داد، گفت: آیا واقع می‌فرمایید؟ پدر بزرگوار شما هنوز هم مرا در خاطر داشت؟

لونک گفت: نه تنها پدرم نام شما را در خاطر داشته بلکه، با لحن تمجید و تکریم از شما یاد می‌کرد.

دکتر وانک گفت: از مراتب مرحمت ایشان خیلی متشکر بوده، تمنا دارم در صورتی‌که فرصت مقتضی دست داد سلام مرا به ایشان ابلاغ فرمایید. آقای لونک، پدر شما شخص بزرگواری است و در کتاب بودا نوشته است: «مرد بزرگوار کسی است که بدون کبر و نخوت می‌تواند بزرگوار بماند.» پدر شما در واقع همین‌طور هستند. اینک

بفرمایید آیا در خصوص روابط گذشته ما هم با شما صحبت کردند؟

لونک گفت: خیر، ایشان فقط روی کلیات صحبت می‌کردند و وارد جزییات نشدند.

دکتر وانک که نظیر تمام چینی‌ها در ضمن صحبت ایراد امثال حکایات، پندها و اندرزها را دوست می‌داشت گفت: در کتاب پیشوای روحانی ما نوشته است: «گذشته را به گذشته بسپارید و آن را تجدید نکنید»، و به همین جهت من هم مثل پدر بزرگوار شما در خصوص وقایع گذشته صحبت نمی‌کنم، ولی نظر به اینکه شما فرزند این پدر بزرگوار هستید می‌خواستم موضوع مهمی را به عرض شما برسانم و آن حق بزرگی است که پدر شما به گردن من دارند و در موقع بسیار سختی خدمت مهمی برای من انجام داده‌اند و گرچه خود ایشان از راه بزرگواری این خدمت را کوچک و ناچیز دانسته و ممکن است فراموش کرده باشند، ولی من هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. برای اینکه اگر پدر بزرگوار شما در آن موقع به من کمک نمی‌کرد، احتمال داشت که من تلف شده باشم و به عبارت ساده‌تر ایشان حق حیات به گردن من دارند و این نکته را بدانید که تا وقتی رمقی در وجود من باقی است تأدیه این وام را فراموش نکرده و در موقع مقتضی به خود ایشان یا فرزند و یا نوه‌شان این قرض را ادا خواهم کرد.

اینک بفرمایید به اتاق دیگر برویم که من اشیاء محقری راکه در طی دوران عمر خود جمع‌آوری کرده‌ام از نظر شما بگذرانم.

از این پس دکتر وانک میهمان خود را در اتاقهای متعدد گردش داد. بقدری اشیاء نفیس و گرانبها در این اتاق‌ها بود که لونک حقیقتاً زندگی

کنونی خود را فراموش کرد و احساس می‌کرد وارد دنیای دیگری شده است.

انواع و اقسام پارچه‌های زربافت چینی و صدها مجسمه‌های کوچک عاج که با نهایت دقت تراشیده و منبت‌کاری شده بود و صدها کتیبه و کتابهای خطی که هر یک از دیگری زیباتر و گرانبهاتر بود به نظر لونک می‌رسید.

گاهی دکتر وانک در طی نشان دادن کتابهای قدیمی، آنها را می‌گشود و عناوین کتاب را از زبان چینی برای میهمان خود به زبان انگلیسی ترجمه می‌کرد.

در یکی از کتابهای «کنفوسیوس» حکیم روحانی معروف چینی، دکتر وانک این جمله را برای میهمان خود ترجمه کرد: «گرچه عدالت بشری قادر است که مرتکبین گناهان معلوم و مکشوف را کیفر دهد، ولی هرگز نمی‌تواند توهین و آزارهای پنهانی را مجازات نماید».

لونک که این جمله را شنید گفت: واقعاً کلام حکیمانه است. بعضی از گناهان یافت می‌شود که بواسطه عدم وجود دلیل، قابل کیفر نیست.

دکتر وانک گفت: بلی، هنگامی که من در کشور چین دادرس بودم، کراراً با این‌گونه گناهان برخورد نمودم و مطابق مقررات وجدان خویش برای مرتکبین کیفری معین می‌کردم، ولی در کشور شما مقررات قانونی دائره وسیعی دارد و امروز کمتر کسی است که بتواند گریبان خود را از چنگال عدالت و قانون نجات دهد.

لونک گفت: بدبختانه همواره این طور نیست و گاهی اتفاق می‌افتد که شخص بی‌گناهی بجای گناهکاری کیفر می‌بیند.

دکتر وانک اظهار کرد: با این وصف خوشبختانه اشخاصی هستند که پیوسته برای از بین بردن تبهکاری و بدی دامن همت به کمر بسته‌اند و در حالی که تبسم کوچکی لبان او را می‌شکفت، گفت: و گویا خود شما یکی از این اشخاص شجاع و پرهمت هستید که با تبهکاری ستیزه می‌نمایید که آن را از بین ببرید.

ـ صحبت که به اینجا رسید، لونک تصمیم گرفت شاید بتواند مافی‌الضمیر این مرد چینی را درک نماید، بنابر این بدون مقدمه گفت: آقای دکتر، یک ساعت پیش از این شما می‌فرمودید به پدر من مدیون بوده و حاضر هستید وام خود را به فرزند او ادا نمایید. آیا اکنون من می‌توانم از شما تقاضا کنم که این وام را ادا کنید؟

دکتر وانک بدون اینکه از این صحبت غیرمنتظره حیرت نماید بطرف مجسمه کوچکی که بالای بخاری دیواری بود متوجه شد، سه مرتبه تعظیم نمود و گفت: بفرمایید به اتاق دفتر برویم، زیرا در آنجا بهتر می‌توانیم صحبت کنیم و همین که وارد اتاق دفتر شدند، دکتر وانک زنگ زده، خدمتگزار خود را احضار نموده گفت: مواظب باشید کسی مزاحم ما نشود و از شوفر آقای لونک هم پذیرایی نمایید و پس از اینکه خدمتگزار از در خارج شد و آن را در قفای خود بست، دکتر وانک گفت: اینک بفرمایید امر و دستور شما چیست؟ برای استماع فرمایش‌های شما حاضرم.

لونک گفت: آقای دکتر، حقیقت این است که من اکنون در معرض خطر قرارگرفته‌ام.

دکتر با قدری تحیر گفت: شما در معرض خطر هستید؟ به بخشد...

مغز من آنقدرها نیرومند نیست که بتواند به نیروی حدس و گمان، این خطر را تشخیص بدهد، و لذا لازم است در این باب توضیح بدهید.

لونک بدون اینکه مستقیماً به سؤال دکتر وانک، توضیحی بدهد گفت: آقای دکتر، من می‌خواستم بدانم شما برای چه مرا به اینجا دعوت کردید. از شنیدن این حرف دکتر وانک چنان نظری به صورت جوان انداخت که لونک وجداناً شرمنده شده گفت: من از این سؤال ناپسندیده خود باکمال شرمساری معذرت می‌خواهم ولی.

دکتر وانک گفت: من منظور باطنی شما را درک کردم، شما می‌خواهید مطلبی را به اطلاع من برسانید ولی، نمی‌دانید چگونه این مطلب را بیان کنید و یا تصور می‌نمایید شاید این راز افشا گردد. اینک من به شما می‌گویم که به روح اجداد خود سوگند هرچه شما به من بگویید، نظیر اسرار قبور امپراتورهای قدیم کشور چین پنهان خواهد ماند.

لونک گفت: من یقین دارم یک مرد چینی که چنین سوگندی را یاد کند، هرگز بطرف خیانت رو نخواهد نمود، بنابراین عرض می‌کنم اگر من شب گذشته به کافه شما آمدم نه برای تفریح، بلکه از این جهت بود که می‌خواستم بعضی از چیزها را درک کنم.

دکتر وانگ گفت: امیدوارم در بازرسیهای خود موفقیت حاصل کرده باشید.

لونک گفت: بلی، تا اندازه‌ای موفقیت حاصل کرده‌ام. ولی می‌خواستم از شما بپرسم آیا اطلاع دارید که در زیرزمین کافه شما چه وقایعی اتفاق می‌افتد و به عبارت ساده و صریح آیا اطلاع دارید که در

آنجا قمارخانه‌ای دایر است؟

دکتر وانک بدون اینکه از این سخن متغیر شود گفت: بلی، از این موضوع اطلاع دارم، لونک که منتظر این اعتراف صریح نبود گفت: آیا اطلاع دارید که بازکردن قمارخانه پنهانی برخلاف قانون است؟

دکتر وانک گفت: بلی، از این نکته هم مطلع هستم، ولی گمان نمی‌کنم بازرسی‌های شما مربوط به کشف قمارخانه و یا از بین بردن بازیها بوده است؟

لونک خندید و گفت: حق با شماست، بازرسی‌های من مربوط به این موضوع نبوده بلکه مربوط به مسأله دیگری می‌باشد؛ ولی اگر شما راجع به این موضوع سهل‌انگار باشید نمی‌توانید نسبت به مسأله دیگر که تبهکاری است سهل‌انگاری کنید، و آیا اطلاع دارید که یکی از کارکنان کافه شما بنام لدو به قتل رسیده و احتمال می‌رود این قتل مربوط به قضایایی باشد که درکافه شما مطرح است.

دکتر وانک از لونک توضیح خواست و لونک موضوع قتل لدو و خصوصاً موضوع قتل ژیل کارمند روزنامه تفریحات و بازرسی‌هایی را که تاکنون دراین موضوع شده است به اطلاع دکتر وانک رسانید و دکتر که در حین شنیدن اظهارات لونک به فکر فرو رفته بود، وقتی که صحبتش به پایان رسید گفت: آقای لونک، شما مرد شجاعی هستید. زیرا بعد از تمام این وقایع حق داشتید که نسبت به من سوءظن پیدا کرده و تصور نمایید من شما را دعوت کرده‌ام که در دام بیندازم و یا مسموم نمایم و حالا می‌فهمم که شما برای چه با هفت تیر به خانه من آمده‌اید!

لونک گفت: آقای دکتر، از نظر دقیق شما هیچ چیز پنهان نمی‌ماند و همه چیز را درک می‌نمایید.

دکتر وانک با تواضع و فروتنی گفت: این عادت ملی ما چینیها است که همواره با کمال دقت اطراف خود را بپاییم و کراراً اتفاق افتاده است که در نتیجه رعایت این دقت جان من از خطر مرگ رهایی یافته است. و اما در خصوص وقایعی که می‌فرمایید در کافه من اتفاق می‌افتد: خواهشمندم اجازه بدهید که قدری در اطراف این موضوع فکر بکنم. زیرا تردید ندارد کسانی که دشمن ما هستند و با ما طرف می‌باشند، یعنی کسانی که مرتکب تبهکاری شده و ژیل کارمند اداره روزنامه تفریحات و لدو کارمند کافه مرا به قتل رسانیده‌اند خیلی محیل و محتاط بوده و ما برای دست و پنجه نرم کردن با آنها باید حد اعلای دقت و مواظبت را بکار بریم. ولی در هر حال مطمئن باشید که از طرفین من منتهای مساعدت مبذول خواهد گردید که این اسرار کشف شود.

در این موقع لونک برای خداحافظی از جا برخاست و از دکتر وانک تشکر نمود. دکتر وانک گفت: خیلی میل داشتم شما را برای صرف شام دعوت نمایم، ولی دستیار من جفرسون تا چند دقیقه دیگر خواهد آمد و چون این شخص از ملاقات شما با من مطلع است بهتر این است که تصور ننماید که ملاقات شما خیلی طول کشیده است.

لونک از دکتر وانک خداحافظی کرده و از در خارج گردید سوار اتومبیل خود شد، ولی رانندهٔ اتومبیل او که پیش‌خدمت خصوصیش بود نمی‌توانست اتومبیل را راه بیندازد و به همین جهت لونک گفت:

گویا فراموش کرده‌اید که شمع‌ها را وارسی نمایید؟

پیش‌خدمت گفت: خیر، من وارسی شمعها را فراموش نکرده‌ام و مخصوصاً از روشن کردن اتومبیل خودداری می‌نمایم. زیرا در طبقه دوم این عمارت پشت شیشه شخصی ایستاده و با کمال دقت شما را می‌پاید و هنگامی که من به بهانه وارسی شمعهای اتومبیل پیاده شدم و کاپوت (سرپوش اتومبیل) آن را بر می‌دارم شما مواظب طبقه دوم باشید و ببینید چه شخصی در آنجا ایستاده و شما را می‌نگرد؟

پیش‌خدمت از جایگاه رانندگی فرود آمده و کاپوت را برداشته و چند لحظه موتور اتومبیل را وارسی نمود. در این لحظات کوتاه لونک فرصت یافته و طبقه دوم عمارت را از زیر چشم نگریست و با کمال حیرت دید که مادموازل فارن ماشین‌نویس روزنامه تفریحات قدری پرده را عقب‌زده و به او خیره شده است.

از مشاهده این دختر، لونک فوق‌العاده حیرت کرد و همین که راننده بجای خود برگشت گفت: زود مراجعت کنید.

بخش شانزدهم

خاموش شدن چراغها

وقتی که لونک به خانه خود مراجعت کرد مشاهده نمود که دویل در اتاق انتظارش نشسته و منتظر اوست و همین که لونک را دید از جا برخاست و گفت: آقای لونک، سلام، من امروز به هر طرف دویدم که اطلاعاتی در خصوص دکتر وانک چینی بـه دست آورم، نـتیجه‌ای حاصل نشد.

لونک گفت: شما برای تحصیل اطلاعات به هر طرف دویدید و من هم‌اکنون با او ملاقات کرده و از خانه وی می‌آیم.

از شنیدن این حرف دویل بی‌نهایت حیرت کرده و گفت: راست می‌گویید؟

لونک گفت: بلی و حتی صریحاً او را متهم کردم که در زیرزمین کافه خود قمارخانه پنهانی دارد و او هم انکار نکرد، زیرا می‌دانست که من عجالتاً آن را بروز نخواهم داد.

دویل گفت: آیا شما نترسیدید که این‌طور به ملاقات دکتر وانک

رفتید؟

لونک در حالی که هفت تیر خود را از جیب بیرون آورده و در کشوری میز می‌گذاشت گفت: خیر، من نمی‌ترسیدم و ضمناً احتیاط را هم از دست نداده بودم.

دویل گفت: این مرد فرضاً هم که آدم بدی باشد، باز دارای بعضی خصایل حمیده است و من امروز در نتیجه اطلاعاتی که در خصوص او به دست آوردم، دانستم که در گذشته مشاغل مهمی را عهده‌دار بوده است.

لونک گفت: نظریه شما صحیح است و دکتر وانک هرچه باشد، باز هم از اشخاص عادی نیست، ولی امروز هنگامی که می‌خواستم از خانه او خارج شوم چیز غریبی به نظرم رسید. زیرا مشاهده کردم که مادموازل فارن منشی اداره روزنامه شما که در نظر تمام کارمندان روزنامه «فرشته محجوب» و یا «فرشته محبوب» است، از پشت شیشه طبقه دوم عمارت دکتر وانک مراقب رفتار من بود.

از شنیدن این حرف، دویل از جا برجسته گفت: آقای لونک، شما اشتباه می‌کنید. برای اینکه مادموازل فارن از آقای تیل مرخصی گرفته و برای استراحت از شهر خارج شده است و من این موضوع را از دهان خود مدیرروزنامه شنیدم.

لونک گفت: او هرچه دلش خواسته به مدیرروزنامه گفته؛ ولی مطمئن باشید که از لندن خارج نشده و من همان طوری که عرض کردم او را پشت شیشه خانه دکتر وانک دیدم.

دویل گفت: هرگز چنین چیزی ممکن نیست، او در این خانه

حضور داشته باشد؟

لونک گفت: در این صورت به عقیدهٔ شما من دروغگو هستم؟

دویل گفت: خیر، شما دروغ نمی‌گویید، ولی ممکن است اشتباه کرده و شخص دیگری را بجای مادموازل فارن گرفته باشید.

پس از اینکه چند دقیقه راجع به این دختر صحبت کردند و لونک نتوانست دویل را متقاعد نماید، موضوع صحبت تغییر داده شد و دویل پرسید: حالا بگویید برای ادامه بازرسی‌های خود چه خواهید کرد؟

لونک گفت: حقیقت این است که من فعلاً خیلی مردد هستم؛ ولی بطور قطع امشب به کافهٔ دکتر وانک می‌روم که به بینم چه خبر است؟

دویل گفت: امشب مرا هم لازم دارید که به اتفاق شما به کافه دکتر وانک بیایم؟

لونک گفت: خیر، ولی شما آخر شب اگر به این کافه سر بزنید بد نیست و روی هم‌رفته بهتر این است که در این کافه من و شما را زیاد با هم نه بینند.

دویل گفت: بسیار خوب و بعد از دوست خود خداحافظی کرده از در خارج گردید.

لونک در آن شب لباس شب نشینی دربرکرده، نخست به باشگاهی که کارمندی آن را داشت رفته صرف شام کرد و سپس مقارن ساعت یازده بعد از ظهر بسوی کافه دکتر وانک رهسپار گشت.

جفرسون دستیار دکتر وانک همین که لونک را دید، باکمال مسرت به طرف وی رفته گفت: آقای لونک من حقیقتاً از واقعه‌ای که شب

گذشته در سالن بازی برای شما اتفاق افتاده بسیار متأثر بوده و در عین حال شکر گذارم که این واقعه به نتایج سویی منتهی نگردید و باعث زحمت زیاد شما نشد و به تصور اینکه شاید امشب به این کافه تشریف نیاورید، مصمم بودم که نشانی شما را به دست آورده، کتباً پوزش بخواهم. ولی اطمینان داشته باشید اشخاصی که شب گذشته در سالن بازی با شما نزاع کردند برخلاف میل من وارد این کافه شده بودند و به عبارت دیگر در غیاب من لدو (که فعلاً مسافرت کرده است) نام آنها را در دفتر مشتریان محترم کافه ثبت کرد و اما من همان دیشب نام آنها را حذف کرده و آنها را از کارمندی باشگاه خصوصی و دوستانه خودمان که عبارت از همین کافه است محروم نمودم.

در قبال پوزش مفصل و خاضعانه جفرسون، کارآگاه خصوصی از در مسالمت درآمده، گفت: این قدر از من معذرت نخواهید. برای اینکه واقعه شب گذشته به این اندازه هم مهم و ناهنجار نبوده است و بر عکس من باید از شما معذرت بخواهم، زیرا دویل را وادار کردم که مرا وارد تالار بازی نماید.

جفرسون گفت: دویل، جوان چیز فهم و با اطلاعی است و ما نظر به اینکه اطمینان کاملی نسبت به او داریم می‌دانیم هر کس را که وارد تالار بازی ما بنماید جزء محارم هستند و اسرار ما را بروز نخواهند داد.

پس از این گفت و شنود، جفرسون برای پذیرایی مشتریان دیگر از لونک دور شد. کارآگاه خصوصی وارد تالار گردید و بلافاصله ماهله هنرپیشه زیبا و جوان شب گذشته را که با هم دوست شده بودند ملاقات کرد و قدری با او رقصید و در حین رقص هنرپیشه جوان در

گوش لونک گفت که می خواهد با او صحبت نماید.

لونک یکی از میزهای دور افتاده را انتخاب نموده و هر دو درپس آن نشستند، سپس ماهله گفت: چطور شد که شما امشب هم اینجا آمدید؟

لونک برای اینکه خوش آمدی به هنرپیشه جوان گفته باشد اظهار داشت: می خواستید چه بکنم؟ آیا می توانستم از زیارت جمال زیبای شما خود را محروم سازم؟

ماهله قیافه را به علامت تنفر و تغییر به هم برآورد و گفت: آقای لونک، من شب گذشته به شما عرض کردم که از تملق خوشم نمی آید خواهش می کنم از خوش آمدگویی صرف نظر نمایید، حالا بگویید که از دیشب تا به حال چه کردید؟

لونک گفت: من امروز دکتر وانک را ملاقات کردم، از شنیدن این حرف، هنرپیشه جوان چشم‌ها را متحیرانه گشوده گفت: چطور او را ملاقات کردید؟

لونک گفت: وی شخصاً نامه دعوتی برای من فرستاد و خواهش کرد که برای صرف عصرانه به خانه او بروم.

هنرپیشه جوان گفت: آیا از رفته به خانه او نترسیدید؟

لونک گفت: چرا، بدواً قدری خائف بودم. ولی پس از ورود به خانه او و قدری صحبت، تمام خوف من از بین رفت، زیرا دکتر وانک شخص خوش مشربی است.

هنرپیشه جوان گفت: آری، من هم این موضوع را احساس کرده و با اینکه باطناً از این مرد خوشم نمی آید و تصور می کنم در زیر کاسه

نیم کاسه‌ای باشد باز هم وی را تقدیر می‌نمایم، زیرا در مقام دوستی ثابت قدم است.

ناگهان تالار غرق تاریکی شد، ارکستر از ترنم ایستاد و رقاصان که می‌رقصیدند از این تاریکی غیرمترقبه به خنده درآمدند!

ولی جفرسون با صدای بلند گفت: خانمها و آقایان، این موضوع اهمیت ندارد و عنقریب جریان برق دایر و تالار روشن خواهد شد، زیرا خاموش شدن چراغها ناشی از سوختن سیم دستگاه ضامن برق است.

خدمت‌گذاران مهمانخانه برای اینکه موقتاً اتاق را روشن کنند مقداری شمع و فانوس آوردند و جفرسون در مقابل میز لونک و هنرپیشه جوان آمد و گفت: من اکنون دو نفر را فرستادم که کارشناسان برق را آورده جریان برق را دایر نمایند.

پس از اینکه جفرسون ازکنار میز لونک دور شد، لونک به هنرپیشه جوان گفت: مادموازل، شب گذشته من در تالار قمارخانه مورد حمله اوباشان قرار گرفتم و شما به من کمک کرده مرا از آنجا خارج نمودید. گویا زن دیگری هم در نجات من و رفیقم دویل با شما کمک کرد آیا آن زن را می‌شناسید؟

ماهله گفت: بلی، مدت مدیدی است که او را می‌شناسم، برای اینکه او در نمایش‌های این کافه همکار من بوده و با من بازی می‌کند.

لونک گفت: من هم او را می‌شناسم.

ماهله گفت: خود او هم به من اظهار کرد که ممکن است شما او را شناخته باشید که همان مادموازل فارن است.

لونک گفت: به قراری که اطلاع دارم این دوشیزه جوان روزها در اداره روزنامه تفریحات کار می‌کند و در آنجا پیشه منشی‌گری را دارد و نظر به اینکه شب‌ها هم در این کافه کار می‌کند بنابراین بعید نیست، گاه‌گاهی به شدت خسته شده و لازم باشد از شهر خارج شده و رفع خستگی نماید.

ماهله نظر عمیقی به صورت لونک انداخته گفت: علتش این است که... آه اگر بدانید که توضیح این مطلب چقدر سخت است، ولی من یقین دارم به زودی شما از آن مطلع خواهید شد و فعلاً من سعی دارم کسی صحبت‌های ما را نشنود. چون طول مدت صحبت ما در نظر جفرسون خوش آیند نیست بنابراین بهتر این است که برخاسته برقصیم.

هنگامی که لونک و هنرپیشه جوان شروع به رقص نمودند، دو سه تن ازکارکنان اداره برق وارد تالار شده بطرف جعبه مخصوص تقسیم برق رفتند که سیم سوخته را عوض کنند. هنگامی که آنها بکار خود مشغول بودند، لونک به ایشان نزدیک شده با کمال حیرت مشاهده نمود که جمس کارآگاه رسمی اداره شهربانی در میان آنان است.

همان‌طوری که لونک کارآگاه رسمی را شناخت، جمس نیزکارآگاه خصوصی را شناخته با اشارهٔ چشم با او اظهار آشنایی کرد.

دیری نگذشت که سیم ضامن عوض گردید و تالار روشن شد، هنرپیشه جوان و لونک از رقص فارغ شده و در جای خود نشستند.

ماهله گفت: راستی، آیا شما در خصوص ملاقات مادموازل فارن در این کافه، با دویل صحبتی کردید؟

لونک گفت: بلی، اما او حرف مرا باور نمی‌کرد و به هیچ وجه نمی‌خواست قبول کند که شخصی نظیر مادموازل فارن شب‌ها به این کافه می‌آید. ضمناً خود مادموازل فارن هم مایل نیست که کارمندان اداره روزنامه تفریحات از حضور او در این کافه مطلع شوند و من نمی‌دانم که این همه اسرار چیست؟ به همین جهت علاقه تامی دارم به اینکه از حقیقت اوضاع مطلع شوم.

ماهله گفت: منظور من هم همین است و مادموازل فارن نیز غیر از این نظری ندارد. چون در همین موقع دویل وارد کافه شده و به میز آنها نزدیک شد، ماهله حرف خود را قطع کرده و دویل را به لونک نشان داد.

بخش هفدهم

هوای مه‌آلود

بعد از ورود دویل، دیگر لونک فرصت نکرد با هنرپیشه جوان به تنهایی صحبت نماید و پس از یک ساعت دیگر هر دو از کافه خارج شدند، بدون اینکه سوار اتومبیل کرایه شوند، در خیابان به قدم زدن پرداختند.

دویل از لونک پرسید: وقتی جفرسون شما را دید چگونه رفتار کرد و در خصوص واقعه شب گذشته چه گفت؟

لونک گفت: جفرسون به محض دیدن من پوزش خواست و از وقوع حادثه شب گذشته اظهار شرمساری نمود، ولی من به او گفتم که این قضیه اهمیتی ندارد و من می‌بایستی از کارکنان کافه شما پوزش بخواهم برای اینکه بدون اجازه وارد قمارخانه پنهانی شده‌ام.

مه غلیظی فضای شهر لندن را در برگرفته و چراغهای برق به خوبی خیابان را روشن نمی‌کرد، ولی چون دویل و لونک نظیر تمام اهالی شهر لندن به هوای مه‌آلود معتاد بودند، گردش خود را ترک نمی‌کردند.

پس از اینکه چند قدمی در خیابان برداشتند، لونک گفت: ما در طی بازرسی‌های خود یک نکته مهم را فراموش کردیم.

دویل گفت: آن نکته مهم چیست؟

لونک گفت: فراموش نمودیم که شخصی بنام لدو که از کارمندان برجسته این کافه بوده بطرز اسرارآمیزی به قتل رسیده و به قراری که همین امشب جفرسون به من گفت، چهار اوباشی که شب گذشته با ما نزاع کردند به وسیله لدو وارد این کافه شده بودند.

دویل گفت: موضوع قتل لدو با مسأله قتل ژیل عضو اداره روزنامه ما چه ارتباطی دارد؟

لونک گفت: ارتباطش این است که شاید لدو از اسرار این کافه آگاه بوده و می‌دانسته که در اینجا چه وقایعی جریان داشته و ممکن است به همین علت او را به قتل رسانیده باشند.

دویل گفت: نظریه شما صحیح است ولی معلوم نیست که این موضوع با قتل ژیل، ارتباطی داشته باشد؟

لونک گفت: در بادی امر هیچ گونه ارتباطی بین این دو موضوع به نظر نمی‌رسد، ولی چون من تاکنون نتیجه مثبتی از بازرسیهای خود نگرفته‌ام امیدوارم شاید از خط مشی جدیدی که برای خود انتخاب نمایم، نتیجه‌ای به دست آورم.

دویل گفت: آیا شما از جمس پرسیدید که نظریه او در خصوص قتل لدو چیست؟

لونک گفت: به عقیده جمس مرگ این شخص، هیچ ارتباطی با مرگ کارمند روزنامه شما ندارد و او تصور می‌کند که لدو به دست

اراذل و اوباش کشته شده، یعنی زد و خوردهای داخلی باعث قتل او گردیده است.

دویل گفت: اکنون که چنین است در خصوص قتل لدو بازرسی نکنید و این موضوع را مورد توجه قرار دهید که اگر واقعاً قتل لدو ناشی از مشاجرات داخلی اشرار و اراذل باشد، در این صورت اصرار شما ممکن است تولید خطر نماید و باعث زحمت شما بشود. ضمناً فراموش نکنید که چهار تن اوباش شب گذشته با شما خوب نیستند و اگر من بجای شما باشم پیاده در خیابان حرکت نکرده، بلکه با اتومبیل، خود را از اینجا دور خواهم ساخت.

صبح روز دیگر لونک به اداره آگاهی رفته، جمس را ملاقات کرد و به شوخی گفت: دوست عزیز، شما امروز صبح کارمندی اداره برق را رها نموده و کماکان کارآگاه شده‌اید؟

جمس خندید و گفت: بلی، من این پیشه موقتی را ترک کردم، زیرا از انتخاب این شغل منظوری جز این نداشتم که نظری به درون کافه دکتر وانک چینی بیندازم.

لونک گفت: راستی بازرسی‌های شما راجع به قتل لدو چه شد؟ و آیا می‌دانید که چه شخصی او را به قتل رسانیده است؟

جمس گفت: آیا لدو کارمند سابق کافه دکتر وانک چینی را می‌گویید؟

لونک گفت: من پس از بازرسیهای اولیه، موضوع دستگیر کردن قاتل این شخص را به کارآگاه دیگر واگذار نموده و تصور نمی‌کنم وی هنووز موفق به انجام این عمل شده باشد. و سپس یک مرتبه موضوع

صبحت را تغییر داده گفت: آقای لونک می‌خواستم به شما توصیه کنم که شب‌ها وقتی به تنهایی بیرون می‌روید خیلی مواظب خود باشید!

لونک گفت: شخص دیگری هم هیمن توصیه را به من کرده است.

جمس پرسید: آن شخص کیست؟

لونک جواب داد: دویل رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه تفریحات است.

جمس گفت: من بدون اینکه بدانم او برای چه این توصیه را به شما کرده وی را شخص با اطلاعی می‌دانم و اگر بجای شما بودم به آن عمل می‌کردم.

لونک از این حرف به خنده درآمد. ولی توصیه جمس بعد از توصیه دویل او را سخت مضطرب ساخته بود.

پس از خداحافظی از جمس و خروج از اداره آگاهی، لونک به باشگاه خود رفت و قدری روزنامه و مجله خوانده و ناهار را در باشگاه صرف کرد و پس از آن قدری با رفقای خود شطرنج بازی کرد و مقارن ساعت ۴ بعد از ظهر از باشگاه خارج شده و آهسته آهسته بسوی خانه سابق لدو، کارمند مقتول کافه دکتر وانک چینی رهسپار گشت.

این همان خانه‌ای بود که چند روز پیش لونک آن را به اتفاق جمس بازدید کرده و اینک برای منظور مخصوصی که در سطور آینده شرح آن خواهد آمد بسوی خانه مزبور روان بود.

وقتی وارد خانه شد، زن دربان او را شناخت و دانست ولی همان کسی است که چند روز پیش به اتفاق یک کارآگاه رسمی آمده و در خصوص قتل لدو بازرسی کرده بود.

لونک به محض دیدن زن دربان، نظیر شخصی که درصدد کرایه کردن خانه است گفت: آیا هنوز اتاق‌های لدوی مرحوم خالی است؟

زن دربان گفت: بلی آقا، و علتش این است که بعضی از مردم عقاید خاصی نسبت به بعضی چیزها دارند، مثلاً در اتاقی که محل تبهکاری بوده زندگی نمی‌کنند مگر اینکه مدت مدیدی از تاریخ تبهکاری گذشته وموضوع آن بکلی از خاطره‌ها محو شده باشد.

لونک گفت: ولی به شما اطمینان می‌دهم که من به این موهومات عقیده ندارم و به همین جهت اتاقهای لدو راکرایه می‌کنم، ولی نه برای خودم بلکه برای دوستی که در یکی از شهرستانها بوده و یک هفته دیگر به لندن خواهد آمد.

پس از این مقدمه، لونک انعامی درکف دست زن اتاقدارگذاشته و کرایه یک هفته را هم به عنوان پیش قسط پرداخت وگفت: اینک اجازه بدهید اتاقها را به بینم.

زن اتاقدار او را به اتاقها راهنمایی کرد و لونک به بهانه اینکه دوستش می‌خواهد در این اتاقها قفسه کتابخانه جای دهد، یک متر آهنی از جیب بیرون آورده شروع به اندازه گرفتن دیوارها و درازی و پهنای اتاق نمود. چون در این اندازه گیری وقت زیادی بکارمی‌برد، زن اتاقدارکه می‌خواست شام خود و شوهرش را تهیه نماید لونک را به حال خودگذاشته از آنجا دور شد.

به محض اینکه لونک تنها شد مبادرت به بازرسی اتاقها نمود، زیرا منظور وی از ورود بدین مکان آن بود که با فراغت خاطر همه جا را بازرسی نموده و شاید بتواند چیزهای تازه‌ای کشف نماید که در

نخستین بازرسی به نظر جمس نرسیده باشد.

ولی تمام دقت‌های او بدون نتیجه ماند و کشفیاتش منحصر به همان چیزهایی بود که سابقاً به نظر جمس رسیده بود.

پس از فراغت از بازرسی، از زن اتاقدار خداحافظی نموده و آنجا را ترک گفت.

در این هنگام هوا تاریک بود، وجود مه هم بر شدت تاریکی افزوده بود بطوری که انسان نمی‌توانست دو قدمی خود را ببیند.

پس از طی یکی دو خیابان، لونک چنین احساس کرد که شخصی او را تعقیب می‌نماید و برای اینکه ببیند این شخص کیست، در پناه اتاق یکی از منازل توقف نمود، ولی شخص مزبور به محض اینکه مشاهده کرد لونک از رفتن باز مانده به سرعت برق به او نزدیک شد و بلافاصله برق کاردی درخشید. لونک سوزش شدیدی در بازوی چپ خود احساس نمود و نظر به اینکه ورزشکار و بوکس باز بود با دست راست مشت محکمی به زنخ مرد ناشناس نواخته او را روی زمین انداخت و کارد نیز بطرفی پرتاب شد؛ ولی مرد ناشناس فوراً از جای برخاست و هر دو گلاویز شدند، این زد و خورد که بیش از نیم دقیقه طول نکشید به ضرر لونک تمام شد، زیرا مرد ناشناس او را به زمین انداخته و فرار اختیار کرد.

لونک فوراً از زمین برخاست و پالتو و نیم تنه خود را کنده، آستین پیراهنش را پاره نمود و زخم را معاینه کرده دید خون زیادی از آن جاری است. بنابراین با دستمال و آستین و دامن پیراهن خود زخم را موقتاً بست و نیم تنه و پالتوی خود را پوشید و بطرف خانه خویش

روان شد.

ولی در نخستین قدمی که برداشت پایش به چیزی برخورد کرد و چون خم شد چشمش به کاردی افتاد. آن را برداشت و با دقت وارسی کرد. روی دسته عاجی آن تصویری به شکل اژدها کنده شده و چند کلمه هم به زبان چینی روی آن نوشته شده بود.

کارد را در جیب گذاشت و پس از چند قدم دیگر سوار تاکسی شده و نشانی خانه را به راننده داد و اتومبیل به راه افتاد.

گرچه به واسطه وجود مه، اتومبیل تاکسی به آهستگی هرچه تمامتر حرکت می‌کرد، با این وصف نظر به اینکه لونک مجروح شده بود حرکت تاکسی را به پیاده روی ترجیح می‌داد و از آن گذشته می‌ترسید مبادا شخصی که بر او حمله کرده باز هم در کمین وی باشد.

در بین راه با تأمل و تفکر می‌خواست به هویت این شخص پی برد، ولی به واسطه تاریکی شب و وجود مه و اینکه مرد ناشناس رعایت احتیاط را نموده و لبه کلاه را تا روی لب بالا کشیده بود، نمی‌توانست او را بشناسد و فقط از روی هیکل و پهنی شانه تشخیص داد که این شخص خیلی شبیه به جفرسون دستیار کافه دکتر وانک چینی است.

پس از ورود به خانه یک بار دیگر زخم خود را در پرتو چراغ برق معاینه کرد و بر او محقق شد که خطری از این راه متصور نیست. آنگاه به پیش‌خدمت خود دستور داد قدری آب جوش و پنبه تمیز و نوار سفید ضدعفونی شده و مقداری یدوفورم برای او بیاورد و سپس با کمک پیش‌خدمت زخم دست چپ خود را بست و گفت:

بروید و به اداره آگاهی برای آقای جمس تلفن کرده بگویید من

خیلی خوشوقت خواهم شد اگر امشب مرا سرافراز نموده و شام را با من صرف نمایند.

پیش‌خدمت شماره تلفن ادارهٔ آگاهی راگرفته و پیغام ارباب خود را به جمس تبلیغ نموده و پس از دریافت پاسخ گفت: آقا، ایشان از دعوت شما سپاسگزاری کرده و ضمناً ابراز خوشوقتی نمودندکه زخم شما خطرناک نیست.

لونک ابروان را به هم آورده و گفت: من که به شما نگفتم موضوع مجروح شدن مرا به اطلاع او برسانید، در این صورت برای چه او را از موضوع آگاه کردید؟

پیش‌خدمت گفت: آقا، من یک کلمه بیش از آنکه شما به من فرمودید به ایشان نگفتم. و آقای جمس شخصاً موضوع جراحت را به میان آوردند.

بخش هیجدهم

دو رقیب

چیزی نگذشت که جمس وارد شد و آشپز لونک که غذای لذیذی تهیه کرده بود، برای آنها آورد. هنگامی که شام به پایان رسید، لونک و میهمان او از اتاق غذاخوری به اتاق قهوه‌خوری رفتند تا قهوه و سیگار صرف نمایند. لونک گفت: دوست عزیزم، اینک خواهشمندم که چند دقیقه به سخنان من گوش بدهید.

جمس گفت: حاضرم.

لونک پرسید: بدواً بگویید شما از کجا دانستید که من مجروح شده‌ام و در پاسخ پیش‌خدمت من از خفیف بودن آن اظهار مسرت کردید؟

جمس تبسم کرده و گفت: من به نیروی حدس و گمان از این موضوع مطلع گشتم، برای اینکه اولاً شما بطور غیر منتظره مرا دعوت کردید. ثانیاً بجای اینکه شخصاً به من تلفن کنید، پیش‌خدمت خود را مأمور این کار نمودید. ثالثاً مرا دعوت به شام کردید. این سه موضوع به

ترتیب این سه حقیقت را در نظرم ثابت کرد که اولاً واقعه غیرمترقبه‌ای برای شما اتفاق افتاده است. ثانیاً حال شما آنقدرها خوب نیست، زیرا نتوانسته‌اید شخصاً تلفن کنید. ثالثاً حال شما و زخم شما بدنیست، زیرا مرا دعوت به شام می‌نمایید. وقتی این مسایل را با اطلاعات شخصی خود و اندرزی که به شما دادم سنجیدم بر من ثابت شد که شما زخم برداشته‌اید.

لونک خندید و گفت: حالا که شما این اندازه باهوش هستید دیگر احتیاجی نیست که من سرگذشت خود را برای شما حکایت نمایم.

جمس گفت: با این وصف اگر جزییات را بگویید بهتر خواهد بود و سپس لونک به بیان سرگذشت خود پرداخته، بطور مختصر موضوع حمله ناشناس و وارد آمدن جراحت را به بازوی خود به اطلاع جمس رسانید.

جمس نشانی‌های مرد ناشناس را از لونک پرسید و وی نیز تا آنجایی که می‌توانست نشانیهای او را بیان کرده و مخصوصاً گفت: آن شخص مردی چهارشانه بود.

جمس گفت: آیا تصور نمی‌نمایید این شخص جفرسون باشد.

لونک گفت: من هم همین فکر را کردم.

جمس گفت: آیا ممکن است خنجر او را به من نشان بدهید؟ لونک خنجر را به جمس ارائه داده گفت: لازم نیست از دست زدن به دسته خنجر خودداری نمایید، زیرا تبهکار برای آنکه علایم انگشتش روی دسته عاجی به جای نماند احتیاط کرده و دستکش پوشیده بود.

جمس گفت: تردید ندارد که غالباً تبهکاران دستکش استعمال

می‌نمایند. و سپس پرسید: آیا تشخیص داده‌اید که این کلمات چینی که روی دسته خنجر به نظر می‌رسد چیست؟

لونک گفت: آری، من به وسیله پیش‌خدمت آن را نزد یکی از دوستان خویش که در زبان چینی تسلط دارد فرستاده و به عنوان اینکه خنجر موصوف را در خیابان پیدا کرده‌ام از او خواهش کردم کلمات چینی را برای من ترجمه نماید و گفته است این کلمات معنی و مفهومی ندارد بلکه علامت کارخانه یکی از بنگاههای «کانتن» (در چین) می‌باشد.

جمس از شنیدن نام کانتن قدری به فکر فرو رفته گفت: آیا تصور نمی‌کنید که این خنجر متعلق به دکتر وانک باشد و آیا گمان ندارید که این شخص سابقاً در شهر کانتن ساکن بوده است؟

لونک گفت: فرضاً این خنجر متعلق به دکتر وانک باشد، من او را در این رابطه بی‌گناه می‌دانم، زیرا روابط من و دکتر وانک خیلی خوب بوده و به واسطه خدمت بزرگی که پدرم سابقاً به این شخص کرده وی خود را مدیون من می‌داند و هرگز درصدد قتل من بر نمی‌آید. شما می‌دانید چینی‌ها همان‌طوری که هرگز دشمنی را فراموش نمی‌نمایند، در قبال ابراز دوستی هم خیلی حساس بوده و هرگز کمک دیگران رابدون سپاسگزاری از یاد نمی‌برند.

جمس گفت: آیا دکتر وانک خبر دارد که شما در جستجوی قاتل ژیل هستید؟

لونک گفت: بلی، هنگامی که من به خانه وی رفتم صاف و پوست کنده منظور خود را به او اظهار داشته و گفتم درصدد یافتن قاتل ژیل

می‌باشم.

جمس گفت: آیا تصور نمی‌کنید این عمل شما خطا بوده و نمی‌بایستی نقشه خود را برای وانک شرح داده باشید؟

لونک گفت: از شما چه پنهان نظر به اینکه دکتر وانک تأثیر نیکی در نخستین برخورد در من کرد، از بیان نقشه خویش در حضور او پشیمان نیستم، ولی هنگام خروج از خانه این مرد چینی موضوعی به نظرم رسید که مرا سخت به شگفت آورد و آن این بود که مادموازل فارن از پشت شیشه مراقب من بود؟

جمس گفت: پس از این قرار شما نمی‌دانستید که این دختر در خانه دکتر وانک است؟

لونک گفت: خیر، من از این موضوع اطلاع نداشتم. آیا شما از این مطلع بودید؟

جمس گفت: آری، این دختر بعد از اینکه شما را در رستوران به جای گذاشت، بلا فاصله به خانه دکتر وانک رفت.

لونک از شنیدن این سخن اظهار حیرت کرده و گفت: پس شما اطلاع داشتید که مادموازل فارن بعد از صرف ناهار از من جدا شد؟

جمس گفت: مگر من سابقاً به شما نگفتم که این دختر را تعقیب می‌کنم.

لونک پرسید: اکنون که بیگانه‌ای در این جا نیست خواهشمندم بگویید نظریه شما راجع به این دوشیزه چیست؟ او را گناه‌کار یا بی‌گناه می‌دانید؟

جمس گفت: هنوز نمی‌توانم در این خصوص نظر صریحی ابراز

کنم و بگویم آیا او همان‌طوری که همکارانش در اداره روزنامه می‌گویند (فرشته محبوب) است و یا زن تبهکار... ولی چیزی که محقق می‌باشد این است که مادموازل فارن دختر قابلی است. و می‌دانید که یک زن زرنگ و هوشیار وقتی شخصی را هم دوست داشته باشد خیلی کارها می‌تواند انجام دهد.

سخن جمس که به اینجا رسید قدری سکوت اختیار کرده سپس گفت: راستی فراموش کردم به شمابگویم که ما امروز وانس معشوق مادموازل فارن را از زندان آزاد کردیم.

لونک که از این موضوع بی‌خبر بود، با اظهار حیرت پرسید: برای چه او را آزاد کردید؟

جمس گفت: برای‌اینکه دلیلی بر علیه او نداشتیم که او را توقیف کنیم.

لونک گفت: در این صورت ممکن بود در همان روز نخست او را آزاد نمایید.

جمس به این ایراد جواب نداد و سکوت کرد. لونک دانست او نمی‌خواهد منظور حقیقی خود را برای او بگوید، لذا با لحن گله‌آمیزی گفت: آقای جمس شما مرا نامحرم می‌دانید؟

جمس گفت: دوست عزیزم، اگر ما وانس را آزاد کردیم برای این است که این جوان در آزادی بیش از آنکه در بازداشت باشد به درد ما می‌خورد.

لونک گفت: حالا منظور شما را فهمیدم. می‌خواهید بدانید که وانس در آزادی چه خواهد کرد و یا آزادی او چه تأثیری در اشخاص

دیگر خواهد نمود. آیا چنین نیست؟

جمس گفت: چه باید کرد، وظیفه ما یافتن قاتل ژیل است و در صورتی که یک راه برای کشف قاتل منتهی به بن‌بست شد، بایستی از راه دیگر داخل بشویم. ضمناً این نکته را هم در نظر داشته باشید که وانس عاشق مادموازل فارن بوده و این دختر هم به نوبه خود این جوان را دوست می‌دارد و سعی می‌کند هرگونه سوءظنی را از او رفع نماید و ما از اختلاط و اقدامات این دو عاشق، نتایج بزرگی به دست خواهیم آورد. اکنون شما بگویید که نظرتان راجع به این دختر چیست؟

لونک گفت: من تصور می‌کنم این دختر بی‌گناه باشد، ولی عملیات و رفتار او باعث حیرت من شده است. نخست گمان می‌کردم اقدامات او برای این است که سوءظن را از وانس رفع نماید؛ ولی پس از اینکه او را در کافه دکتر وانک چینی دیدم و مشاهده کردم که جزء کارمندان آن کافه است سخت به حیرت آمدم. راستی شما بگویید که در کافه دکتر وانک چه می‌کردید؟ و چگونه خود را به شکل کارمند اداره برق وارد آنجا نمودید و اصولاً چگونه می‌دانستید که چراغ‌های کافه خاموش شده است.

جمس خندیده گفت: برحسب تقاضای اداره ما شرکت برق رضایت داد که موقتاً جریان برق کافه وانک را قطع کند و من خود را به شکل کارمند اداره برق ساخته و وارد آنجا شدم.

لونک گفت: من می‌دانم که منظور شما از ورود به این کافه با این هیئت، به دست آوردن اطلاعاتی بوده است. اینک بگویید آیا

اطلاعات گرانبهایی به دست آوردید. و آیا ملتفت شدید که این کافه دارای یک قمارخانه پنهانی است؟ و آیا وارد آن تالار شدید و یا جفرسون شما را از ورود به آن تالار منع کرد؟

جمس گفت: من برای ورود به تالار مزبور وارد کافه دکتر وانک نشده، بلکه منظور دیگری داشتم، زیرا مدتی بود می‌دانستم که در این کافه یک قمارخانه پنهانی وجود دارد و اگر تاکنون درش را نبسته‌ایم برای این است که بستن آنجا بازرسی‌های مربوط به کشف قاتل ژیل را عقیم می‌گذارد.

لونک گفت: بالاخره نگفتید منظور حقیقی شما از آمدن به این کافه چه بود؟

جمس گفت: من برای احتیاط می‌خواستم دفتر خصوصی دکتر وانک و خصوصاً اتاق دفتر جفرسون همکار او را در این کافه به بینم و به بهانه اصلاح جریان برق هر دو اتاق را دیدم و ضمناً بجاهای دیگر کافه هم سر زدم.

لونک گفت: آیا نتایج رضایت بخشی به دست آوردید؟ جمس صریحاً جوابی نداد، ولی لونک پی‌برد که این شخص از بازرسی‌های خود در کافه دکتر وانک نتایج رضایت بخشی تحصیل نموده، لیکن نمی‌خواهد آن را ابراز نماید.

در همین موقع پیش‌خدمت لونک وارد اتاق شده کارت ویزیتی به دست ارباب خود داد. لونک نظری به آن انداخته و به میهمان خود گفت: وانس می‌خواهد با من ملاقات کند.

جمس گفت: حالا که چنین است بهتر آن است که من بروم تا مرا در

اینجا نبینند.

لونک گفت: این چه فرمایشی است؟ بفرمایید و راحت باشید، زیرا من دوستان خود را برای خشنودی و یا کدورت خاطر وانس انتخاب نکرده‌ام که آمدن او مستلزم رفتن شما باشد و اگر ایشان از دیدن شما مکدر بشوند مختار هستند در اینکه توقف نموده و یا بروند. سپس اشاره به پیش‌خدمت کرد که وانس را وارد نماید.

وقتی وانس وارد اتاق شد، لونک گفت: آقای وانس خوش آمدید. البته آقای جمس را می‌شناسید؟

وانس نظری به کارآگاه رسمی انداخته گفت: آقای لونک، من تصور می‌کردم شما تنها هستید. لونک یک صندلی به او ارائه داد. وانس روی آن نشست و پیش‌خدمت یک فنجان نوشابه در برابر وی نهاد، وانس گفت: آقای لونک با شما صحبتی داشتم.

لونک برای اینکه وانس را از تردید و تشویش بیرون بیاورد گفت: آقای وانس شما جوان با اطلاع و تربیت شده و چیز فهمی هستید و می‌دانید که اگر آقای جمس شما را توقیف کرده‌اند، به حکم انجام وظیفه بوده وگرنه ایشان هیچ گونه دشمنی با شخص شما نداشته و ندارند. از آن گذشته خود شما سبب توقیف خودتان شدید، زیرا اگر از دقیقه اول توضیح کافی می‌دادید و صریحاً جریان را بیان می‌کردید مطلب روشن می‌شد و شما به زندان نمی‌رفتید. من یقین دارم که اکنون آقای جمس حاضرند در حدود توانایی خود هرگونه مساعدتی با شما به نمایند و در صورتی که نگرانی داشته باشید برطرف کنند.

جمس گفت: آنچه آقای لونک اظهار داشتند صحیح است و من نه

تنها نسبت به شما کدورتی ندارم، بلکه در حدود قدرت خود از کمک نیز مضایقه نخواهم کرد.

وانس گفت: مرا ببخشید که در بدو ورود قدری عصبانی بودم و علت آمدن من به اینجا این است که پس از خروج از زندان در حین رفتن به منزل، به اداره روزنامه تلفن کرده، پرسیدم که...

لونک حرف او را قطع کرده گفت: من دنبال صحبت شما را فهیمدم. می‌خواهید بگویید پس از اینکه به اداره روزنامه تلفن کردید دانستید که مادموازل فارن به مرخصی رفته است.

جوان گفت: آری.

لونک گفت: به عقیده من این موضوع آنقدرها اهمیت نداشت که شما برای خاطر آن مشوش بشوید، زیرا مادموازل فارن بر اثر قضایای روزهای اخیر مضطرب و عصبانی بوده و احتیاج مبرمی به استراحت داشت.

جوان گفت: با این وصف... با این وصف... لونک که منظور باطنی وانس را درک کرده بود، گفت: شما می‌خواهید بگویید خیلی نامناسب بوده که شما در زندان باشید و مادموازل فارن برای گردش و تفریح برود.

جوان گفت: مقصود من این نبود.

جمس، لونک را مخاطب ساخته گفت: دوست عزیز، منظور ایشان این است که برای چه مادموازل فارن برخلاف روزهای نخست به مساعی خود برای ثبوت بی‌گناهی ایشان اقدام نکرده‌اند.

لونک گفت: من به آقای وانس اطمینان می‌دهم که مادموازل فارن

به مساعی خود ادامه می‌دهد و همین ادامه مجاهدت برای وی تولید زحمت نموده، بطوری که ناچار شده است به نقاط نـامناسبی رفت وآمد داشته باشد.

وانس با اظهـار حـیرت گـفت:ایـن نقـاط نـامناسب کجـاست کـه مادموازل فارن به آنجا می‌رود؟

لونک گفت: این دوشیزه جوان به کافه‌هایی که تا صبح باز است، بویژه به‌کافه دکتر وانک چینی رفت و آمد می‌کند. آیا شما از این کافه اطلاعاتی دارید؟

از شنیدن نام کافه دکتر وانک، رنگ از صورت وانس پرید و گفت: بدون جهت این دختر را متهم نکنید، زیرا مادموازل فارن از کسـانی نیست که به این نقاط رفت و آمد نماید.

لونک گفت: اکنون که حرف مرا نمی‌پذیرید، از مادموازل ماهله، یعنی هنرپیشه جوانی که در آن کافه می‌رقصد و همچنین از جفرسون دستیار کافه بپرسید که صحت گفته من بر شما ثابت شود.

وانس که جوانی سریع‌التأثیر و عصبانی بود، از شنیدن این سخن متغیر و رنگش بر افروخته شد و گفت: این چه فرمایشی است؟ شما برای چه نام جفرسون را به میان می‌آورید؟ این موضوع چه ربطی به او دارد، من یقین دارم شما با مادموازل فارن دشمنی دارید و به همین جهت او را متهم می‌نمایید. من هرگز رضایت نمی‌دهم در حضور من به این دوشیزه بی‌احترامی کنید و او را بدنام سازید.

لونک که تغییر حالت وانس را دید گـفت: آقـا، اولاً ایـن نکـته را بدانید که من از شما دعوت نکردم که به خانه من بیایید، بلکه خودتان

به اینجا آمدید که در خصوص مادموازل فارن از من توضیح بخواهید. و اگر می‌خواهید که ما توضیحاتی به شمابدهیم و با شما مساعدت نماییم، نباید از حال طبیعی خارج بشوید، بویژه جانب ادب را از دست ندهید.. از آن گذشته طوری رفتار می‌کنید که گویی ما به مادموازل فارن سوء ظن داریم و او را در قتل ژیل مظنون می‌دانیم.

این کلمات وانس جوان را آرام کرده گفت: مرا ببخشید که از حال طبیعی خارج شدم. اینک خواهشمندم بلافاصله اطلاعاتی در خصوص مادموازل فارن به من بدهید.

لونک بی آنکه به این تقاضا مستقیماً پاسخی بدهد گفت: آقای وانس، قطعاً شما تصمیم دارید به پیشه سابق خود ادامه داده در اداره روزنامه مشغول کار شوید. آیا چنین نیست؟

وانس گفت: گرچه آقای تیل از من خواهش کرده است که به روزنامه ایشان مراجعت نموده و شغل سابق را اشغال کنم؛ ولی من تردید دارم و نمی‌خواهم به اداره‌ای که در آنجا مورد سوءظن واقع و متهم به قتل گردیده‌ام مراجعت نمایم.

جمس گفت: آقا این چه فرمایشی است؟ دلیلی که شما برای عدم اشغال شغل خود اقامه می‌کنید خیلی ضعیف و قابل رد است. زیرا کارمندان این روزنامه از دو طبقه تجاوز نمی‌کند یا با شما دوست هستند یا خیر... اگر با شما دوست باشند البته میدانند که بی‌گناه هستید و در صورتی که دوست نباشند، شما اصلاً نباید آنها را مورد توجه قرار داده و ارزشی برای نظریاتشان قایل شوید.

این سخن قدری وانس را به حال طبیعی باز آورد و قبل از اینکه

حرفی بزند، پیش‌خدمت وارد اتاق شده گفت: آقای دویل تشریف آورده‌اند.

لونک گفت: بگویید تشریف بیاورند و یقین دارم که از دیدن دوست و همکار خود وانس به شدت متحیر خواهند شد.

در حقیقت وقتی دویل وارد اتاق شد از مشاهده وانس حیرت کرده و گفت: آه، دوست عزیزم... شما اینجا هستید؟ من هیچ انتظار نداشتم شما را به‌بینم الحمدالله که از زندان خارج شدید.

جمس گفت: نظر به اینکه بی‌گناهی ایشان ثابت بود ما نمی‌توانستیم بیش از این در زندان نگاه بداریم.

دویل گفت: حالا که چنین است به یکی از کافه‌ها رفته و با جشن کوچکی حق ولیمه این واقعه مسرت بخش را ادا نماییم. وانس با لحنی که علایم برودت از آن آشکار بود گفت: مرا به بخشید برای اینکه امشب حالم برای آمدن به کافه مقتضی نیست.

لونک با لحنی نیمه جدی و نیمه شوخی گفت: علتش این است که آقای وانس از ما گله دارند و می‌گویند بعضی از حرف‌هایی که ما راجع به مادموازل فارن زده‌ایم بدون مناسبت و یا عاری از حقیقت است.

از شنیدن این حرف وانس گفت: باز هم صحبت مادموازل فارن به میان آمد و حال آنکه آقای لونک گفته بودند دیگر کسی به مادموازل فارن کار ندارد.

دویل گفت: برخلاف تصور شما، هنوز در باره این دختر حرف‌های زیادی زده می‌شود و من نمی‌دانم چرا صاف و صریح صحبت نمی‌کنید و برای چه به حرف‌های دو پهلو متوسل شده و به

اصطلاح استخوان لای زخم می‌گذارید؟

دویل که همکار خود را می‌شناخت و می‌دانست که او به سرعت عصبانی می‌شود گفت: متغیر نشوید و آرام بگیرید. ولی وانس بیش از پیش عصبانی شده گفت: من یقین دارم که در اطراف این دختر توطئه‌هایی تشکیل داده‌اند و شما (خطاب به دویل) هم در این توطئه شریک هستید... خیال می‌کنید که من کودک بوده و پشت هم اندازیهای شما را نمی‌بینم و یا نمی‌دانم که اینک چند سال است شما (خطاب به دویل) عاشق مادموازل فارن بوده و این چند روز از غیبت من استفاده کرده و این دختر را فراری نموده‌اید؟

دویل از شنیدن این سخن به شدت متغیر شده و در حالی که مشت‌ها راگره کرده بود گفت: یاوه گویی بس است. مادموازل فارن زنی نیست که برای شخص بی سر و پایی چون شما آفریده شده باشد.

ناگهان وانس از جا جست و با شدت هرچه تمامتر مشتی به چانه دویل نواخت، بطوری که رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه به زمین خورد. لیکن بزودی خود را جمع‌آوری کرد و به طرف وانس حمله کرد.

جمس و لونک در مقام میانجیگیری برآمده و باکمک پیش‌خدمت لونک این دو را از هم جدا کردند و جمس گفت: آقایان، شما خیلی عصبانی هستید و به سهولت از کوره در می‌روید، در صورتی که این حرکت از اشخاصی مانند شما قبیح و بعید است. وقتی کسانی از قبیل شما که جزء طبقه منورالفکر کشور هستید مبادرت به این‌گونه اعمال بکنید از دیگران چه توقعی می‌توان داشت.

وانس مقابل آئینه ایستاده و موی سر و کراوات خود را اصلاح نموده و چون جوانی عصبانی و سریعالتأثر بود، به همان سرعتی که عصبانی شده آتش خشم و کینه‌اش نیز به همان سرعت فرو نشست و گفت: آقایان، من از این پیش آمد بسیار متأثرم و بویژه تأسف من از این جهت است که این واقعه اینجا اتفاق افتاده است و صریحاً می‌گویم که از این ساعت به بعد هیچ کاری با شما ندارم و شما هم نباید درکارهای من دخالت کنید.

لونک حرکتی کرد که وانس را نگاه دارد و نگذارد از در خارج شود، ولی وانس با کمال سرعت از اتاق خارج شده کلاهش را از پیش‌خدمت گرفت و بیرون رفت.

پس از خروج وانس، دویل گفت: آقای لونک، اجازه می‌دهید که من به اتاق آرایش رفته قدری صورت خود را بشویم؟

لونک پیش‌خدمت خود را صدا زد و گفت: آقای دویل را به اتاق آرایش راهنمایی کنید. وقتی دویل از اتاق خارج شد، جمس گفت: آقای لونک، از این واقعه که گواه آن بودید حیرت نکنید، زیرا وقتی دو نفر مرد یک زن را دوست بدارند خواهی نخواهی نظیر این حوادث بین آنها اتفاق خواهد افتاد. لیکن مثل مشهوری است که رعد و برق و رگبار هوا را صاف می‌کند.

دو دقیقه بعد، دویل از اتاق آرایش مراجعت کرد، ولی این مرتبه آرام گرفته و علایم خشم و غضب در او دیده نمی‌شد.

دویل پس از ورود به اتاق گفت: من از آقایان پوزش می‌خواهم که در حضور آنها این واقعه اتفاق افتاد و حقیقتاً در این مورد خیلی

بـی‌ملاحظه بـوده‌ام و می‌بـایستی آرامش و خـونسردی را از دست نمی‌دادم، بویژه آنکه وانس نیز به تازگی از زندان خارج شده و دور از مادموازل فارن خیلی به او سخت گذشته و شکنجه دیده است.

لونک گفت: دیگر از این موضوع صحبت نکنیم و شما هـم ایـن واقعه را فراموش کنید و برای اینکه موضوع صـحبت تـغییر نمـاید، اظهار کرد: آقای دویل، بفرمایید یک گیلاس ویسکی میل کنید. شما امشب به هیچ وجه ویسکی میل نکردید.

دویل از نوشیدن ویسکی خودداری نمود و چون دید که علایم درد و رنجی در قیافه لونک نمایان گردید گفت: آقای لونک، شما را چه شده است؟

لونک که جراحت دست خود را مـوقتاً فـرامـوش کـرده و بـدون احتیاط دست را دراز و برای دویل ویسکی ریخته و در نتیجه دردی در بازویش تولید شده بود، در مقام توضیح برآمد و گفت: چیزی نیست من بر اثر ضربت کاردی مجروح شده‌ام.

دویل از شنیدن این سخن به شگفت آمده گفت: من از این موضوع مطلع نبودم، خواهشمندم توضیح کافی بدهید.

لونک شرح واقعه را بیان کرده و در حالی که موضوع حمله مرد ناشناس را به اطلاع دویل می‌رسانید، رییس شـعبه اخبـار تبهکـاری روزنامه با هیجان در اتاق قدم می‌زد و گفت: آقای لونک، مگر من به شما نگفتم بر حذر باشید و رعایت احتیاط را بفرمایید؟ حال باید دید نظر آقای جمس چیست؟ و ایشان چگـونه در صـدد دسـتگیری آن ناشناس بر می‌آیند.

جمس گفت: البته هرچه از دست من برآید، برای دستگیری این شخص کوتاهی نخواهم کرد، ولی عیب کار این جاست که آقای لونک نشانی کافی از ناشناس نمی‌توانند بدهند و حتی اگر مجدداً او را به بینند نخواهند شناخت.

دویل گفت: این اشخاص دیگر از حد عادی تجاوز کرده و خیلی بی‌رویه شده‌اند و مستوجب کیفر سخت می‌باشند، ولی اگر آقای لونک مرا با خود می‌بردند و من با ایشان بودم شاید این واقعه اتفاق نمی‌افتاد و یا در صورت وقوع چنین قضیه‌ای لااقل آن شخص را می‌شناختم.

لونک گفت: از مراتب محبت و توجه شما سپاسگزارم ولی، تصدیق می‌فرمایید من نمی‌توانم شخصی مثل شما را دایماً مستحفظ خود نموده و از کار باز دارم البته بعدها سعی خواهم کرد همواره مواظب خود باشم.

دویل گفت: شرط عقل هم همین است و سپس موضوع سخن را تغییر داده گفت: راستی من برای شما شرح ندادم برای چه به اینجا آمده و باعث زحمت شما شده‌ام. منظور من این بود که بدانم شما پس از بازرسی در منزل لدو کارمند سابق کافه دکتر وانک چیز جالب توجهی به دست آورده‌اید؟

لونک گفت: افسوس که هیچ چیز جالب توجهی به دست نیامد و زحمت من به هدر رفت.

پس از این سخن دویل خداحافظی کرده و از در خارج شد و مقرر گردید که فردا در اداره روزنامه تفریحات لونک را ملاقات نماید.

وقتی دویل از در خارج شد، جمس کارآگاه خصوصی را مخاطب ساخته گفت: آیا شما در رفتار دویل دقت کردید و مشاهده نمودید که چگونه این شخص چند لحظه پیش حد اعلای خشم را داشته و پس از آن ناگهان مثل آبی که روی آتش ریخته شود خاموش و آرام گردید؟

لونک گفت: آری متوجه این نکته بودم.

جمس گفت: اگر این موضوع در نظر شما یک امر عادی باشد در نظر من غیر عادی است و من خیلی میل دارم اتاق آرایش را به بینم و بفهمم دویل هنگامی که در اتاق آرایش بود چه می‌کرد؟

لونک که از این سخن دچار شگفتی شده بود بدون اینکه توضیحی بخواهد، میهمان خود را به اتاق آرایش راهنمایی کرد و در آنجا لونک شروع به بازرسی نمود و با کمال دقت کف اتاق را می‌نگریست. آنگاه جا سیگاری فلزی نظر او را جلب نموده و دستمال خود را روی زمین پهن کرد و محتویات آن را روی دستمال ریخت. از وسط خاکستر گلوله کاغذ کوچکی را بیرون آورده آن را گشود، برگ کوچکی از کاغذ براق به نظر لونک رسید.

جمس گفت: آیا می‌دانید این کاغذ چیست و به چه مصرفی می‌رسد؟

لونک جواب داد: خیر.

جمس قدری کاغذ را زبان زده و مزه مزه کرده گفت: علت تلون مزاج دویل استعمال گرد سفید رنگی است که در این کاغذ براق پیچیده شده بود.

لونک به خود آمده گفت: شما می‌خواهید بگویید که دویل مواد

مخدر و مثلاً کوکائین استعمال می‌نماید.

جمس گفت: بلی، من یقین دارم این شخص معتاد به استعمال مواد مخدر است و خدا به مادموازل فارن خیلی رحم کرد که خواهان ازدواج با چنین شخصی نشد، زیرا اعتیاد به مواد مخدر بلای بزرگی است که وقتی گریبان‌گیر کسی شد، دست از او بر نمی‌دارد.

بخش نوزدهم

آیا مادموازل «فارن» دروغگو است؟

وانس جوان پس از خروج از منزل لونک و رسیدن به خانه خود، بدون اینکه غذایی صرف نماید روی تخت خواب افتاد که بخوابد، ولی چند ساعت از این دنده به آن دنده غلطید تا عاقبت بر اثر خستگی زیاد خوابش برد. به همین جهت صبح بسیار دیر از خواب برخاست و بدون داشتن اشتها ناشتایی را صرف نموده و به اداره روزنامه رفت.

پس از ورود به اداره، دوستان و آشنایانش به او شادباش گفتند که به سلامتی از زندان خارج شده است، ولی وانس در اثر اوقات تلخی شادباش و اظهار مسرت همکارانش را دروغی می‌پنداشت و خیال می‌کرد او را مسخره می‌کنند و به همین جهت روی خوشی به آنها نشان نداد.

در یکی از راهروهای اداره روزنامه با دویل مصادف شد، ولی دویل او را ندیده انگاشت، از ترس اینکه مبادا مشاجرات شب پیش

تجدید شود.

تیل مدیرروزنامه دستور داده بود که بلافاصله پس از آنکه وانس به اداره آمد او را نزد وی بفرستند. هنگامی که وانس وارد اتاق دفتر مدیر شد تیل گفت: فرزند، من از خلاصی تو خیلی مشعوف بوده و خوشوقتم که بی‌گناهی تو ثابت شد.

وانس گفت: اگر چه بی‌گناهی من در نظر اداره شهربانی ثابت شده ولی افسوس که هنوز همکاران و آشنایانم مرا شخص تبهکاری می‌دانند.

مدیرروزنامه در مقام دلجویی برآمده گفت: دوستان و آشنایان شما نباید کاسه از آش گرم تر شوند و وقتی که اداره شهربانی به بی‌گناهی شما پی‌برد، دیگر هیچ کس به ژاژخایی این اشخاص گوش نمی‌دهد. اگر مایل باشید من به شما چند روز مرخصی می‌دهم که در خارج از شهر بسر برید و به صندوق اداره دستور خواهم داد که حقوق این مدت را با مدد معاش به شما بپردازند.

وانس گفت: از لطف شما ممنونم؛ ولی اگر بخواهم در این موقع به مرخصی بروم همه تصور خواهند کرد من فرار کرده‌ام در صورتی‌که میل ندارم مرا فراری بدانند.

مدیرروزنامه گفت: بسیار خوب، بنابراین بکار خود مشغول باشید و این نکته را بدانید که برای پیدا کردن قاتل ژیل از بذل هیچ‌گونه مساعی مضایقه نخواهم کرد ولو اینکه ناچار باشم تمام کارآگاهان اروپا را مأمور انجام این کار بکنم.

وانس گفت: امیدوارم کارآگاهان شما موفق بشوند و بعد از این

اشخاص بی‌گناه را متهم نکنند.

مدیرروزنامه در حالی که سیگار برگی را آتش می‌زد گفت: حقیقت این است که خود من تا اندازه‌ای مأیوس شده‌ام، ولی نباید از لونک که مأمور بازرسی در این کار شده است توقع اعجاز را داشت، بویژه آنکه کارآگاهان رسمی هم تاکنون قاتل را پیدا نکرده‌اند.

وانس دنبالهٔ سخن خود را گرفته گفت: من کمال میل را دارم که هرچه زودتر این راز کشف شود، زیرا نه تنها من بی‌گناه متهم شده بودم، بلکه اینک به مادموازل فارن هم ظنین هستند.

از شنیدن این حرف، مدیرروزنامه ابروان را به هم آورده گفت: این چه حرفی است؟ برای چه نسبت به مادموازل فارن سوءظن پیدا کرده‌اند؟

وانس گفت: اگر در این خصوص اطلاعاتی می‌خواهید، از کارآگاه خصوصی خودتان یعنی از آقای لونک بپرسید، زیرا من هیچ گونه اطلاعی در این خصوص ندارم.

خشم مدیرروزنامه زیادتر شد. وانس که خونسردی خود را حفظ کرده بود وقایع شب گذشته و موضوع به میان آمدن صحبت مادموازل فارن و منازعه خود را با دویل به اطلاع مدیرروزنامه رسانید.

تیل زنگ زد و پیشخدمت خود را طلبید و گفت: اگر لونک آمده است بگویید بیاید فوراً مرا ببیند.

هنگامی که پیشخدمت برای اجرای دستور مدیرروزنامه از اتاق خارج شد، وانس و تیل دیگر صحبتی نکردند و سکوت اختیار نمودند. طولی نکشید که لونک از در وارد شده و سلام کرد. وقتی

چشم مدیرروزنامه به او افتاد گفت: دوست عزیزم، الساعه از دهان وانس موضوع غریبی را شنیدم، گویا شما نسبت به مادموازل فارن مظنون شده و تصور می‌کنید او در قتل ژیل بدبخت دخیل است؟

لونک جواب داد: من او را در قتل ژیل شریک نمی‌دانم و از آنچه آقای وانس به شما گفته‌اند اطلاعی ندارم.

مدیرروزنامه گفت: وانس در این خصوص اطلاعاتی ندارد.

لونک گفت: حال که ایشان در این خصوص بی‌اطلاع هستند دیگر موضوع دارای اهمیت نیست و نباید اصلا به میان بیاید.

مدیرروزنامه گفت: خیلی ببخشید، این موضوع در نظر من دارای اهمیت بسیار است و خواهش دارم اطلاعات صریحی در این خصوص به من بدهید.

لونک گفت: حالا که چنین است مجدداً به شما عرض می‌کنم که من این دوشیزه جوان را در قتل ژیل سهیم نمی‌دانم، ولی مادموازل فارن دارای اطلاعاتی است که نمی‌خواهد به ما بگوید و من درصدد هستم بفهمم او برای چه از اظهار دانستنی‌های خود استنکاف می‌کند.

مدیرروزنامه چند لحظه لونک را نگریسته گفت: واقعاً نظریه شما نسبت به مادموازل فارن شگفت‌انگیز و خیلی بعید است، زیرا کارآگاهان رسمی هم با کمال دقتی که دارند به این دختر ظنین نشده‌اند.

لونک گفت: خیلی ببخشید، کارآگاه رسمی مدت نسبتاً مدیدی است که این دوشیزه جوان را تحت نظر گرفته است.

از شنیدن این سخن، رنگ مدیرروزنامه ارغوانی شده گفت: آیا

بالاخره به من خواهید گفت علت سوءظن شما نسبت به مادموازل فارن چیست؟

لونک جواب داد: با آنکه می‌دانم از شنیدن سخنان من خشمگین گردیده و فریادتان بلند خواهد شد با این حال عرض می‌کنم منشی شما آنطور که تصور می‌کنید صاف و ساده نیست و به قول معروف «زندگانی مضاعفی» دارد به این طریق که روزها در اداره روزنامه کار کرده و خویش را دوشیزه‌ای نجیب و پاک‌دامن جلوه می‌دهد، ولی شب‌ها در یکی از کافه‌های بد نام می‌رقصد و با کسانی معاشرت می‌کند که به هیچ وجه با او تناسب و تناسخ روحی ندارند.

وانس جوان که طاقت شنیدن این سرزنش‌ها را نداشت گفت: شما دروغ می‌گویید... شما دروغ می‌گویید.

مدیرروزنامه وانس را آرام کرد و سپس لونک را مخاطب ساخته گفت: دوست عزیز، من نه تنها با شما دوست بوده بلکه با پدر بزرگوار شما نیز دوستی دارم و هیچ مایل نیستم رشته مؤدت ما قطع بشود. بنابراین به شما می‌گویم که حرف خود را بسنجید و تا وقتی دلایل صحیحی در دست ندارید این دوشیزه جوان را متهم نکنید، برای اینکه وی در نزد من بسیار عزیز است و البته سن من اقتضای آن را ندارد که با احساسات عاشقانه‌ای او را دوست داشته باشم، لیکن می‌توانم مانند پدری به او اظهار علاقه کنم.

لونک گفت: آقای تیل، شما وقتی مرا مأمور پیدا کردن قاتل ژیل کردید، به من اختیارات تام دادید تا با تمام وسایل ممکنه او را پیدا کنم. و از طرف دیگر من نمی‌خواستم مادموازل فارن را در حضور شما

متهم نمایم و شما خودتان مرا مجبور کردید که در خصوص او سخن بگویم. و از همه بالاتر آنکه من در هر حال در جستجوی حقیقت هستم و اگر شما هم طالب حقیقت هستید مانع بازرسی من نشوید.

مدیرروزنامه گفت: اما مادموازل فارن اکنون در خارج از لندن است و همچنین امروز صبح از خارج شهر به من تلفن کرد.

لونک گفت: آری، او چنین وانمود کرده که از خارج شهر به شما تلفن می‌کند، ولی به هیچ وجه از شهر لندن خارج نشده است.

مدیرروزنامه گفت: در این صورت به عقیده شما مادموازل فارن دروغگو است.

لونک گفت: بدیهی است. در همان موقع که شما تصور می‌کردید او در سی کیلومتری شهر لندن است من در یکی از رستورانهای ایستگاه راه‌آهن «ویکتوریا» با او صرف غذا نمودم. مگر اینکه تصور کنید من دروغگو هستم و او راست می‌گوید.

بخش بیستم

فارن مفقود می‌شود

وقتی لونک از اداره روزنامه تفریحات خارج شد مصمم گشت یک مرتبه دیگر هم به سراغ دکتر وانک چینی رفته و بی‌پرده از او توضیح بخواهد.

وقتی وارد منزل دکتر وانک شد، وی باکمال مهربانی او را پذیرفت و بخوبی معلوم بود که از دیدن لونک خوشحال شده است، بطوری که لونک دچار تردیدی گشته نمی‌دانست علت ملاقات خود را اظهار کند یا خیر.

دکتر وانک که قیافه لونک را می‌نگریست، چنین اظهار داشت: دوست عزیز، احساس می‌کنم که شما گرفته هستید و فکرتان پریشان است، خواهش می‌کنم علت پریشانی خود را برای من توضیح بدهید.

لونک گفت: حقیقت این است که دفعه گذشته که خدمت شما رسیدم، هنگامی که می‌خواستم از منزل خارج شوم برحسب اتفاق چشمم به طبقهٔ دوم عمارت افتاد و دیدم که...

دکتر وانک حرف او را قطع کرده و گفت: منظور شما را درک کردم، می‌خواهید بگویید پس از مشاهده مادموازل فارن صدها خیال درباره من کردید و گمان بردید من و او هم دست بوده و در توطئه بزرگی شریک هستیم. ولی آقای لونک، من شما را با هوش‌تر از این می‌دانستم که چنین خیالاتی بکنید. با این وصف مراتب جوانمردی شما را تصدیق می‌کنم که صاف و پوست کنده این موضوع را به من گفتید.

از شنیدن این حرف لونک نظیر کودک دبستانی که مورد سرزنش آموزگار قرار بگیرد، ارغوانی شد و دکتر وانک در دنباله سخن گفت: آقای لونک، آیا لازم است یک مرتبه دیگر دوستی قدیم خود را با پدر بزرگوارتان و دوستی جدید خود را با شخص شما یادآوری کرده بگویم من به شما وعده مساعدت داده‌ام؟

لونک به عنوان عذرخواهی گفت: آقای دکتر، اطمینان داشته باشید من نسبت به مراتب توجه و مرحمت شما تردید ندارم.

دکتر وانک گفت: اجازه بدهید علت حضور مادموازل فارن را در این خانه توضیح بدهم: صحیح است که در موقع ملاقات بنده و شما، این دوشیزه جوان در خانه من بوده ولی من از حضور او در اینجا اطلاع نداشتم. بدین طریق که وقتی من و شما مشغول صحبت بودیم، مادموازل فارن وارد این خانه شده و تقاضا کرد در خصوص موضوع مهمی با من ملاقات نماید، ولی چون من به پیش‌خدمت خود دستور داده بودم کسی مزاحم ما نشود این بود که وی از مادموازل فارن خواهش کرد در اتاق دیگری منتظر باشد تا صحبت ما تمام شود.

لونک پرسید: آیا ممکن است بدانم موضوع ملاقات او چه بوده و

از شما چه می‌خواسته است؟

دکتر وانک گفت: بدیهی است. و حتی تصور می‌کنم بهتر این است که اکنون خود او علت ملاقاتش را برای شما توضیح بدهد.

از شنیدن جمله اخیر لونک به حیرت در آمده گفت: آقای دکتر، از بیانات شما چنین برمی‌آید که هم اکنون مادموازل فارن در این خانه است.

دکتر وانک جواب داد: آری عصر روزگذشته که وی به ملاقات من آمد به او پیشنهاد کردم که شب را در خانه من بگذراند و او نیز پیشنهاد مرا پذیرفت.

در این موقع دکتر وانک زنگ زده پیش‌خدمت خود را احضار نموده و به او گفت: از مادموازل فارن خواهش کنید با حضور خود ما را سرافراز کنند.

پیش‌خدمت که این فرمان را شنید قدری تردید کرده و به زبان چینی اندکی سخن گفت و سپس از اتاق خارج شد، همین که وی از در خارج شد وانک گفت: آقای لونک خیلی متأسفم... مادموازل فارن امروز صبح این خانه را ترک گفته و به من خبر نداده است، ولی پیش‌خدمت من از علت خروج او مطلع است.

لونک گفت: چطور به شما خبر نداد؟

دکتر وانک جواب داد: مشغول ادای فریضه مذهبی خود بودم و پیش‌خدمت نخواسته بود باعث تصدیع من گردد. به علاوه خود مادموازل فارن هم میل نداشت فریضه مرا قطع نماید. به همین جهت علت خروج خود را به پیش‌خدمت گفته و از در خارج گردیده است و

چون بلافاصله پس از خاتمه فریضه مذهبی، شما تشریف آوردید، نوکرم فرصت نکرد موضوع خروج مادموازل فارن را به من اطلاع بدهد.

لونک پرسید: آیا حالا می‌دانید علت خروج او چه بوده؟

دکتر وانک گفت: امروز صبح شخصی او را پای تلفن احضار کرد و خواهش نمود بلافاصله در میدان مرکزی شهر لندن او را ملاقات کند و خصوصاً تأکید کرده که موضوع حیات و ممات در میان است و در صورتی که در میعادگاه حاضر نشود، خطر بزرگی متوجه او خواهد شد.

لونک پرسید: شخصی که به او تلفن کرد نام خود را گفت؟

دکتر وانک جواب داد: بلی، این شخص می‌گفت من لونک هستم.

از شنیدن این حرف کارآگاه خصوصی به قدری مبهوت شد که چشمان خود را گشوده و خیره‌خیره دکتر وانک را نگریسته گفت: ولی من امروز صبح به هیچ‌وجه به او تلفن نکردم!

دکتر وانک گفت: همین موضوع است که باعث تأثر من شده و برای این دختر مضطرب شده‌ام.

لونک گفت: چیز عجیبی است... مادموازل فارن بخوبی صدای مرا می‌شناخت و باید بشناسد که این شخص من نبوده‌ام.

دکتر وانک گفت: برای آن شخص اشکال نداشته که خود را بجای نوکر شما معرفی کرده و بگوید که من مستخدم آقای لونک بوده و از طرف ارباب خود به شما تلفن می‌کنم که در فلان نقطه او را ملاقات کنید.

پس از این سخن، دکتر وانک انفیه‌دان خود را بیرون آورده قدری انفیه کشید و گفت: آقای لونک، روشی را که شما برای کشف قاتل ژیل پیش گرفته‌اید مورد پسند این دختر جوان واقع نشده و به من می‌گفت: این اسلوب نتیجه بخش نیست، ولی به حسن عقیده شما اطمینان داشت و می‌دانست که شما خواهان یافتن قاتل ژیل هستید و از طرف دیگر بدانید که مادموازل فارن برای نامزد خود وانس خیلی مضطرب بود و می‌خواست هرچه زودتر بی‌گناهی او را ثابت نماید. و قطعاً امروز صبح هنگامی که چنین تلفنی به او شده تصور کرده است که خطر جدیدی نامزد او را تهدید نموده یا وسیله‌ای برای استخلاص او فراهم شده که بلافاصله از خانه خارج گردیده و به محل موعود رفته است.

لونک قدری بفکر فرو رفت و ناگهان دریافت که نظریه دکتر وانک ممکن است صحیح باشد. زیرا مادموازل فارن قعطاً نمی‌دانسته که نامزد او وانس از زندان خارج شده است. بنابراین از جابرخاسته و گفت: آقای دکتر، من بایستی بلافاصله به اداره شهربانی رفته و جمس را پیدا کنم تا درصدد جستجوی این دختر بر آییم. اینک بفرمایید آیا این دختر با اتومبیل شخصی رفت و یا با اتومبیل کریه‌ای؟

دکتر گفت: او با اتومبیل شخصی رفت.

لونک اظهار داشت: افسوس، اگر با اتومبیل کرایه‌ای رفته بود زودتر می‌توانستیم او را پیدا کنیم و پس از این سخن از دکتر وانک خداحافظی نمود و از در خارج شد.

***

هنگامی که دکتر وانک و لونک در خصوص مادموازل فارن صحبت می‌کردند، دوشیزه جوان در حالی که با اتومبیل شخصی خود بسوی محل موعود روان بوده تا هرچه زودتر لونک رادر آنجا ملاقات نماید.

مخابره تلفنی آنروز صبح امیدواری بزرگی در دوشیزه جوان بوجود آورده بود و می‌دانست تا وقتی که لونک چیز تازه‌ای پیدا نکرده باشد این طور به او تلفن نکرده و وی را احضار نمی‌نماید. از طرف دیگر با اینکه به روشی که لونک برای کشف قاتل ژیل و اثبات بی‌گناهی وانس پیش گرفته بود، عقیده نداشت. و باز بدین نکته معتقد بود که لونک آدم زرنگی است، زیرا اگر شخص باهوشی نبود نمی‌توانست در شب تبهکاری یعنی در شبی که ژیل کشته شده فقط از روی یک لکه رنگی پیراهن به اقدامات ماموازل فارن پی برده و تشخیص بدهد که او می‌خواست در قضیه تبهکاری مورد سوءظن قرار نگیرد.

وقتی به محل موعود رسید، دید شخصی که لباس آبی رنگی در بر دارد به اتومبیل او نزدیک شده گفت: آیا مادموازل فارن شما هستید؟

دوشیزه جوان جواب داد: آری، اما شما کیستید؟

آن شخص گفت: من پیش‌خدمت آقای لونک هستم که از طرف ایشان به شما تلفن کردم.

از این سخن مادموازل فارن اطمینان خاطر یافت. بویژه آنکه چند مرتبه از دهان دویل شنیده بود که لونک پیش‌خدمتی دارد که فوق‌العاده طرف اعتماد اوست، بنابراین از وی پرسید: آقای شما کجاست؟

آن شخص جواب داد: همین‌جا بودند و انتظار داشتند که شما تشریف بیاورید، ولی دو سه دقیقه پیش بواسطه عجله‌ای که در انجام امر لازمی داشتند تشریف بردند و به من سپردند همین‌جا منتظر شما باشم و وقتی تشریف آوردید شما را به نزد ایشان ببرم، زیرا تصور می‌کردند شما مرا در اتومبیل خود جا خواهید داد.

دوشیزه جوان گفت: بسیار خوب، بیایید و سوار شوید. وقتی پیش‌خدمت دروغی در کنار مادموازل فارن جای گرفت و دوشیزه جوان خواست اتومبیل خود را به حرکت در آورد، آن مرد گفت: آقای لونک در یکی از پزشک خانه‌ها که در خارج از شهر واقع شده منتظر شما هستند و می‌خواستند که شما در آنجا از بیماری عیادت کنید؛ ولی به من سپردند عجله نمایید و زودتر خود را به پزشک خانه برسانید.

دوشیزه جوان اتومبیل را به حرکت در آورده و برحسب راهنمایی پیشش خدمت دروغی به طرف پزشک خانه بیرون شهر روانه شد.

پیش‌خدمت پس از حرکت اتومبیل دیگر سکوت اختیارکرد و در خصوص این دعوت به هیچ وجه صحبتی به میان نیاورد و فقط گاهی خط سیر اتومبیل را به دوشیزه جوان نشان می‌داد تا اینکه از شهر خارج شده و در مقابل خانه بزرگی رسیدند که دیوارهای بلندی داشت.

گویا ساکنین خانه منتظر ورود اتومبیل بودند، زیرا بلافاصله در گشوده شد و مادموازل فارن از اتومبیل پیاده و وارد باغ گردید و پس از عبور از یک خیابان عریض، به عمارت رسید.

در آنجا هم زن سالمندی که لباس سفید پرستاری در برداشت منتظر مادموازل فارن بود و همین که او را دید گفت: بفرمایید، آقای لونک منتظر شما هستند.

هنگامی که مادموازل فارن در قفای زن پرستار از پلکان بالا می‌رفت، آن زن گفت: مادموازل؛ حال بیمار خیلی سخت است و به همین جهت روشنایی اتاق را به وسیله پرده‌های ضخیم کم کرده‌ایم، بفرمایید داخل شوید.

پس از این گفته زن پرستار در اتاق را به روی مادموازل فارن گشبود و وی داخل گردید؛ ولی نخست در اثر تاریکی چشمش جایی را نمی‌دید و همین که بخود آمد، زن پرستار در را به روی او بست و بلافاصله چراغهای اتاق روشن شد.

بر اثر روشنایی چراغ توانست به وضعیت اتاق پی ببرد. اتاق وسیعی بود که با سلیقه و نزاکت تزئین شده بود. در یک طرف اتاق تخت خواب نظیفی به نظر می‌رسید، ولی بیماری روی تخت نخوابیده بود. در طرف دیگر روشویی چینی قرار داشت و مقداری کتاب و مجله و روزنامه نیز روی میز به نظر می‌رسید. دوشیزه جوان که منتظر ملاقات لونک بود با صدای بلند گفت: آقای لونک، آقای لونک؛ ولی کسی به او جواب نداد و برای اینکه علت این سکوت را دریابد بطرف در رفت که از زن پرستار توضیحی بخواهد، ولی دربسته بود و دوشیزه جوان نمی‌توانست آن را باز کند.

پنجره‌های اتاق هم نظیر در محکم بسته شده بود و هوای خارج، از روزنه‌های بالای پنجره داخل اتاق می‌شد.

در این موقع وحشت عظیمی بر او غلبه کرد و دانست که او را در دام انداخته‌اند. بنابراین بطرف در رفت و تا آنجا که قوت داشت با مشت بدان نواخته و فریادهای بلند از سینه برکشید.

ناگهان صدای خشنی که درگوش مادموازل فارن آشنا آمد از پشت درگفت: مادموازل فارن، به هیچ وجه مضطرب نباشید، زیرا هیچ‌گونه خطری متوجه شما نیست و در اینجا با کمال احترام از شما پذیرایی شده و وسایل راحتی شما مهیا خواهد گشت. پس اندرزمرا پذیرفته و آرامش را پیشه سازید.

دوشیزه جوان گفت: اگر مقصود سویی ندارید پس برای چه مرا به اینجا آورده‌اید؟

همان صدا پاسخ داد: که منظور ما از آوردن شما به این نقطه این است که موقتاً استراحت کنید، برای اینکه اخیراً خیلی کنجکاو شده و به مسایلی رسیدگی می‌کردید که به هیچ وجه مربوط به شما نبوده است البته می‌دانید که برای دوشیزه‌ای مانند شما خوب نیست به هر سوراخی سر بزنند.

دوشیزه جوان برای اینکه ضرب شستی نشان بدهد رو را بطرف درکرده گفت: آقا، این مرتبه نقشه شما باطل گردید، زیرا پیش از آنکه من از منزل دکتر وانک خارج شوم، موضوع آمدن خود به اینجا را به او اطلاع داده‌ام و وی به محض اینکه از تأخیر من آگاه شود، درصدد جستجوی من برآمده و مرا پیدا خواهد کرد.

صدای مردانه پاسخ داد: مادموازل، خواهش می‌کنم ما را نترسانید، برای اینکه پیش از خروج از منزل دکتر وانک نمی‌دانستید

به کجا می‌خواهید بروید و تا وقتی که فرستاده ما را در میدان مرکزی شهر ندیدید از مقصود خود بی‌اطلاع بودید. بنابراین هیچ کس به سراغ شما نخواهد آمد.

مادموازل فارن از بیهوشی و گیجی خود متأثر شده لب را به دندان گزید. باز آن صدای مردانه گفت: حال بگویید ببینم مقصود شما از اقداماتی که تاکنون کرده و بعد از این نیز می‌خواهید آن را دنبال نمایید چیست؟ و این دکتر وانک ابله چه مقصودی دارد که درصدد اذیت ما برمی‌آید و بالاخره این لونک بیخرد برای چه خود را نخود همه آش می‌کند؟

مادموازل فارن چون می‌دانست در اینجا او را اذیت نکرده و تحت فشار نخواهند گذاشت قویدل شده گفت: من یک کلمه از این اسرار به شما نخواهم گفت.

صدای مردانه بالحنی که علایم استهزاء از آن نمایان بود گفت: حتی برای نجات نامزد عزیز خودتان وانس هم چیزی نمی‌گویید؟

این حرف گرچه در مادموازل فارن اثر کرد ولی خونسردی را از دست نداد و گفت: اگر دل شما خیلی برای وانس می‌سوزد برای رهایی او به اداره شهربانی مراجعه نمایید.

صدای مردانه گفت: بسیار خوب، اینک که نمی‌خواهید چیزی بگویید ما شما را آزار نداده و به شما وقت لازم می‌دهیم که قدری فکر کنید و شاید پس از تفکر، تغییر عقیده بدهید.

صدا خاموش شده و مادموازل فارن قدری منتظر شد که ببیند آیا باز هم صحبتی می‌نماید یا خیر؛ ولی صدا بکلی خاموش شد و معلوم

بود که مرد ناشناس از پشت در اتاق رفته است.

در این هنگام مادموازل فارن یکبار دیگر اثاثیه اتاق خود را ورانداز کرده دانست که به هیچ وجه راه فرار ندارد؛ ولی با آن مبل‌های ظریف، کتابها و مجلات، چند جعبه سیگارت و تنقلات و غیره اقامت در اینجا چندان دشوار نیست.

بنابراین روی یکی از صندلیهای راحتی نشسته سیگاری آتش زد و در خصوص موقعیت خود به فکر اندر شد.

بخش بیست و یکم

برای نجات مادموازل فارن

لونک بلافاصله پس از خروج از منزل دکتر وانک، بطرف اداره آگاهی رفت که جمس را ملاقات نماید؟

در بین راه لونک از این پیش آمد فوق‌العاده متغیر و بویژه از این جهت اوقاتش تلخ بود که حریفان برای ربودن مادموازل فارن از نام او استفاده کرده‌اند. به علاوه بخوبی می‌دانست که این اشخاص مردمان بسیار زبردست و هوشیاری هستند و بنابراین باید کمال احتیاط را رعایت کند و در عین حال خیلی جدی باشد.

وقتی به اداره آگاهی رسید و قضیه را برای جمس بیان کرد، کارآگاه رسمی گفت: هیچ مضطرب نباشید زیرا مادموازل فارن هر جاکه باشد او را پیدا خواهیم کرد.

لونک گفت: چگونه او را پیدا می‌کنید؟

جمس جواب داد: مگر من به شما نگفتم که مدتی است مادموازل فارن را تحت نظر داشته و او را تعقیب می‌کنیم و رسم ما این است که

هر وقت بخواهیم کسی را تعقیب نماییم، همواره دو تن را به مراقبت او می‌گماریم. بدین طریق که یک مأمور پیاده و یک مأمور دیگر با اتومبیل او را تعقیب می‌کنند که اگر شخص مورد تعقیب سوار اتومبیل گردید، نتواند از مراقبت ما برکنار بماند.

پس از این مقدمه، جمس گوشی تلفن را برداشته و با یکی از دوائر اداره آگاهی قدری صحبت کرد و گفت: هنوز خبری از مأمورین (یعنی کسانی که مأمور تعقیب مادموازل فارن هستند) به ما نرسیده، ولی اگر مدتی وضعیت به همین حال باقی ماند به تمام پاسگاههای شهربانی تلفن خواهیم کرد و سراغ آنان را خواهیم گرفت.

لونک پرسید: آیا به عقیده شما خطری متوجه مادموازل فارن می‌باشد.

جمس جواب داد: من نمی‌توانم این فرض را تأیید و یا تکذیب نمایم، ولی بدون شک اشخاصی که او را ربوده‌اند می‌دانند که این دختر اطلاعات بسیاری دارد و اگر اطلاعات خود را بروز بدهد برای آنها اسباب زحمت خواهد شد، این است که بطور موقت و یا دایم او را از این غائله برکنار داشته‌اند.

پس از این گفت و شنود، کارآگاه رسمی گفت: حال اگر اجازه بدهید قدری این کاغذها را وارسی نمایم تا خبری از مأمورین برسد.

لونک اجباراً سکوت اختیار کرد، ولی بقدری مضطرب بود که نمی‌توانست قرار بگیرد و وقتی صدای زنگ تلفن شنیده شد، لونک یک دفعه از جا پرید.

جمس گوشی تلفن را برداشت و پس از مبادله چند کلمه و صدور

چند دستور، گوشی را بجا گذاشته گفت: مأمور اتومبیل سوار ما اتومبیل مادموازل فارن را تعقیب کرده و معلوم شد که او را به یکی از پزشک‌خانه‌های خارج شهر برده‌اند و ما این نقطه را بخوبی می‌شناسیم و فعلاً هم مأمور اتومبیل سوار ما مواظب آن خانه است که مبادا مادموازل فارن از آنجا خارج شده و بجای دیگر برود. ما هم‌اکنون بوسیله اتومبیل و چند کارآگاه مسلح بطرف آن خانه خواهیم رفت.

پس از این سخن جمس کشوی میز خود راگشود و تپانچه بزرگی از آن بیرون کشیده در جیب نهاد و سپس به لونک اشاره کرد که از جا برخیزد، زیرا اتومبیل اداره شهربانی با مأمورین مسلح منتظر آنها بودند که برای نجات فارن بروند.

اتومبیل با کمال سرعت حرکت می‌کرد و سر هر چهار راهی که می‌رسیدند، جمس به پاسبان اشاره کرده و وی قطارهای اتومبیل را متوقف نموده و ماشین اداره شهربانی به سرعت می‌گذشت.

وقتی به نزدیکی مقصد رسیدند، چشمشان به اتومبیلی افتاد که در وسط جاده توقف کرده و راننده آن سرپوش «کاپوت» ماشین را برداشته و ظاهراً مشغول تعمیر اتومبیل خود می‌باشد، ولی به محض اینکه اتومبیل اداره شهربانی را که دارای نمره عادی بود دید، مثل اینکه می‌خواهد از راننده آن که همکار اوست کمکی بخواهد به اتومبیل مزبور نزدیک شده روی رکاب آن ایستاد و گفت: آن خانه که در طرف راست جاده واقع شده و باغ وسیعی دارد ملاحظه می‌کنید؟ مادموازل فارن وارد آن خانه شده است.

جمس بلادرنگ دستور داد که اتومبیل را به محاذات در خانه مزبور

برسانند، وقتی اتومبیل ایستاد، کارآگاه رسمی پایین آمد شخصاً زنگ زد. دربان از اتاق خود خارج شد، پشت طارم‌ها آمد و گفت: چه می‌خواهید؟

جمس جواب داد: در را بازکنید ما می‌خواهیم وارد خانه بشویم.

دربان نظر مشکوکی به آنها انداخته گفت: آیا اجازه ملاقات دارید یا خیر؟

جمس گفت: اجازه مخصوصی ندارم، ولی با این وصف در را باز کنید که داخل شویم.

مرد یک بار دیگر تردید کرده آهسته بطرف اتاق دربانی روانه شد. عمارت بزرگی در وسط باغ به نظر می‌رسید و یک سیم تلفن اتاق دربانی را به عمارت مزبور وصل می‌کرد. جمس که متوجه بازگشت دربان شد دانست که هم‌اکنون این شخص به تبهکاران تلفن کرده آنها را از حضور کارآگاهان آگاه خواهد ساخت، بنا بر این هفت تیر خود را کشیده گفت: توقف کن، وگرنه شلیک خواهم کرد.

دربان از ترس توقف کرد. در همین موقع یکی از مأمورین به وسیله تایلور[۱] اتومبیل قفل را شکست و در باغ گشوده شد و بلافاصله دربان را تحت توقیف قرار دادند و جمس و سایر مأمورین بطرف عمارت روانه شدند.

در عمارت هم نظیر در باغ بسته بود و هیچ کس به صدای زنگ

۱ـ تایلور اهرم آهنی بزرگی است که بدان وسیله لاستیک‌های اتومبیل را در حلقه چرخ جا می‌اندازند ـ مترجم.

پاسخ نداد. مأمورین ناچار شدند بار دیگر تایلور را بکار اندازند و قفل را بشکنند، سپس آزادانه وارد عمارت شوند.

هیچ کس در عمارت نبود ولی در اتاق غذاخوری چند فنجان چای و یک چای جوش نقره به نظر می‌رسید و به خوبی نشان می‌داد که تبهکاران در موقع ورود مأمورین مشغول صرف چای بوده، ولی با اینکه چای را در فنجان ریخته‌اند، فرصت نوشیدن نکرده و فرار نموده‌اند.

جمس با کمال سرعت عمارت را بازرسی نموده و از در دیگر خارج شده وارد قسمت عقبی باغ گردید و دید در آنجا گاراژ کوچکی وجود دارد که درش باز و آثار زمین کاملاً گواهی می‌دهد که تبهکاران سوار اتومبیل شده و از در دیگر که در عقب باغ واقع شده گریخته‌اند.

مشاهده فنجان‌هایی که هنوز پر از چای بود و فرار سریع تبهکاران، جمس را قوی دل کرده با خود گفت: قطعاً تبهکاران فرصت نکرده‌اند زندانی خود را همراه ببرند و مادموازل فارن در همین عمارت است.

بنابراین بار دیگر با دقت اتاقهای عمارت را وارسی کرده و چون دید در یکی از اتاقها قفل است، چند لگد محکمی بدان نواخته فریاد زد: مادموازل فارن، آیا شما در این اتاق هستید؟

از آن طرف صدایی برخاست که می‌گفت: بلی، من در اینجا هستم.

مأمورین ناچار شدند از تایلور استفاده نمایند و پس از چند لحظه در اتاق گشوده شد و مادموازل فارن چست و چالاک از اتاق خارج شد

و از فداکاری مأمورین اظهار تشکر نمود و از خبط و خطای خود که بدین آسانی فریب خورده و در دام افتاده است، پوزش خواست، ولی چون تبهکاران را نمی‌شناخت و فقط صدای یکی از آنها را شنیده بود نمی‌توانست بگوید چه اشخاصی هستند.

بخش بیست و دوم

آشتی

پس از نجات مادموازل فارن و مراجعت مأمورین اداره شهربانی لونک، مادموازل فارن را برای صرف غذا به یکی از رستورانهای مجلل برده و پس از اینکه غذا صرف شد و نوبت نوشیدن قهوه رسید، لونک موضوع آزاد شدن وانس را از زندان به اطلاع فارن رسانید، و وی از این خبر اظهار مسرت بسیار کرد و گفت: من اکنون خود را یکی از خوشبخت‌ترین زنهای دنیا می‌دانم.

در واقع شنیدن این خبر شادی بخش، درخشندگی ویژه‌ای در رخسار دوشیزه جوان به وجود آورده و لونک که این تغییر حالت را می‌دید و ضمناً زیبایی دوشیزه جوان را به نظر می‌آورد گفت: مادموازل، من شما را یکی از زیباترین دوشیزگان لندن می‌بینم، ولی البته برای ادای این مطلب ذیحق نبوده و صلاحیت ندارم.

دوشیزه جوان خندیده گفت: برای چه صلاحیت نداشته باشید، ما زنها همواره خوش آمدگویی مردها را دوست می‌داریم، و من از شما

سپاسگزارم و شما را یکی از دوستان صمیمی خود می‌دانم.

لونک گفت: حال که مرا یکی از دوستان صمیمی خود می‌دانید اجازه بدهید صاف و ساده عرض کنم که شما خیلی شیطان بوده و زیاد اسباب اذیت من شده‌اید.

دوشیزه جوان خندید و گفت: ولی فوق‌العاده من متأسف هستم که اسباب زحمت شما گردیده‌ام.

لونک گفت: با وجود اینکه شما به من زحمت دادید باز هم از شما ممنونم، زیرا بدون وجود شما نمی‌توانستم امارات و قرائنی به دست آورم که مرا به کشف قاتل ژیل راهنمایی نماید.

دوشیزه جوان قدری سر را جلو آورد و گفت: به عقیده شما چه شخصی ژیل را کشته است؟

لونک قدری اطراف را نگریسته و گفت: مادموازل، من تصور می‌کنم که قاتل ژیل را می‌شناسم و یقین دارم که شما هم او را می‌شناسید، ولی اینک موقع مقتضی نرسیده است که تبهکاری او را افشا کنیم و بویژه به شما توصیه می‌کنم که سوءظن خود را به هیچ کس ابراز ننمایید و اگر کوچکترین کلمه‌ای در خصوص هویت قاتل ژیل از دهان شما خارج گردد، باعث نابود شدن شما خواهد گشت.

دوشیزه جوان قول داد که سوءظن خود را به هیچ کس ابراز ندارد.

لونک گفت: نکته دیگری را که می‌خواستم به اطلاع شما برسانم این است که آقای تیل از رفتار شما آگاه هست و می‌داند که شب‌ها در کافه دکتر وانک چینی رفت و آمد می‌کردید.

دوشیزه جوان از این حرف متحیر شد و پرسید: چه کسی به

مدیرروزنامه اطلاع داد که من شبها به این کافه می‌روم.

لونک چگونگی برخورد وانس را با مدیرروزنامه و اظهاراتی که در حضور او با مدیرروزنامه و وانس شده بود، همه را برای دوشیزه جوان شرح داد و پس از آنکه نقشه‌ای برای طرز برخورد مادموازل فارن با مدیرروزنامه تمهید کردند، شب هم به تماشاخانه رفتند و پس از خاتمه نمایش، لونک دوشیزه جوان را به خانه خود رسانیده و بعد شخصاً برای استراحت به خانه خویش رفت.

فردا صبح اول وقت اداری، لونک به خانه دوشیزه جوان رفته او را با خود به اداره روزنامه تفریحات برد و در اتاق لونک نشستند تا وقتی که مدیرروزنامه آمد. به محض اینکه لونک از ورود مدیرروزنامه مطلع گردید، به نزد او شتافته و گفت: مادموازل فارن در اتاق من است.

مدیرروزنامه گفت: او را بیاورید به‌بینم. لونک پیش از آنکه وارد اتاق مدیرروزنامه شود؛ به دوشیزه جوان گفت: خود را نبازید و خونسردی خویش را از دست ندهید، برای اینکه بطور قطع مدیرروزنامه امروز هنگامه بزرگی بر پا خواهد کرد.

وقتی وارد اتاق شدند، دوشیزه جوان دچار عذاب و آزار باطنی سختی گردید، زیرا دید که قبل از ورود او وانس و دویل در آنجا حضور دارند و قطعاً مدیرروزنامه توضیحات دقیقی از او خواهد خواست؛ بنابراین پیش از آنکه مورد بازپرسی قرار گیرد آغاز سخن نموده گفت: آقای تیل، از مرخصی که به من داده بودید نهایت امتنان را داشته و اینک که بخوبی از این ایام استفاده نموده و فعلاً بکلی کسالتم رفع شده است، حاضرم تجدید خدمت کنم، آیا اجازه می‌دهید به سر کار خود

بروم؟

تیل سرفه‌ای کرد و گفت: مادموازل، من از بازگشت شما بسیار خوشنودم؛ ولی بعضی نکات هست که بایستی روشن بشود.

لونک خود را به میان سخن او انداخته گفت: اگر اجازه بدهید عرض می‌کنم که در این میان گناه‌کار من هستم، زیرا بعضی از حرکات مادموازل فارن در نظر من تولید شبهه کرده بود؛ ولی طوری این رفتار را به اطلاع آقای تیل رساندم که ایشان هم دچار شبهه شدند.

مدیرروزنامه بالحن تمسخرآمیزی گفت: شما تصور نمودید که من دچار شبهه شدم.. اظهارات شما طوری بود که بکلی...

ولی لونک مجال نداد که تیل کلام خود را به پایان برساند و گفت: اظهارات من هرچه بود اینک حاضرم آنها را تصحیح نمایم.

مدیرروزنامه گفت: اگر به صحت اظهارات خود اطمینان نداشتید، برای چه در آن خصوص صحبت کردید؟

لونک گفت: اشتباه از همین جا ناشی شده است که من از قصد حقیقی مادموازل فارن مطلع نبوده و نمی‌دانستم این دختر با کفایت تمام مساعی خود را بکار می‌برد که وانس را از زندان نجات داده و بی‌گناهی او را ثابت نماید، و از طرفی ایشان هم نسبت به من اعتماد نداشته و تصور می‌کردند مجاهدات من برای ثبوت بی‌گناهی وانس بدون نتیجه است.

لونک سپس به شرح قضایا پرداخته و گفت: حقیقت این است که چون مادموازل فارن می‌دانست که ژیل به کافه مخصوصی رفت و آمد می‌کرده که شهرت خوبی ندارد، تصمیم می‌گیرد شخصاً به کافه مزبور

رفته و اطلاعاتی تحصیل کند که در سایه آنها بتواند بی‌گناهی وانس را ثابت نماید. البته می‌دانید این‌گونه زنهای پردل و با جرأت بسیار کمیاب هستند و به قول شاعر سالها باید بگذرد که مادر چنین فرزندانی به وجود آورد.

پس از این مقدمه لونک بطور مشروح عملیات مادموازل فارن را توضیح داده و هرچه توضیحات وی پیش می‌رفت، سوءظن مدیرروزنامه نسبت به دوشیزه جوان کمتر می‌شد. به قسمی که عاقبت تیل غرق مسرت شده و از دوشیزه جوان پوزش خواست که نسبت به او ظنین شده بود.

توضیحات لونک نه تنها باعث آشتی دوشیزه جوان و مدیرروزنامه شد، بلکه وانس نیز با دویل آشتی کرد و با او دست داد، بطوری که می‌توان این جلسه را مجلس آشتی‌کنان نامید.

مادموازل فارن پس از توضیحات لونک، به اتاق خود رفته و مانند گذشته به انجام وظایف خویش مشغول گشت و وانس، مترجم فرانسه روزنامه هم بکار خود ادامه داد و دویل هم در قفای لونک وارد اتاق دفتر وی گردید.

پس از ورود به اتاق دویل در مقام تمجید از کارآگاه خصوصی برآمد و گفت: آقای لونک، توضیحات شما امروز فوق‌العاده جالب توجه بود و سبب شد که یک باره کدورت از میان برخاسته و ضمناً دوستی جانشین آن گردد؛ ولی بالاخره اصل موضوع که یافتن قاتل ژیل بدبخت باشد حل نشد. اینک بگویید اقدامات بعدی شما چیست و برای کشف قاتل این جوان بیچاره چه می‌خواهید بکنید.

لونک گفت: وقایع طوری پشت سر هم اتفاق افتاده که مرا هم مبهوت کرده است. همین دیروز مادموازل فارن را طراران ربودند، ولی خواهشمندم در این خصوص حتی یک کلمه با مدیرروزنامه صحبت نکنید.

دویل از شنیدن این حرف در شگفت شده پرسید: چگونه طراران مادموازل فارن را ربودند؟

لونک جریان روز گذشته را برای دویل حکایت کرد و گفت: اگر مال‌اندیشی جمس نبود و این دختر را تحت تعقیب قرار نمی‌داد، ما اکنون از مکان او بی‌اطلاع بودیم.

از شنیدن توضیحات لونک، رییس شعبه اخبار تبهکاری روزنامه رنگ از رویش پرید، مشتها راگره کرده گفت: حقیقتاً این مردمان اوباش و اراذل دیگر از حد گذرانده‌اند آیا شما توانستید آنها را بشناسید؟

لونک گفت: فقط یک تن از آنها به چنگ ما افتاد که دربان خانه است و این شخص هم تاکنون اظهاری نکرده و ظاهراً آلت دست بوده و از مقاصد طراران اطلاع نداشته است. خود مادموازل فارن هم چون طراران را ندیده آنها را نمی‌شناسد.

دویل گفت: آیا به عقیده شما آنها از دسته (دکتر وانک) چینی نیستند؟

لونک جواب داد: این موضوع را خدا می‌داند، زیرا این مرد چینی بقدری محتاط است که حد ندارد؛ ولی می‌خواهم بدانم که او برای چه این دوشیزه جوان را ربوده در صورتی که قبلاً در خانه خود او بوده و هر کاری که می‌خواست می‌توانست بکند.

بخش بیست و سوم

مجسمه‌های کوچک

جمس بسیار کسل بود از اینکه نتوانسته بود تبهکارانی را کـه در صدد ربودن مادموازل فارن برآمده بودند توقیف نماید.

با این وصف سعی نمود که ببیند خانه‌ای که در آن چند ساعتی را بسر برده به وسیله چه اشخاصی اجاره شده و چگونه توانسته‌اند آن را به عنوان پزشک خانه معرفی نمایند.

پس از قدری بازرسی، حقیقت امر بر وی معلوم شد و دانست که تبهکاران این‌خانه را از طرف شـخصی بنـام «دکـتر مـوریس» اجـاره کرده‌اند و جریان اجاره از ایـن قـرار بـوده کـه شـخصی بـه یکـی از کارگزاریها رفته و به عنوان اینکه منشی (دکتر موریس) است تقاضا کرده خانه بزرگ و خوبی را در خارج شهر لندن به او اجاره دهند.

در طی توضیحـات مـختصری کـه از او خـواسته بـودند مـنشی مصنوعی گفته بود:

ارباب من دکتر مـوریس پـزشک پی‌هـای «اعصـاب» می‌باشد و

دردهای پی را درمان می‌نماید، اینک می‌خواهد پزشک‌خانه‌ای در خارج شهر لندن داشته باشد که بعضی از بیماران عصبی و مالیخولیایی خود را در آنجا درمان نماید، زیرا بواسطه هیاهوی شهر لندن و عبور وسایل باربری نمی‌توان پزشک‌خانه بیماران عصبی را که نیازمند استراحت کامل هستند در لندن دایر کرد.

دفتر کارگزاری به همین توضیح مختصر قناعت کرده و چقدر خوشوقت شد وقتی توانست یک خانه متروک را به بهای خوبی اجاره بدهد و اجاره سه ماه را هم پیش بگیرد.

ولی چون تبهکاران این خانه را برای مدت یک سال اجاره کرده بودند، جمس دانست که آنها در این خانه خیالهای دیگر هم داشته‌اند وگرنه فقط برای زندانی کردن مادموازل فارن خانه را برای مدت یک سال اجاره نمی‌کردند.

پس از به دست آوردن این اطلاعات و بعد از آنکه محقق شد شخصی بنام دکتر موریس اصولاً وجود ندارد و پزشکان به هیچ وجه او را نمی‌شناسند، جمس یک بار دیگر بسوی پزشک‌خانه یا خانه تبهکاران رفت که در زندان موقتی مادموازل فارن بازرسی دقیق کند، زیرا می‌دانست چون تبهکاران با سرعت این خانه را ترک کرده‌اند ممکن است بسیاری از چیزها را بجا گذاشته باشند که برای کشف هویت آنها مفید افتد. وقتی کارآگاه رسمی به اتفاق یکی دو تن از مأمورین اداره شهربانی به محاذات پزشک خانه رسید، مشاهده کرد نامه‌رسان دوچرخه‌سواری از دوچرخه خود پیاده شده می‌خواهد دو پاکت را در صندوق نامه‌های آن خانه بیندازد.

جمس به نامه رسان نزدیک شد و پرسید: آقا، آیا شما صاحب این خانه را می‌شناسید؟ نامه‌رسان نظر مشکوکی به جمس افکنده پاسخی نداد.

جمس کارت رسمی خود را بیرون آورد و خویش را به نامه‌رسان معرفی نمود، همین که وی مطمئن شد این شخص کارآگاه رسمی است، گفت: آقا مرا ببخشید که بدواً به پرسش شما پاسخ ندادم، زیرا بسیاری از اشخاص سعی می‌کنند که از ما اطلاعاتی به دست آورند؛ ولی اینک برای ادای پاسخ حاضر هستم، بفرمایید چه می‌خواستید؟

جمس گفت: می‌خواستم بدانم موریس مستأجر این خانه را می‌شناسید؟

نامه‌رسان جواب داد: چون او را ندیده‌ام از لحاظ قیافه نمی‌شناسم، ولی چند مرتبه عنوان او را روی پاکت‌هایی که برای او فرستاده شده است دیده‌ام.

جمس گفت: آیا نامه‌هایی که برای این شخص می‌رسید زیاد بود یا کم؟

نامه‌رسان گفت: نامه‌های او چندان زیاد نبود و من در تمام مدتی که نامه‌های او را می‌رساندم شخصاً او را ندیدم و فقط یک روز در پشتِ طارمی باغ چشمم به مردِ بلند بالایی افتاد که با دربان صحبت می‌کرد و چون دربان به حال احترام ایستاده بود تصور می‌کنم دکتر موریس همین شخص باشد.

جمس گفت: آیا ممکن است نشانی اندام و قیافهٔ او را به من بدهید؟

نامه‌رسان قدری فکر کرد و گفت: او مرد بلند بالا و چهارشانه‌ای بود و غیر از این نشانی دیگری از او نمی‌توانم به شما بدهم.

جمس قدری فکر کرده و سپس از نامه‌رسان تشکر نموده گفت: خواهشمندم برخورد با ما را به کسی ابراز ندارید و به هیچ کس نگویید که ما چنین اطلاعاتی از شما خواسته‌ایم.

پس از آنکه نامه‌رسان سوار دوچرخه خود شد و آنجا را ترک گفت، جمس به رفقای خود رو کرده گفت: آقایان، نشانی مختصری که نامه‌رسان به ما داد بسیار شبیه اندام جفرسون دستیار کافه دکتر وانک چینی است، ولی نباید به اتکاء همین فرض او را در این تبهکاری دخیل دانست، زیرا اشخاص بلند قامت، بسیار زیاد است. اینک بفرمایید شروع به بازرسی نماییم.

از وقتی که تبهکاران از این خانه فرار کرده بودند جمس حتی یک لحظه هم خانه را خالی نگذاشته و غالباً یکی دو تن از مأمورین اداره شهربانی در عمارت و باغ نگهبانی می‌کردند که اگر احیاناً تبهکاران مراجعت کردند آنها را به چنگ آورند.

جمس پس از ورود به عمارت رفقای خود را مأمور بازرسی طبقه اول و دوم عمارت کرد و شخصاً بازرسی زیرزمین را به عهده گرفت.

در انبارها مقدار زیادی ذغال و صندوق‌های مختلف به نظر می‌رسید و چون یکی از صندوق‌ها هنوز باز نشده بود جمس به کمک یک اهرم آهنی در صندوق راگشود و مشاهده کرد مقداری جعبه‌های مقوایی مکعب شکل در آن صندوق است و روی هر یک از جعبه‌ها شکل اژدهایی ترسیم شده و به خط درشت نوشته‌اند: «کافه لدو».

خوانندگان گرامی می‌دانند که کافه «لدو» همان کـافه دکـتر وانک چینی است و معلوم نیست که این مرد محتاط از چه نظر نام کافه خود را «لدو» گذاشته و به عبارت دیگر نام یکی از دستیاران خود را که بعد به قتل رسید، روی این کافه نهاده است.

جمس از مشاهده جعبه‌های مکعب شکل مسرور شد، زیرا اگرچه این جعبه‌ها مستقیماً او را به کشف تبهکاران نایل نمی‌کرد، ولی ثابت می‌نمود که بین سکنه این خانه و کافه دکتر وانک چینی مستقیماً و یا غیرمستقیم ارتباطی موجود می‌باشد و بـعید نـیست کـه جـفرسون دستیار کافه دکتر وانک در این خانه اقامت داشته است.

جمس یکایک جعبه‌های مکعب شکل را گشود، ولی چون چیزی در آنها ندید، جعبه‌ها را بجای خود گذاشته و از زیرزمین خارج شده و بطرف طبقه اول عمارت به راه افتاد.

آشپزخانه در طبقه اول عمارت واقع شده و از ظواهر آن و ظروفی که در آنجا به نظر می‌رسید معلوم بود که جز غـذای مـختصر چـیز دیگری در آنجا طبخ نمی‌شده است.

در ضمن بازرسی اتاقهای طبقه اول و دوم چیزی که مورد توجه جمس قرار گرفت، یکی اتاق غذاخوری و دیگری اتاقی بود که در آن مادموازل فارن را زندانی کرده بودند.

سایر اتاقهای این خانه اثاثیه نداشته و بکلی خالی بود و فقط در یکی از اتاقهای طبقه دوم مقداری اشیاء مختلف به نظر می‌رسید که

رفقای جمس با کمال دقت مشغول بازرسی آنها بودند.

همین که چشم جمس به این اسبابهای متنوع افتاد، گفت: رفقا... این مجسمه‌های کوچک و این چوب سیگارها و انگشترها که همه مطابق اسلوب چینی ساخته شده هدایایی است که در شب‌های جشن، دکتر وانک چینی به مشتریان کافه خود اهداء می‌نماید و وجود آنها بر من ثابت کرد که بین سکنه این خانه و کافه دکتر وانک چینی روابط بسیاری موجود می‌باشد، زیرا هم‌اکنون که از زیرزمین می‌آمدم مقداری جعبه‌های مکعب شکل دیدم که دارای مارک کافه دکتر وانک بود.

جمس پس از این سخن چند مجسمه کوچک را برداشته گفت: حالا فهمیدم که جعبه‌های مکعب شکلی که در زیرزمین می‌باشد برای چه مصرفی ساخته شده است. هر یک از آن جعبه‌ها جای چهار مجسمه و انتخاب جعبه هم برای تسهیل امر می‌باشد، زیرا چون میهمانان این کافه پشت میزهای چهار نفری می‌نشینند به هر میزی یکی از این جعبه‌ها می‌رسد که آن راگشوده و چهار مجسمه‌ای راکه در درون آن است بین خود قسمت می‌نمایند.

یکی از مأمورین اداره شهربانی که با کمال دقت مجسمه‌های کوچک چینی را می‌نگریست، گفت: آقای جمس، حدس شما صائب است و به همین جهت این مجسمه‌ها را چهار تا چهار تا کنار هم گذاشته‌اند که بعد در جعبه‌ها جای دهند. ولی اگر دقت بفرمایید می‌بینید که در هر یک از قسمت‌های چهارگانه یکی از مجسمه‌ها با سه

تای دیگر فرق دارد به این طریق که یکی دارای کلاه آبی رنگ می‌باشد و حال آنکه سه مجسمه دیگر کلاه ارغوانی دارند.

جمس که بدواً متوجه این اختلاف نشده بود، در گفته مأمور اداره شهربانی دقیق‌تر شده اظهار داشت: حق با شماست و در هر قسمت یکی از مجسمه‌ها با سه تای دیگر فرق دارد؛ ولی بطوری که من اطلاع دارم در کشور چین کلاه آبی رنگ ویژه روحانیون درجه اول است و شاید آبی بودن کلاه این مجسمه اشاره به همین موضوع باشد و دکتر وانک چینی که در کافه خود از هوس‌های کودکانه تبعیت می‌نماید خواسته است یکی از مجسمه‌ها را از سه تای دیگر متمایز سازد.

مأمور اداره شهربانی گفت: آقای جمس اگر اجازه بدهید من یکی از این مجسمه‌ها را می‌شکنم که ببینم درون آن چیست. پس از حصول موافقت جمس، قلمتراش خود را از جیب بیرون آورده سر مجسمه سفالین را قطع کرد و بلافاصله یک لوله کاغذ زرد رنگ در وسط شکم مجسمه نمایان شد. لوله کاغذ را از درون شکم مجسمه کوچک سفالین بیرون کشیده و به جمس ارائه داد و گفت: این کاغذ را ملاحظه بفرمایید.

به محض اینکه چشم جمس به لوله کاغذ افتاد، از شدت وجد و شعف فریاد برآورد، زیرا فوراً به محتویات این لوله کاغذ کوچک پی برد. با این وصف برای مزید اطمینان بطرف پنجره رفته آن را گشود. گرد سفیدرنگی در مقابل لوله نمایان شد و برای او محقق گردید که این گرد کوکائین است.

آنگاه مأمور اداره شهربانی را که باعث این کشف شده بود، شادباش گفت و اظهار داشت: مطمئن باشید من در حضور رؤساء هوش و دقت شما را تذکر خواهم داد و فراموش نخواهم کرد که امروز در سایه ذکاوت و تیزهوشی شما موفق به کشف فوق‌العاده بزرگی شدیم که هیچ انتظار آن را نداشتم و کشف مزبور این است که کافه دکتر وانک چینی بطور قاچاق به مشتریان خود مواد مخدر می‌فروشد.

جمس نظر دیگری به مجسمه‌های کوچک انداخته گفت: اکنون می‌فهمم برای چه در میان این مجسمه‌ها یکی را بطرز دیگر ساخته‌اند. و علت امر این است که در شب‌های جشن پیش‌خدمت‌های کافه دکتر وانک بدانند که مجسمه حاوی کوکائین را در مقابل کدام یک از مشتریان بگذارند و جای هیچ‌گونه تردیدی نیست که در این کافه کوکائین هم به مقدار بسیار زیاد فروخته می‌شود و این تبهکاری آنها در قبال تبهکاری دیگر که بازکردن قمارخانه پنهانی و خالی کردن جیب مردم باشد هیچ است.

مثلاً ملاحظه می‌فرمایید که در همین جا اقلاً سیصد مجسمه کوچک موجود است که هفتاد و پنج مجسمه دارای کوکائین هستند. و قطعاً انبار کوکائین کافه دکتر وانک در جای دیگر است که از آنجا کوکائین را در مجسمه‌های چینی جا می‌دهند.

مأموری که بدین کشف موفق شده بود گفت: آقای جمس، آیا اینک مصمم هستید مبادرت به بازداشت تبهکاران به نمایید و مثلاً جفرسون دستیار کافه دکتر وانک را که قانوناً مسؤل تمام عملیات کافه

است، توقیف کنید؟

جمس گفت: اگر اکنون جفرسون بازداشت شود و گناه فروش کوکائین قاچاق به گردن او ثابت گردد فقط محکوم به حبس ابد با کار خواهد شد، ولی وقتی توانستیم قاتل ژیل، کارمند اداره روزنامه تفریحات و لدو کارمند کافه دکتر وانک چینی را پیدا کنیم آن وقت تبهکار یا تبهکاران محکوم به مرگ خواهند شد!

بخش بیست و چهارم

جفرسون

«ماهله» هنرپیشه جوان که شبها درکافه دکتر وانک به رقص و آوازه‌خوانی می‌پرداخت، علی‌رغم اظهارات خویش تقریباً یک دوشیزه فرانسوی بود و چون شبها تا صبح درکافه بیداری می‌کشید ناچار بود روزها تا پاسی از ظهر گذشته بخوابد.

ماهله تازه از خواب بیدار شده و آرایش خود را تمام کرده بود. زنگ را به صدا درآورده خدمتکار خود را طلبید و چون احساس می‌کرد آن روز میلی هم به غذا ندارد به او دستور داد یک فنجان چای برای او بیاورد.

زن خدمتکار برای او چای آورد و ماهله پس از صرف چای کتابی به دست گرفته مشغول مطالعه شد.

نیم ساعت بعد خدمتکار آمد و گفت: خانم، اگر اجازه بدهید من برای یک کار خصوصی بیرون بروم. ماهله نظری به ساعت دیواری افکنده دید چهار ساعت از ظهر می‌گذرد و چون کاری نداشت به او

اجازهٔ مرخصی داد و مجدداً به خواندن کتاب مشغول شد.

نیم ساعت بعد صدای زنگ در کوچه به گوش رسید و چون ماهله میل نداشت کسی مصدع او بشود، خواست زن خدمتکار خود را طلبیده و بگوید هر کس هست نمی‌تواند او را بپذیرد، ولی به خاطرش آمد که وی اجازه مرخصی گرفته و برای کار خصوصی از خانه خارج شده است.

ناچار رب‌دوشامبر ابریشمین خود را در بر کرده و برای گشودن در از جای برخاست. همین که در را گشود چشمش به جفرسون افتاد، وقتی دانست اوست که در این ساعت باعث تصدیع خاطر او را فراهم آورده، گره بر ابروان افکند.

جفرسون پیش از آنکه ماهله دهان به سخن بگشاید گفت: دوست عزیز! من آمده‌ام امروز چای بعد از ظهر را در خدمت شما صرف کنم.

ماهله گفت: آقای جفرسون، خیلی معذرت می‌خواهم که نمی‌توانم شما را فعلاً بپذیرم، برای اینکه خدمتکار من در خانه نیست و به علاوه من شخصاً عازم خروج هستم.

جفرسون بدون آنکه اعتنایی به سخنان ماهله بنماید، وارد خانه شد و خندان ماهله را به اتاق پذیرایی برد و گفت: اگر خدمتکار شما در خانه نیست من شخصاً برای خودم و شما چای تهیه خواهم کرد. پس از ادای این سخن کلاه و دستکش خود را روی میز گذاشته نشست و گفت: ماهله، معلوم می‌شود که از آمدن من اوقاتت تلخ شده است.

ماهله که به شدت از این شخص متنفر بود و فقط برای امرار معاش

شب‌ها در کافه دکتر وانک رقاصی و خوانندگی می‌کرد، بدون ملاحظه گفت: بلی، دیدار شما برای من خوش آیند نیست.

جفرسون خندیده گفت: مگر شما نمی‌دانید که من چقدر به شما علاقمند هستم و حقیقتاً یگانه آرزویم این است که با شما ازدواج کنم؟

ماهله جواب داد: آقا، چند مرتبه به شما گفته‌ام با این اظهارات جز آنکه وقت خود را بیهوده تلف کنید، نتیجه دیگری نخواهید برد.

جفرسون با همان حال تبسم گفت: شاید قلب شما جای دیگری در گرو است. مثلاً خیلی میل دارید با لرد (لونک) جوان ازدواج کنید و نامی از طبقه اشراف روی شما گذاشته شود، آیا چنین نیست؟

ماهله در پاسخ اظهار داشت: هرچه باشد لونک جوان مؤدب و مؤقر و شایسته است.

جفرسون در تعقیب بیانات خود گفت: من زنها را می‌شناسم و می‌دانم که آنها بیشتر از همه چیز به ظواهر علاقمند هستند و معنویات در نظر آنها هیچ ارزشی ندارد. با این وصف باید بدانید که خانواده لونک چندان معتبرتر از خانواده من نمی‌باشد و از این حیث هیچ دست کمی از او ندارم.

ماهله گفت: در شأن و اهمیت شما هیچ جای تردید نیست، منتهی شما هرگز نمی‌توانید مرا به عنوان زوجیت به خانواده خود معرفی نمایید، زیرا شما از خانواده خویش رانده شده‌اید و بواسطه عملیات شرم‌آور و فجیعی که مرتکب شده‌اید، خانواده شما به هیچ‌وجه حاضر نیستند که وجود چنین فرزند و یا چنین برادری را تحمل و یا قبول نمایند.

پس از این گفتگو سکوت برقرار شد؛ ولی ماهله بعد از چند لحظه مهر سکوت را از لب برداشته گفت: آیا از این خانه بیرون خواهید رفت؟ و آیا مرا به حال خود خواهید گذاشت یا خیر؟

جفرسون از جا برخاسته مچ دست ماهله را گرفت و گفت: شما اعم از اینکه بخواهید یا میل نداشته باشید باید با من ازدواج کنید. اینک موقع آن فرا رسیده است که بکلی ژیل را فراموش کنید، بویژه آنکه او مدتی است از این جهان رخت بدر برده و به عالم دیگر شتافته است.

ماهله که نام ژیل را شنید خشمگین شد و گفت: ساکت شوید و بیش از این مصدع من نگردید!

جفرسون گفت: آه من می‌دانم... شما ژیل را دوست می‌داشتید، این‌طور نیست؟ ولی خوشبختانه او مرده است.

ماهله گفت: آری، آری او مرده و شما هم بهتر از هر کسی از علت مرگ او باخبر هستید.

از شنیدن این سخن علایم غضب فوق‌العاده‌ای در قیافه جفرسون نمودار شد، بطوری که دوشیزه جوان از آنچه اظهار داشته بود پشیمان گردید و جفرسون یک قدم به عقب رفته، خیره ماهله را نگریست و پرسید: چه گفتید؟

دوشیزه جوان که از چشمان شرربار و خشم‌آلود جفرسون مضطرب شده بود گفت: من می‌خواستم بگویم که من می‌دانستم که شما نسبت به او سخت رشک می‌بردید... من فکر می‌کردم که...

ولی در اثر وحشت و اضطراب نتوانست حرف خود را به آخر

برساند. جفرسون باکمال قوت مچ دست او راگرفته تکان سختی داد و گفت: من باید بفهمم که اطلاعات شما در خصوص مرگ ژیل چیست؟ و چه شخصی را قاتل می‌دانید؟

دوشیزه جوان در نتیجه فشاری که جفرسون به دست او وارد می‌ساخت دچار عذاب شده بود، لذا با حالت خشم اظهار داشت: اطلاعات من در خصوص مرگ ژیل خیلی بیش از آن است که شما تصور می‌کنید.

جفرسون پرسید: و تصور می‌کنید من هم در خصوص مرگ او اطلاعاتی دارم؟

دوشیزه جوان جواب داد: آری، من یقین دارم که اطلاعات شما در خصوص مرگ او بیش از سایرین است.

جفرسون در حالی که خیره‌خیره او را می‌نگریست، گفت: ای دختر ابله! مگر نمی‌دانی که اگر من اراده بکنم هم‌اکنون تو را خفه خواهم کرد، ولی چون به تو علاقمند هستم این کار را نمی‌کنم، بنابراین زبان خود را نگاهدار وگرنه...

وقتی سخن جفرسون به اینجا رسید، ناگهان گوش‌ها را تیز کرده، گفت: این چه صدایی است؟ مگر شما نگفتید تنها هستید و غیر از ما دو نفر کسی در این خانه نیست. پس معلوم می‌شود تو به من خیانت کرده‌ای.

در این موقع در باز شد و جمس به اتفاق یکی از مأمورین شهربانی وارد اتاق شدند. جمس گفت: خیر، آقای جفرسون ایشان به شما خیانت نکردند و به هیچ‌وجه از حضور ما در این خانه آگاه نبودند،

بلکه ما به زور وارد خانه شده‌ایم.

جفرسون گفت: چگونه شما توانسته‌اید وارد خانه شوید، در صورتی که من خوب به خاطر دارم که در قفل شده بود!

جمس جواب داد: آری در قفل بود، ولی چون یکی از قفل‌ها معمولی بود ما به سهولت موفق شدیم آن را به‌گشاییم و وارد خانه شویم.

جفرسون خونسردی خود را به دست آورده، گفت: آقا، اگر شما همین‌طور که به این خانه آمدید، از این خانه خارج شوید، کسی ایرادی بر شما نخواهد گرفت، ولی در غیر این صورت از شما شکایت خواهم کرد، زیرا من نمی‌دانستم شما با این سمت رسمی که دارید بدین شکل وارد خانه مردم خواهید شد.

جمس گفت: علتش این است که شما اطلاعات مفصل و دقیقی راجع به سمت رسمی ما ندارید و نمی‌دانید که ما دارای چه وظایفی هستیم و چون فعلاً وقت ندارم که در این خصوص مفصلاً توضیح بدهم، شما را به اتهام ... کارآگاه رسمی هنوز سخن خود را به آخر نرسانیده بود که که مأمور شهربانی، یعنی شخصی که همراهش بود، فریاد زد: مواظب خود باشید، زیرا جفرسون هفت تیری از جیب خود بیرون آورده و می‌خواست جمس را هدف قرار دهد.

ولی آن دو با کمال سرعت خود را روی جفرسون انداختند و در ضمن زد و خورد تیری خارج شده و خوشبختانه به خطا رفت.

جمس و رفیقش هر دو نیرومند و ورزیده بودند، ولی چون جفرسون از روی کمال نومیدی و با کلیه نیروی خود دفاع می‌کرد،

نمی‌توانستند بر او فایق آیند.

در بین گیرودار جفرسون زمین خورد و هنگام زمین خوردن سرش به لبه دیوار بخاری تصادم کرده و از حال رفت. جمس از این فرصت استفاده کرده و پیش از آنکه جفرسون بهوش آید دست‌بندی به دست‌هایش زد و سپس از جای برخاسته، گفت: مادموازل، ما را ببخشید که در خانه شما باعث زحمت شدیم و این گیرودار برپا شد؛ ولی به شما اطمینان می‌دهیم که بعد از این برای همیشه از شر این شخص آسوده شده‌اید و دیگر نخواهد توانست شما را آزار دهد. به علاوه امیدوارم سکنه عمارات مجاور صدای تیر را نشنیده باشند که از شما توضیح خواسته و مزاحم شما بشوند.

ماهله گفت: آقا، من نفهمیدم گناه این شخص چیست و برای چه او را توقیف می‌کنید؟

جمس پیش از آنکه بدین پرسش پاسخی دهد، نظر دقیقی به صورت ماهله افکنده اظهار داشت: این موضوعی است که بعد به اطلاع شما خواهد رسید. این بگفت و به مأمور اداره شهربانی اشاره نمود که برای بلند کردن جفرسون به او کمک کند، سپس متفقاً او را از زمین بلند کرده و پس از خداحافظی با ماهله از در خارج شدند.

به محض اینکه جمس و مأمور شهربانی آنجا را ترک گفتند، ماهله بطرف دستگاه تلفن دویده و شماره تلفن دکتر وانک چینی را گرفته و او را از موضوع دستگیر شدن جفرسون که دستیار کافه دکتر وانک بود آگاه کرد.

بخش بیست و پنجم

کلید «لدو»

جمس پس از آنکه جفرسون را به زندان تحویل داد به لونک تلفن کرده و با عجله او را احضار نمود. لونک با شتاب هرچه تمامتر خود را به اداره آگاهی و به اتاق جمس رسانید.

وقتی لونک وارد اتاق شد، جمس گفت: دوست عزیز، من نیم ساعت پیش از این جفرسون را در منزل مادموازل ماهله که شب‌ها در کافه دکتر وانک به خوانندگی می‌پردازد توقیف کردم.

لونک پرسید: آیا دلیل کافی برای بازداشت او داشتید؟

جمس جواب داد: آری، بیش از آنچه تصور کنید برای بازداشت او دلیل در دست داریم و پس از آن به شرح بازرسی عمارتی که مجسمه‌های چینی در آن جای داده شده بود و چگونگی کشف کوکائین را در شکم مجسمه‌ها به اطلاع لونک رسانید.

لونک گفت: آفرین بر شما، ولی بگویید هنگامی که می‌خواستید او را توقیف نمایید، مقاومتی نکرد؟

جمس گفت: چرا و حتی یک گلوله هم خالی کرد، ولی من به ضرب مشت او را از پای درآوردم و هنگام زمین خوردن، سرش به بخاری دیواری اصابت نمود و بیهوش شد. وقتی بهوش آمد، خود را مقید دید و از پاسخ به پرسش‌های من خودداری نموده، گفت: «من جز در حضور وکیل مدافع خود صحبت نخواهم کرد» و پس از اینکه ما جفرسون را از منزل ماهله خارج کردیم، این دختر به دکتر وانک چینی تلفن کرده و او را از مسأله بازداشت جفرسون آگاه ساخت.

لونک پرسید: شما ازکجا دانستید که او به دکتر وانک تلفن کرد؟

جمس جواب داد: چون من پیش‌بینی می‌کردم که او ممکن است تلفن نماید، مخابره تلفنی او را ضبط کرده‌ام.

لونک پرسید: این دختر در مخابره تلفنی خود چه گفت؟

جمس در پاسخ اظهار داشت: ماهله، با تلفن از دکتر وانک تقاضای ملاقات کرد و دکتر وانک از او خواهش نمود بلافاصله به‌کافه او آمده و ملاقاتش نماید. نظر به اینکه من حکم بازرسی در این کافه را همراه دارم، هم اکنون به آنجا خواهم رفت و به بازرسی خواهم پرداخت.

لونک گفت: آیا ممکن است مرا نیز همراه ببرید؟

جمس جواب داد: بدیهی است و به همین جهت من از شما خواهش نمودم مرا ملاقات کنید.

لونک گفت: آیا همکار خودتان را هم که موفق به کشف کوکائین گردیده همراه خواهید برد؟

جمس گفت: البته.

پس از این گفتگو، جمس و لونک از جا برخاسته و به حیاط اداره

اگاهی رفتند و در آنجا همکار جمس با یکی از اتومبیلهای شهربانی منتظر آنان بود. لونک همین که همکار جمس را دید به او شادباش گفته، اظهار داشت: شنیده‌ام ضرب شصت خوبی نشان داده‌اید.

همکار جمس خندیده جواب داد: اهمیتی ندارد و من برحسب تصادم موفق به این کشف شدم.

آنگاه هر سه سوار اتومبیل گشته و بطرف کافه دکتر وانک چینی روانه شدند.

وقتی به‌کافه رسیدند، جمس جلو افتاده، گفت: من می‌خواهم دکتر وانک را ملاقات نمایم.

چند لحظه بعد دکتر وانک آنها را در اتاق دفتر خود پذیرفت و لونک در مقام معرفی برآمده، گفت: اجازه می‌خواهم آقای جمس کارآگاه رسمی راکه سابقاً در خصوصشان صحبت کرده‌ام به جنابعالی معرفی نمایم.

دکتر وانک روی به جمس کرده، گفت: از ملاقات شما بی‌اندازه مسرورم، زیرا ذکر خیر شما چندین بار با آقای لونک شده است. اینکه خواهش می‌کنم بفرمایید بنشینید.

طرز برخورد و تعارف دکتر وانک قدری باعث حیرت کارآگاه رسمی گردید. لذا برای ادای تشکر، سر را فرود آورد. آنگاه علت آمدن خود را بیان نموده، گفت: نظر به اینکه جفرسون را توقیف کرده‌ام و این شخص علاوه بر بزه‌های دیگر متهم به قاچاق داروهای مخدر است، لذا با داشتن حکم بازرسی به اینجا آمده‌ام که کافه شما را نیز بازرسی نمایم و در صورتی که مایل باشید، حکم خود را ارائه دهم.

دکتر وانک گفت: احتیاجی به ارائه حکم نیست و کافه من تحت اختیار شماست و هر جا راکه می‌خواهید بازرسی کنید.

جمس گفت: ولی وظیفه من اقتضا می‌نماید که از این موضوع، یعنی داشتن حکم، شما را مطلع نمایم.

دکتر گفت: از اینکه نام من در این واقعه به میان آمده است حیرت نمی‌کنم، زیرا من از موضوع توقیف جفرسون مطلع شده و بویژه برای پذیرایی مأمورین اداره شهربانی به اینجا آمدم.

جمس گفت: قطعاً ماهله شما را از موضوع توقیف جفرسون مطلع نموده.

دکتر وانک گفت: آری، او وظیفه خود را انجام داد؛ ولی من هم وسیله‌ای برای تحصیل این خبر داشتم و مثلاً مجسمه‌های کوچکی که جفرسون کوکائین خود را درون آنها پنهان می‌کرد خیلی مورد توجه من شده بود.

جمس گفت: شما با اینکه از این موضوع مطلع بودید و می‌دانستید که جفرسون در مجسمه‌ها کوکائین پنهان می‌نماید، چرا ما را مطلع نکردید؟

دکتر وانک گفت: هنگامی من از این موضوع مطلع شدم که شما نیز بخوبی از آن آگاه بودید، بنابراین لزومی نداشت شما را مطلع گردانم؛ ولی امیدوارم بزودی خدمت مهمی برای شما انجام دهم.

جمس از شنیدن این حرف قدری سکوت کرده گفت: من با کمال امتنان هرگونه اطلاعی راکه به ما بدهید خواهم پذیرفت و اکنون تمنا دارم اجازه بدهید اتاق جفرسون را در این کافه بازرسی نماییم.

دکتر وانک گفت: جفرسون در این کافه دو اتاق داشت که یکی اتاق کار (یعنی دفترخانه) و دیگری اتاق خصوصی او بود. اتاق کار او در همین راهرو و اتاق خصوصی وی در طبقه بالایی است.

جمس نخست به بازرسی اتاق دفتر پرداخت؛ ولی هرچه زیادتر جستجو کرد منظور خود را در این اتاق کمتر یافت، آنگاه به اتفاق دکتر وانک به‌طبقه بالایی رفتند که‌اتاق خصوصی جفرسون رابازرسی‌نمایند.

چون کارآگاه رسمی تصور می‌کرد هرچه هست در همین اتاق است، با نهایت دقت آنجا را مورد بازرسی قرار داد و عاقبت در قسمت عقب یک میزکوچک یک کشوی پنهانی پیداکرد که با چاقوی جیبی آن راگشود و از آنجا چند کاغذ و یک کتابچه کوچک بیرون آورد که جلد چرمی سیاه داشت.

جمس قدری کاغذها و مندرجات کتابچه کوچک را از نظر گذرانید و گفت: مطالبی که در این کاغذها و این کتابچه نوشته شده رمزی است، لیکن کشف آنها برای ما دشوار نمی‌باشد و کارشناسان رمز اداره آگاهی بزودی این رموز راکشف خواهند نمود؛ ولی من حدس می‌زنم که این رموز مربوط به حساب خرید و فروش کوکائین و اشخاصی است که نمایندگان بازرگانی نامشروع جفرسون بوده‌اند.

لونک گفت: من هم چیزی کشف کرده‌ام که ممکن است مورد توجه باشد. جمس که منتظر چنین سخنی نبود گفت: کشف شما چیست؟

لونک دستمال حریری از جیب بیرون آورد که در وسط آن کلیدی به نظر می‌رسید.

جمس پرسید: این کلید را از کجا به دست آوردید؟

لونک جواب داد: این کلید در یکی از کشوهای میز جفرسون بود.

جمس ابروان را در هم کشیده، گفت: من هم اکنون کشوهای میز جفرسون را بازرسی کردم و این کلید در آن نبود.

لونک اظهار داشت: من این کلید را امروز به دست نیاوردم بلکه سابقاً در اتاق جفرسون یافته‌ام.

جمس پرسید: این کلید مال کدام یک از کشوها و اشکافهای جفرسون است؟

لونک جواب داد: این کلید به هیچ یک از کشوها و اشکافهای جفرسون نمی‌خورد، بلکه کلید آپارتمان لدوی مقتول می‌باشد که از کارمندان بزرگ کافه دکتر وانک بود و شما بخوبی از جریان قتل او مطلع هستید.

جمس سؤال کرد: چگونه این کلیه به تصرف شما درآمد؟

لونک خندیده، گفت: اگر من چگونگی به دست آوردن این کلید را برای شما بگویم خود را متهم کرده‌ام، زیرا من شب گذشته به همدستی ماهله وارد اتاق جفرسون شده آنجا را بازرسی کردم. درنتیجه این کلید را به دست آوردم. پس از آن درصدد اجاره کردن آپارتمان لدوی مقتول برآمدم و دانستم که زن دربان کلید داشته که از طرف لدو به وی داده شده بود تا هر وقت بخواهد اتاقهای لدو را رفت و روب نماید در غیبا او بتواند وارد اتاق بشود. راستی بگویید اثاثیه لدو را که بدون ورثه بود چه کردید؟

کارآگاه رسمی پاسخ داد: اثاثیه او در اداره آگاهی ضبط است.

لونک گفت: اگر آن اثاثیه را بازرسی کنید خواهید دید که کلیدی

وجود ندارد و به عبارت دیگر کلید آپارتمان لدو در تصرف جفرسون بوده است!

جمس پرسید: شما چگونه نسبت به جفرسون ظنین شدید و دانستید که کلید آپارتمان لدو در تصرف اوست؟

لونک جواب داد: این موضوعی است که بعداً برای شما بیان خواهم کرد و اینک یک کلید دیگر هم از آپارتمان لدو به شما تقدیم می‌کنم و آن کلیدی است که من از زن دربان گرفته‌ام و اگر ملاحظه نمایید خواهید دید عیناً نظیر کلیدی است که در دستمال می‌باشد. بنابراین تردیدی نیست در اینکه شخصی که در شب قتل لدو به‌خانهٔ او رفته و وی را به ضرب کارد از پای درآورده همان جفرسون بوده است.

جمس گفت: ممکن است این موضوع را قبول کنم؛ ولی جفرسون که به خانه لدو رفته و او را به قتل رسانیده برای چه کلید آپارتمان را در همان خانه نگذاشته و آن را نزد خود نگاه داشته است، زیرا بطوری که می‌دانید این کلید برگه قتل بوده و ممکن بود وی را مورد سوء ظن قرار دهد؟

لونک گفت: من از این موضوع سر درنیاورده‌ام و ممکن است ازجمله بی‌احتیاطیهایی باشد که تمام تبهکاران می‌کنند و بر اثر همین بی‌احتیاطی‌های کوچک به چنگ قانون می‌افتند. در هر حال شما این کلید را بردارید و علایم انگشت موجود روی آن را ثبت کرده و با علایم انگشت جفرسون تطبیق نمایید تا معلوم شود که هر دو یکی است.

جمس دستمال حاوی کلید را برداشت و در جیب گذاشت و گفت: تصور می‌کنم که کار جفرسون تمام است و به زودی حکم اعدام او صادر و به دار مجازات آویخته خواهد شد.

در خلال گفتگوی کارآگاه رسمی و کارآگاه خصوصی، دکتر وانک چینی سکوت اختیار کرده و آنها را می‌نگریست. پس از آنکه صحبتشان به آخر رسید، جمس بطرف دکتر وانک رو نموده، گفت: اینک آقای دکتر، به شما اعلام می‌دارم که کافه شما محل فروش مواد مخدر و قاچاق بوده است و البته تشخیص می‌دهید که این موضوع تا چه اندازه حایز اهمیت می‌باشد. آیا حاضر هستید در این خصوص اظهاراتی بنمایید؟

دکتر وانک گفت: اگر اجازه می‌دهید من اظهارات خود را فردا شب بکنم و از شما و آقای لونک و دستیار شما خواهش می‌کنم فردا شب در مجلس شب‌نشینی که من در همین کافه تشکیل خواهم داد حضور بهم رسانیده و مرا قرین مسرت نمایید.

جمس ابروان را گره کرده گفت: آقای دکتر... حالا موقع شوخی نیست.

دکتر وانک گفت: من به هیچ وجه شوخی نکرده و آنچه می‌گویم جدی است. آنگاه سر را به نزدیک گوش جمس و لونک برده و در حدود ده دقیقه با آندو آهسته صحبت کرد، بطوری که دستیار جمس که در آنجا حضور داشت صحبت دکتر وانک را نشنید. پس از اینکه حرف او تمام شد، جمس و لونک گفتند: بسیار خوب، ما فردا شب در ساعت معین در همین کافه خدمت شما خواهیم رسید.

بخش بیست و ششم

شب نشینی

صبح روز دیگر که لونک وارد اتاق مدیر روزنامه شد، مشاهده کرد که تیل مشغول خواندن کاغذی است. همین که چشمش به لونک افتاد کاغذ را به او نشان داده گفت: خواهش می‌کنم این را بخوانید و بگویید معنی آن چیست؟

لونک کاغذ را خوانده، دید نامه دعوتی است که از طرف دکتر وانک چینی جهت شب‌نشینی برای تیل فرستاده شده است.

مضمون نامه از این قرار بود:

«آقای عزیز».

در کتب پدران ما نوشته‌اند که در خانه‌ام همواره به روی دیگران باز بوده و ظرف مطبوخ برنج در طرف راست و ظرف خورش در طرف چپ در می‌باشد.

آیا ممکن است از جناب شما خواهش کنم که در ضیافت کوچکی که امشب در ساعت یازده و نیم در کافه خود تشکیل خواهم داد،

حضور بهم رسانیده و مرا سرافراز نمایید؟

من از آقای لونک خواهشمندم که در حضور شما دعوت مرا تأیید نماید و امیدوارم تفریحاتی که برای شب‌نشینی این شب فراهم شده است در نظر شخص با ذوق و با سلیقه‌ای چون شما مطبوع واقع گردد.

«اینک جسارت نموده و بروش آداب باختر زمین عرض می‌کنم احساسات فائقه مرا بپذیرید». «وانک»

لونک پس از خواندن نامه، آن را روی میز گذاشته، گفت: دکتر وانک حقیقتاً آدم غریبی است! تیل گفت: من نمی‌دانم او برای چه از من دعوت کرده است که در مجلس شب‌نشینی حاضر شوم و خیلی میل دارم که از قبول این دعوت امتناع نمایم، زیرا من در کافه‌های درجه سوم هرگز رفت و آمد نمی‌کنم.

لونک گفت: اجازه دهید عرض کنم که کافه دکتر وانک چینی هرگز یک کافه درجه سوم نیست و از آن گذشته، دکتر وانک مرد تربیت شده‌ایست و من یقین دارم که در برخورد اول مورد پسند شما واقع خواهد شد.

تیل گفت: با این وصف من مایل نیستم او را ببینم.

لونک گفت: خواهش می‌کنم این دعوت را بپذیرید و اطمینان می‌دهم که موضوع مهمی در میان است و حتی خود من از دکتر وانک خواهش کردم از شما دعوت نماید.

مدیر روزنامه تفریحات پرسید: چه واقعه مهمی است که من حتماً بایستی در این شب‌نشینی حاضر شوم؟

لونک جواب داد: امشب در آنجا قاتل ژیل، کارمند روزنامه خود را

خواهید یافت.

تیل اظهار حیرت کرده، گفت: آیا شما قاتل ژیل را پیدا کردید؟

لونک گفت: آری، من به همدستی چند تن دیگر این معما را حل نموده‌ایم؛ ولی شما را به خدا با هیچ کس از این موضوع صحبت نکنید و اگر من اطمینان کاملی به شما نداشتم، هرگز این موضوع را اظهار نمی‌کردم، بویژه به مادموازل فارن منشی خودتان نگویید که امشب در کافه دکتر وانک چینی، حضور بهم خواهید رسانید.

تیل قبول کرد و لونک از اتاق مدیر روزنامه خارج شده، به اتاق دوشیزه ماشین‌نویس، یعنی فارن رفته و گفت: مادموازل، سلام علیکم... خواهش می‌کنم بگویید امشب برای حضور در کافه دکتر وانک چه لباسی در برخواهید کرد؟

دوشیزه جوان بفکر فرو رفته، گفت: آیا به عقیده شما لازم است که من دعوت دکتر وانک چینی را برای حضور در شب نشینی بپذیرم؟

لونک گفت: البته، برای اینکه جمال و کمال شما جلوه جشن را زیادتر خواهد کرد.

مادموازل فارن گفت: خواهش می‌کنم خوش‌آمدگویی را کنار بگذارید.

لونک گفت: موضوع تملقی درمیان نیست، در هر حال حضور شما در آنجا لازم است و هیچ گونه بیمی نداشته باشید، برای اینکه من و دیگران مواظب شما هستیم. راستی آیا وانس به شما گفت که امشب از طرف دکتر وانک دعوت شده است؟

دوشیزه جوان جواب داد: آری.

لونک گفت: بسیار خوب... شما برای ساعت یازده و ربع کم به کافه آمده و پشت میز من بنشینید و ضمناً بدانید که آقای تیل نیز امشب آنجا خواهد آمد.

فارن اظهار حیرت کرده، گفت: راستی؟

لونک گفت: بلی؛ اما من از او قول گرفته‌ام که این موضوع را به شما نگوید و شما هم در این خصوص با او و سایرین صحبت نکنید.

آیا شما امروز قبل از ظهر وانس را که دوست صمیمی شماست خواهید دید؟

دوشیزه جوان از شدت شرمساری ارغوانی شده و گفت: آری.

لونک گفت: در این صورت از طرف من به او توصیه نمایید که زبان خود را نگاه دارد و در خصوص شب‌نشینی با کسی صحبت نکند.

مادموازل فارن گفت: بسیار خوب... من سفارش شما را به او خواهم گفت؛ ولی می‌خواهم بدانم چه موضوع مهمی است که این قدر باید در کتمان آن کوشید؟

لونک گفت: اگر تا امشب صبر کنید آن را درک خواهید نمود.

لونک از اتاق دوشیزه جوان خارج شده، به اتاق کنار خود رفت تا در آنجا دویل متصدی شعبه اخبار تبهکاری روزنامه تفریحات را که در انتظار او بود ملاقات نماید.

لونک همین که دویل را دید، گفت: آیا اطلاع دارید که جمس، جفرسون را توقیف نموده است.

دویل اظهار حیرت کرده، جواب داد: خیر، من هیچ این موضوع را نمی‌دانستم، چطور چنین چیزی ممکن است؟

لونک گفت: عصر روز گذشته به گناه قاچاق و فروش غیر مشروع مواد مخدر از طرف جمس بازداشت شد و جمس دلایل صریحی برعلیه این مرد دارد و معلوم می‌شود که در کافه دکتر وانک چینی نه تنها مجلس قماری برپاست، بلکه کارهای دیگر نیز برای جمع‌آوری پول صورت می‌گیرد، و من اکنون وقت ندارم تا بطور مفصل در این خصوص با شما صحبت کنم؛ ولی امشب در کافه دکتر وانک یکدیگر را خواهیم دید، زیرا دکتر وانک به من می‌گفت که می‌خواهد امشب برای شب‌نشینی، جمعی را دعوت نماید و قطعی است که از شما هم دعوت خواهد کرد.

دویل گفت: آری، من دعوت او را دریافت کردم، ولی آیا خود دکتر وانک متهم به فروش داروهای مخدر نیست؟

لونک در حالی که کلاه خود را برای خروج از اتاق بسر می‌گذاشت، گفت: جمس در این خصوص چیزی به من نگفت اما آنچه محقق می‌باشد، این است که دکتر وانک هنوز به زندان نرفته است و پس از آن از دویل خداحافظی کرد و گفت: مرا ببخشید که کار دارم، وعده ملاقات امشب در کافه دکتر وانک.

پس از خروج لونک از اتاق، دویل هم خارج شد و به اتاق خود رفت. لونک آن روز مدتی در شهر گردش کرده و به کارهای مختلف رسیدگی نمود. مقارن ساعت ده بعداز ظهر لباس شب پوشیده به ملاقات تیل رفت تا از آنجا متفقاً به کافه دکتر وانک چینی بروند.

منظور لونک از اینکه پیش از فرا رسیدن ساعت دعوت، مدیر روزنامه را به کافه دکتر وانک می‌برد، این بود که بخش‌های مختلف

کافه را به او نشان داده و وی را با اوضاع آنجا آشنا نماید.

پس از ورود به کافه لونک گفت: تصور می‌کنم مجلس شب‌نشینی دکتر وانک، در یکی از تالارهای ویژه منعقد خواهد شد و چون هنوز یک ساعت دیگر وقت باقی است، این مدت را در تالار عمومی کافه استراحت خواهیم کرد و من از مادموازل فارن خواهش کرده‌ام که در آنجا به ما ملحق شود.

مدیر روزنامه گفت: فایده حضور ما در تالار عمومی چه خواهد بود؟

لونک گفت: آواز ماهله را خواهیم شنید.

مدیر روزنامه که تاکنون چنین نامی را نشنیده بود گفت: ماهله کیست؟

لونک جواب داد: ماهله هنرپیشه قابلی است پس از آنکه او را دیدید، گفته مرا تصدیق خواهید کرد.

در تالار بزرگ و عمومی کافه، چند نفر زن و مرد می‌رقصیدند. یک پیش‌خدمت چینی پیش آمده و آنها را باکمال احترام بسر میزکوچکی هدایت نمود. وقتی هر دو نشستند، لونک از مدیر روزنامه پرسید: آقای تیل، نظر شما نسبت به این کافه که می‌گفتید جزء کافه‌های درجه سوم است چیست؟

مدیر روزنامه گفت: بد نیست و مشتریان هم اشخاص محترمی به نظر می‌رسند.

در این موقع شخصی نظر مدیر روزنامه را جلب نمود. تیل گفت: خواهش می‌کنم بگویید این شخص کیست؟

لونک گفت: ایشان دکتر وانک صاحب این کافه هستند.

دکتر وانک در حالی که لباس اشراف چینی را در بر کرده بود هنگامی که ارکستر از ترنم ایستاد، وارد تالار شده آهسته بطرف میز مدیر روزنامه و لونک روانه شد. همین که آن دو نزدیک شدن او را دیدند، از جای برخاستند، لونک سلامی داده گفت: افتخار دارم که لرد «تیل» مدیر روزنامه تفریحات را به جناب شما معرفی نمایم.

دکتر وانک تعارف مؤدبی کرد که وقار و نزاکت آن از نظر تیل پنهان نماند. مدیر روزنامه گفت: جناب دکتر وانک، من از دعوت شما خیلی مفتخرم.

دکتر گفت: اختیار دارید، بنده باید از حضو شما سرافراز باشم و امیدوارم فرصت‌هایی دست دهد که مواقع دیگر نیز یکدیگر را ملاقات کنیم و فعلاً غرض از شرفیابی من این است که به شما اطلاع دهم که به زودی مستخدمی آمده و از شماخواهش کند که در تالار دیگر مرا سرافراز نمایید و در آنجا مطالب جالب توجهی به سمع شما خواهد رسید.

دکتر وانک پس از این سخن تعظیمی نموده دور شد، در همین موقع مادموازل فارن به اتفاق وانس مترجم فرانسه روزنامه وارد شدند.

لونک که آن دو جوان را دید گفت: واقعاً جوانهای زیبایی هستند.

همین که مادموازل فارن و وانس نشستند، ارکستر به ترنم درآمد و ورود ماهله هنرپیشه زبردست را به صحنه نمایش اعلام کرد.

لونک می‌دانست ماهله امشب سخت مضطرب است، ولی ظاهراً این هنرپیشهٔ با استعداد تشویش باطنی خود را نشان نمی‌داد. به زودی

حرکات دلفریب و رقصهای او تماشاچیان را مجذوب نمود.

این هنرپیشه نخست رقص (شب پره) را شروع کرده و با مهارت به پایان رسانید. سپس از صحنه نمایش خارج شده، چند دقیقه دیگر با لباس یکی از دوشیزگان فقیر چینی وارد صحنه گردید؛ در حالی که سر را پایین انداخته بود چند قدم برداشت و یکی از آوازهای قدیم چینی را شروع نمود.

مضمون این آواز سرگذشت یک دوشیزه زیبای روستایی بود که پسر یکی از اشراف را دوست می‌داشت و نمی‌توانست به وصل او امیدوار باشد.

بعد از چندی اشراف زاده نسبت به دوشیزه روستایی علاقه‌مند شده و در یک شب مهتاب پسر و دختر جوان کنار رودخانه یکدیگر را ملاقات می‌نمایند، در حالی که قرص قمر در آب منعکس گردیده، اسرار عشق را برای هم بیان می‌کنند و از دور صدای آواز به گوش می‌رسد.

ولی رقیب اشراف‌زاده که یک پسر روستایی است در تاریکی کمین کرده و منتظر فرصت مناسبی است که خنجر خود را در قلب جوان اشراف‌زاده فرو نماید.

آهنگ ماهله هنگام ترنم این قسمت از آواز متدرجاً آهسته می‌شد تا به جایی رسید که رقیب از کمین‌گاه خود خارج گشته، با یک جستن خنجر را در قلب جوان فرو کرد. آن وقت ماهله فریادی از جگر برکشیده، خنجری از زیر دامن بیرون آورد و در سینه خود فرو برد و روی صحنه افتاد.

لونک که این منظره را دید به شدت مشوش گردید؛ زیرا تصور کرد شاید ماهله حقیقتاً خودکشی کرده است؛ ولی چند لحظه دیگر که هنرپیشه جوان از جای برخاست و در وسط غریو شادباش و کف زدن تماشاچیان، از صحنه خارج گردید، خاطرش آسوده گردید. آن وقت بطرف مدیر روزنامه رو نموده گفت: آقای تیل، به عقیده شما نمایش ماهله چطور بود؟

تیل جواب داد: حقیقتاً هنرپیشه با استعدادی است و حیف است چنین دوشیزه هنرمندی گمنام بماند، من لازم می‌دانم به وسیلهٔ روزنامهٔ خود او را معروف کنم. آنگاه وانس را مخاطب قرار داد و گفت: شما این دوشیزه را ملاقات کرده و به مخبر عکاس اداره تلفن کنید که آمده و از او عکس بردارد. لازم است در ضمن ملاقات سعی نمایید تاریخچه زندگانی او را از دهانش بشنوید، بعد مقاله جامعی تهیه کنید که در روزنامه چاپ شود؛ ولی دقت نمایید عاشق او نشوید، زیرا مادموازل فارن خیلی متغیر خواهد شد.

وانس گفت: بسیار خوب... و در همین موقع دویل به میز آنها نزدیک شده و به مدیر روزنامه سلامی داد و پیش از آنکه برحسب دعوت تیل سر میز آنها بنشیند، یک پیش‌خدمت چینی از طرف دکتر وانک آمده از آنها دعوت کرد که برای حضور در جشن شب‌نشینی به تالار دیگر بروند.

بخش بیست و هفتم

در تالار دیگر

لونک وقتی دید پیش‌خدمت چینی آنها را از راه مخفی تالار قمارخانه بطرف پایین می‌برد؛ سخت دچار حیرت شد.

نخست وانس و مادموازل فارن از آسانسور پایین رفتند و دویل پیش از آنکه به اتفاق دیگران پایین برود به پیشخوان کافه کوچک و ظریفی که کنار آسانسور به نظر می‌رسید و ما در آغاز این کتاب مفصل‌تر از آن صحبت کرده‌ایم، نزدیک شده یک گیلاس نوشابه خواست. پس از نوشیدن گیلاس اول، گیلاس دوم را نیز سرکشید، بطوری که مدیر روزنامه گفت: دویل، قدری به صحت مزاج خود توجه کن.

دویل گفت: این نوشابه بواسطهٔ اینکه زیاد الکل ندارد به من صدمه نمی‌زند و تا وقتی یکی دو گیلاس از آن ننوشم حالم بجای خود نخواهد آمد. بعد از آن به اتفاق مدیر روزنامه به وسیلهٔ آسانسور پایین رفتند.

پس از رفتن آن دو، لونک منتظر بازگشت آسانسور شد و ضمناً از متصدی کافه پرسید: آیا امشب در تالار پایین بازی کردن قدغن است؟

متصدی کافه گفت: آقا، من تصور می‌کنم امشب در این کافه یک واقعه غیر عادی اتفاق افتاده و یا خواهد افتاد.

زیرا عده‌ای از کارآگاهان در اطراف کافه هستند و من چند دقیقه پیش دیدم که دکتر وانک به اتفاق آقای جمس کارمند اداره آگاهی پایین رفتند.

لونک گفت: ولی از ظاهر شما پیداست که هیچ اضطرابی ندارید؟

متصدی کافه گفت: اضطراب من تغییری در اوضاع نخواهد داد، برای اینکه کافه از اطراف محصور بوده و من نمی‌توانم فرار کنم. از آن گذشته بطوری که غیر مستقیم از دکتر وانک شنیدم، می‌گفت: برای خدمت گزاران کافه خطری نخواهد داشت و کسی مزاحم آنها نخواهد بود.

در این موقع آسانسور برگشته لونک هم به نوبه خود پایین رفت و وارد تالار بازی گردید، ولی منظره این تالار بکلی تغییر کرده بود. میز بزرگ را از وسط تالار برداشته و بجای آن میز مدوری گذاشته و چند صندلی راحتی هم گرد آن جا داده بودند.

چراغ برق پر نوری بر سر میز مدور و مدعوین می‌تابید، ولی سایر نقاط تالار نیمه تاریک بود. لونک پس از آنکه بجای خود قرار گرفت متوجه شد که چند تن از کارکنان اداره آگاهی در طرفین تالار ایستاده‌اند.

پس از آنکه تمام مدعوین نشستند، دکتر وانک انفیه‌دان خود را از

جیب بیرون آورده، قدری انفیه استشمام نموده و سپس گفت: جناب آقای تیل، خانمها و آقایان، از شما خواهش می‌کنم مرا از تشکیل این شب‌نشینی غیر منتظره که از جهتی شبیه به یکی از صحنه‌های تماشاخانه است عفو نمایید. همه می‌دانید که بر اثر قتل ژیل کارمند روزنامه تفریحات فاجعهٔ بزرگی اتفاق افتاده که کم و بیش به همهٔ ما مربوط است. بویژه به من، زیرا بدون قصد باعث حدوث این فاجعه شده‌ام.

اینک لازم می‌دانم در این خصوص توضیحاتی به حاضرین بدهم و ضمناً باکمال شرمساری اعتراف کنم که قانون را نقض کرده و اجازه داده‌ام که در این کافه، قمارخانه بازکنند. اکنون کاملاً مطیع تصمیمات مقامات مربوطه کشور شما بوده و سر را زیر شمشیر عدالت خم خواهم نمود. ولی چیزی که بیشتر از این مرا متأثر می‌نماید این است که کورکورانه نسبت به همکاران خود در این کافه اعتماد حاصل کرده بودم و آنها از اعتماد من سوء استفاده کرده و مبادرت به کارهایی نمودند که زشتی آن به مراتب عظیمتر از این بزه می‌باشد.

کارهای همکاران نامناسب من سبب گردید که خون بی‌گناهی به زمین ریخته شود و به کفاره خون او خون گناهکاری باید ریخته شود تا عدالت اجرا گردد.

درکتب خردمندان باستانی ما نوشته شده است: «مرد با شرافت به خطای خود اعتراف کرده و آن را جبران می‌نماید؛ ولی مرد بی‌شرافت گناه خویش را پنهان می‌کند. لیکن چشم عدالت او را خواهد دید و به کیفر کردار زشت خود خواهد رسانید».

اینک من آنچه باید بگویم گفتم و توضیح مطلب را به سایرین واگذار می‌کنم.

پس از آنکه دکتر وانک خاموش شد، جمس دنباله مطلب را گرفته گفت:

آقای دکتر وانک از من خواهش کرده‌اند در خصوص موضوعی که مورد توجه همگی ماست توضیحاتی به شما بدهم و من باید بگویم که همراهی و حسن نیت ایشان کمک بزرگی به ما کرد که بتوانیم پرده از روی پاره‌ای از اسرار برداریم و نیز از آقای لونک سپاسگزار هستم، زیرا اگر فعالیت و هوشیاری ایشان نبود شاید ما نمی‌توانستیم کاری از پیش ببریم.

لونک حرکتی کرد که از جمس تشکر نماید؛ ولی جمس او را از سخن گفتن منع کرده، گفت: آقای لونک عنقریب نوبت سخن به شما هم خواهد رسید و سپس همه مدعوین را مخاطب ساخته گفت:

ـ شما بخوبی از موضوع قتل ژیل در اداره روزنامه تفریحات اطلاع دارید و می‌دانید که وی با چه طرز مرموزی به قتل رسید. وقتی برای کشف قاتل شروع به بازرسی کردیم، دنباله بازرسی‌ها ما را به کافه دکتر وانک کشانید. آنگاه دانستیم نه تنها در این کافه مدتهاست قمارخانه‌ای دایر شده قمار می‌کنند، بلکه مرکز فروش داروهای مخدر نیز می‌باشد.

ولی پیش از آنکه این موضوع کشف شود، بطوری که اطلاع دارید من آقای وانس را توقیف کردم، زیرا ایشان سخت مورد سوءظن قرار گرفته بودند. البته تقصیر از خود وانس بود که اولاً به گواهی تمام کارمندان روزنامه غالباً با ژیل نزاع داشت و ثانیاً آقای وانس در شب

قتل، جنازه ژیل را در اتاق مدیر روزنامه کشف نموده، ولی در این خصوص چیزی اظهار نکرده بود. لذا من او را توقیف کردم ولی به زودی بی‌گناهی ایشان در نظر ما ثابت گردید و آزاد شد. امیدوارم اینک از من شکوه نداشته و بدانند که من فقط برای انجام وظیفه این کار را کردم.

وانس گفت: من به هیچ وجه از شما شکوه‌ای نداشته و می‌دانم که جز انجام وظیفه منظوری نداشته‌اید.

جمس گفت: و اما در خصوص مادموازل «فارن»... در آغاز بازرسی، ایشان هم طرف سوءظن ما واقع شدند، برای اینکه با مهارت و سرعت بسیار، آثار ورود وانس را در اتاقی که قتل در آن به وقوع پیوسته بود محو کرده بودند. البته این عمل از لحاظ قانونی قابل نکوهش است، ولی از نظر خصوصی و دوستانه، من فوق‌العاده آرزومندم که چنین محبوبه‌ای داشته باشم تا برای نجات من به چنین اقدامی دست بزنند.

از این سخن مدیر روزنامه قاه‌قاه خندید؛ ولی مادموازل فارن سعی کرد جلوی خنده خود را بگیرد.

جمس به سخن ادامه داده گفت: وقتی وانس بازداشت شد، فارن به دست و پا افتاده و برای نجات وانس درصدد کشف قاتل برآمد و تصور می‌کرد زودتر و بهتر از ما می‌تواند قاتل را کشف نماید.

درنتیجه شخصاً طرف سوءظن ما قرارگرفت و من ناچار شدم که از نزدیک مواظب اعمال او باشم.

مادموازل فارن دوستی داشت به نام دوشیزه «ورنون» که در این

کافه بنام ماهله شبها رقص می‌کرد و از دهان این هنرپیشه شنیده بود که ژیل در زمان حیات خود شبها به این کافه می‌آمد. بنابراین از ماهله تقاضا کرد برای یافتن قاتل ژیل به او کمک نماید و ماهله نیز این پیشنهاد را با کمال میل پذیرفت، برای اینکه شخصاً علاقه بسیاری به ژیل داشت.

ماهله که این سخن را شنید، صورت را میان دو دست پنهان کرد. جمس به گفتار خود ادامه داد و اظهار کرد، به همین جهت مادموازل فارن شبها به این کافه می‌آمد و حتی در نمایش با ماهله شرکت می‌کرد.

از طرفی دوشیزه ورنون یا به عبارت دیگر ماهله، می‌دانست که جفرسون دستیار این کافه عاشق او بوده و سخت با ژیل دشمنی دارد.

این موضوعی است که من از گفتگوی بین جفرسون و ماهله در موقع بازداشت وی درک کرده‌ام.

از طرف دیگر ماهله بخوبی می‌دانست که در همین خانه برخلاف مقررات قمار می‌کنند، ولی اطلاع نداشت که جفرسون دستیار کافه رییس عده‌ای از قاچاقچیان داروهای مخدر نیز می‌باشد.

وقتی کلمه داروهای مخدر از دهان جمس خارج شد، دویل بی‌اختیار اظهار شگفت کرد و جمس بی‌آنکه به او توجهی نماید، یک مجسمه کوچک چینی از جیب بیرون آورده روی میز گذاشت و گفت: ما این مجسمه را در یکی از خانه‌های خارج شهر لندن پیدا کردیم که جفرسون آن را بنام «دکتر موریس» کرایه کرده و چنین وانمود می‌کرد که آنجا پزشک خانه است و در همین جا بود که مادموازل فارن را پس از ربودن، پنهان کرده بودند.

مدیر روزنامه از شنیدن این حرف به حیرت آمده وگفت: مادموازل فارن را ربوده بودند؟ خیلی غریب است ... هیچ‌کس راجع به این موضوع به من چیزی نگفت!

مادموازل فارن از مدیر روزنامه خواهش کرد تا پایان توضیحات تأمل نماید و مدیر روزنامه تفریحات هم علیرغم تمایل خود سکوت اختیار کرد. جمس در دنباله سخنان خود گفت:

نظر به اینکه مادموازل فارن به آقای دکتر وانک مراجعه کرده و تقاضای کمک نمود، جفرسون دستیار این کافه بیمناک گردید و او را ربود که اولاً فعالیت وی را فلج نماید و ثانیاً بداند که مادموازل فارن دارای چه اطلاعاتی است و تا چه حد اسرار او را کشف نموده است.

دوشیزه فارن در این موقع اظهار داشت: ولی من از آقای جمس سپاسگزارم که آمده و مرا آزاد کردند.

جمس گفت: مادموازل وظیفه ما انجام همین کارهاست و از من سپاسگزار نباشید، اینک گفته من تمام شد و دنباله توضیحات را به آقای لونک واگذار می‌کنم که به پایان برسانند.

در این موقع سکوت مطلق برقرارگردید... دکتر وانک درحالی که با انفیه‌دان مرصع خود بازی می‌کرد، چون ذاتاً روان‌شناس بود، با دقت رخسار مدعوین را می‌نگریست که احساسات درونی هر یک را از روی قیافه آنان درک نماید.

تیل ابروان را به هم آورده، دست‌ها را روی زانو گذاشته و منتظر بقیه توضیحات بود. مادموازل فارن و وانس دست یکدیگر را گرفته و رنگشان قدری پریده بود. ماهله دستمال حریر کوچک و معطر خود را

با دندان پاره پاره می‌کرد. دویل بی‌رنگ شده و انگشتانش می‌لرزید و هرچه سعی می‌کرد که لرزه انگشتانش را از بین ببرد موفق نمی‌گردید.

آنگاه لونک سکوت را شکسته گفت:

هنگامی که آقای مدیر روزنامه تفریحات مرا مأمور کشف این راز نمودند یک موضوع بزرگ توجه مرا جلب کرد و آن این بود که سه روز پیش از قتل ژیل کاغذی به ایشان رسیده بود که هنوز نخوانده بودند و اگر ما می‌توانستیم از مضمون این کاغذ مطلع گردیم، قطعاً قاتل را کشف می‌کردیم.

آقای دویل متصدی مسایل تبهکاری روزنامه در کشف قاتل با من همکاری می‌کردند و عقیده داشتند شاید خود ژیل مضمون این نامه را می‌دانسته، ولی من نمی‌توانستم این نظریه را قبول کنم، زیرا اگر از مضمون نامه با اطلاع بود از طرف مدیر دروغی روزنامه کشته نمی‌شد و ضمناً محقق بود شخصی که ژیل را کشته به تمام جزییات کار اداره روزنامه آگاه بوده و به همین جهت با کمال دقت و انتظام تصمیم خود را به موقع اجرا گذاشته است.

سخن لونک که به اینجا رسید، دویل از جا برخاست و بانگ برآورد: بس است... بس است.

اگر می‌دانید قاتل ژیل کیست، نام او را بگویید!

لونک گفت: شما بهتر از من می‌دانید که چه شخصی ژیل را کشته است. دویل مشت‌ها را گره کرده، لب‌ها را گزید و ناگهان بطرف در جستن کرد، ولی آنهایی که اطراف آستانه در بودند، محکم او را گرفتند.

دویل به شدت دست و پا می‌زد و می‌خواست خود را از چنگ کارآگاهان بدر برد، لیکن آنها بر او فایق آمده و دست‌هایش را محکم بستند.

مدیر روزنامه که از شدت بهت در جای خود خشک شده بود، پیش از دیگران به سخن آمده گفت: من هیچ تصور نمی‌کردم که قاتل ژیل این شخص باشد.

وانس گفت: او برای فرار کردن مثل دیوانگان دست و پا می‌زد.
لونک گفت: زیاد او را مذمت ننمایید، برای اینکه تقریباً دیوانه است یعنی داروهای مخدر عقل او را مختل کرده است. ماهله گفت: راستی دویل قاتل ژیل است؟

تیل گفت: آقای لونک خواهش می‌کنم در این خصوص توضیحی بدهید.

لونک گفت: از همان آغاز بازرسی، من نسبت به دویل بدگمان بودم، اما دلیلی برعلیه او در دست نداشتم، زیرا دویل که نظیر تمام تبهکاران دیوانه، محیل بود و با احتیاط کار خود را کرده بود. از طرف دیگر می‌دیدم این شخص عصبانی است و نوشابه زیادی می‌نوشد. وقتی ملتفت شدم که او علاوه‌بر نوشابه، داروهای مخدر هم استعمال می‌نماید، برایم یقین حاصل شد که بدگمانی من نسبت به او بجا می‌باشد.

این مسأله طبیعی بود که دویل چون متصدی مسایل تبهکاری روزنامه است بایستی برای کشف قاتل ژیل با من همکاری نماید، ولی بزودی معلومم شد که او مخصوصاً برای این در بازرسی‌های من

شرکت کرده است که مرا سردرگم کند.

نخست برای آنکه مرا از ادامه بازرسی منع نماید، در این کافه و در همین تالار نزاعی راه انداخته و همدستان او مرا به شدت زدند و ادعا کرد که خودش نیز مورد آسیب قرارگرفته است، ولی بعد ملتفت شدم که هیچ آسیبی به او نرسیده و می‌خواست بدین وسیله مرا ترسانده و از کافه دکتر وانک دور نماید.

چند روز دیگر من طوری رفتار کردم که فقط دویل بداند ما به خانه لدوی مقتول رفته‌ایم، در آن شب شخصی در وسط راه با کارد به من حمله‌ور گردید که نتوانستم او را بشناسم، ولی یقین دارم که جفرسون بوده است.

یکی از دشواریهای بازرسی من این بود که نگذارم دویل بویی ببرد و احساس نماید که من نسبت به او ظنین هستم و به همین جهت همواره بهانه‌هایی تراشیده و او را این طرف و آنطرف می‌فرستادم و در عین حال هرگز وی را از نظر دور نمی‌کردم.

ولی روی هم رفته دویل آدم خوبی بود و روح تبهکاری نداشت و نسبت به مادموازل فارن سخت علاقمند شده و وقتی شنید وانس بدون گناه به زندان رفته حقیقتاً متأثر گردید و به همین علت تمام نیروی خود را به کار می‌برد که من و آقای جمس نسبت به وانس و مادموازل فارن ظنین نباشیم.

تیل گفت: این قسمت را تصدیق می‌کنم که دویل فطرتاً تبهکار نیست، ولی نمی‌دانم برای چه ژیل را کشته است؟

لونک گفت: علتش این است که جفرسون دستیار این کافه در آغاز

فروش داروهای مخدر، به فروش مقدار کمی از این داروها اکتفا می‌کرد. ولی وقتی دید ممکن است از این راه سود فراوانی عایدش گردد، درصدد برآمد که مشتریهای زیادی جلب نماید. او و لدو مشتریان را به کافه می‌کشیدند و نخست برای تفریح رایگان به آنها داروی مخدر می‌دادند، یکی ازکسانی که در دام آنها افتاد دویل بود.

وقتی دویل معتاد به استعمال مخدرات شد و دانستند که نمی‌تواند گریبان خود را از چنگال این سم مهلک نجات دهد، تصمیم گرفتند او را هم در بازرگانی نامشروع خود شریک کنند، بویژه آنکه دویل نویسنده بود و نفوذ بسیاری در جرگه‌های مختلف داشت و ضمناً دوستان خود را به این کافه آورده و مشتریان جدیدی برای قاچاقچیان تهیه می‌کرد.

یک وقت دویل متوجه شد که در بد دامی افتاده و اگر زودتر خود را نجات ندهد با سایر دزدان و اوباشان گرفتار خواهد گردید. بنابراین مصمم شد از شرکت با تبهکاران دست کشیده، با مادموازل فارن ازدواج کند.

در این‌هنگام بین لدو و جفرسون، برای پول و تقسیم درآمد نزاعی درگرفت و لدو بر اثر آشنایی با دویل اطلاعات زیادی در خصوص روزنامه تفریحات داشت. برای انتقام تصمیم گرفت نامه‌ای برای مدیر روزنامه فرستاده و عملیات تبهکارانهٔ جفرسون و شاید دویل را بروز دهد.

ولی لدو به تصور خود مال‌اندیشی کرد، به گمان اینکه شاید با جفرسون کنار بیاید، از آقای تیل قول گرفت که نامه او را تا سه روز

نگشاید و اگر بعد از سه روز خبری از او نرسید و نامه خود را پس نگرفت آن وقت مدیر روزنامه آزاد است که نامه را گشوده و بعد از خواندن آن هر طور صلاح می‌داند رفتار کند.

ضمناً لدو همکار خود جفرسون را بخوبی می‌شناخت و می‌دانست که او خیلی سنگ دل می‌باشد و شاید او را به قتل برساند و این هم دلیل دیگری بود که او را وادارکرد برای مدیر روزنامه تفریحات نامه‌ای بفرستد که بعد از مرگ خود از دیگران انتقام گرفته باشد.

از طرف دیگر بی‌احتیاطی لدو این بود که در طی نزاع با جفرسون از روی خشم، موضوع فرستادن نامه را برای مدیر روزنامه بروز داد و جفرسون در خانه‌اش او را به قتل رسانید. آنگاه موضوع کاغذ و خطر قریب‌الوقوعی راکه آن دو را تهدید می‌نمود با دویل در میان گذاشت، لذا دویل مصمم گردید هر طور هست این کاغذ را از ژیل برباید، زیرا یقین داشت مدیر روزنامه قطعاً کاغذ لاک و مهر شده را به ژیل سپرده است و خلاصه، آن کاغذ یا در دست مدیر روزنامه و یا ژیل می‌باشد.

دویل چون کاملاً از جزییات کارهای اداره روزنامه مطلع بود، در غیاب آقای تیل خود را به هیبت ایشان درآورده و قیافه را تغییر داده، وارد اتاق مدیر روزنامه می‌شود و به پیش‌خدمت دستور می‌دهد که به اتاق ژیل رفته کاغذی را که قبلاً به او سپرده است دریافت نموده و بیاورد.

من یقین دارم که دویل برای قتل ژیل نرفته بود و هیچ تصور نمی‌کرد ژیل شخصاً کاغذ را به اتاق مدیر روزنامه خواهد آورد و وقتی که وارد اتاق شده و دید شخصی که پشت میز مدیر روزنامه نشسته،

آقای تیل نیست، می‌خواست فریاد زده دیگران را مطلع نماید که دویل برای بیهوش کردن او پایه فلزی چراغ رومیزی را به سرش کوفت و کاغذ را از دستش بدر آورد، ولی یک وقت متوجه شد که ژیل کشته شده است.

آن وقت نامه را برداشته، از اداره روزنامه خارج می‌شود و تغییر لباس داده و در موقع آمدن مأمورین اداره شهربانی به اداره روزنامه مراجعت می‌کند و در می‌یابد که بهترین وسیله رفع سوءظن از خود این است که برای یافتن قاتل ژیل با دیگران همکاری کند. این بود توضیحات من در خصوص علت قتل ژیل...

لونک از سخن باز ایستاد و دیگران نیز سکوت اختیار کردند، اما دکتر وانک چینی سکوت را شکسته گفت:

در کتب خردمندان باستانی ما ثبت است که مرد صاحب‌دل پس از جمع‌آوری خرمن، دوستان را بصرف طعام دعوت می‌نماید. اینک از دوستان خواهش می‌کنم که برای صرف غذا به خانه محقر من تشریف آورده و مرا سرافراز فرمایند.

تیل مدیر روزنامه تفریحات گفت: قطعاً به قول خردمندان باستانی شما ظرف مطبوخ برنج در طرف راست و ظرف خورش در طرف چپ در می‌باشد!

دکتر وانک با تبسم ظریفی گفت: همان‌طور است که فرمودید.

پایان

Murder in the newspaper office



ISBN 964-5527-25-2
964 5527 25 2
انتشارات گلریز
Badad Graphic 0912 126 6119